اربعين حديث مع ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام [illegible]ده الذين اصطفى والصلوة على نبيه
المجتبى ورسوله المصطفى وعلى آله خير الورى واصحابه نجوم الهدى
اما بعد فهذه اربعون حديثا في فضل الفقراء الصادقين
جمعته تنبيها للطالبين وتشويقا للسالكين وتزهيدا للجاحدين
وترغيبا للجاهلين مستوفقا من الله تعالى ومستعينا انه خير موفق
ومعين الحديث الاول عن علي ابن ابي طالب قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ابغض الناس فقراءهم واظهروا
عمارة الدنيا وتكالبوا على جمع الدراهم رماهم الله تعالى باربع
خصايل بالقحط من الزمان والجور من السلطان والخيانة من ولاة
الحكام والشوكة من الاعداء ترجمه چون دشمن دارند مردمان درويشان را
وظاهر گردانند آبادانى دنيا را وجهد بسيار كنند بر گرد كردن از زر ومال بيندازد
خداى تعالى در ميان ايشان چهار خصلت قحطى از زمان وستمى از پادشاه وخيا
از كاركنان حاكمان وغلبگى از دشمنان الحديث عن ابن عمر رضى
الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لكل شيء
مفتاحا ومفتاح الجنة حب الفقراء والمساكين الصبر هم جلساء
الله يوم القيمة ترجمه [illegible] هر چيزى را كليديست وكليد بهشت دوستى مسكينان

ودرويشان صابر ايشان همنشينان خداوند تعالى اند در قيامت الحديث عن ابي
ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا اباذر
للفقراء ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة ينظر الله اليهم
كل يوم ثلث مرات ترجمه يعنى مر درويشان را خنده ايشان عبادتست ومزاح
ايشان تسبيح است وخواب ايشان صدقه است نظر عنايت ميكند خداى تعالى بسوى
ايشان در هر روزى سه بار الحديث عن ابن عباس رضي الله عنهما قال جاء رجل الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما الفقر قال
خزانة من خزائن الله قال الثانية ما الفقر يا رسول الله فقال
كرامة من كرامات الله ثم قال الثالثة ما الفقر يا رسول الله
فقال شيء لا يعطيه الله الا نبيا مرسلا او عبدا كريما على الله ترجمه ابن
عباس رضى الله عنهما گفت اى رسول خداى چيست درويشى گفت خزينه است از خزينهاء خداى
عز وجل گفت دوم بار چيست درويشى گفت كرامتى است از كرامتهاء خداى عز وجل پس گفت
سيم بار چيست درويشى اى رسول خداى پس گفت چيزيست كه ندهد آنرا خداى عز وجل مگر به پيغمبر
مرسل يا بنده كه گرامى باشد بر خداى تعالى الحديث قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اتخذوا الايادي عند الفقراء فان لهم دولة وفي
رواية قبل ان تجيء بهم دولتهم اذا كان يوم القيمة يجمع
الفقراء فيقال لهم تصفحوا الوجوه فكل من اطعمكم لقمة
او سقيكم شربة في الدنيا او كسيكم خرقة او دفع عنكم غيبة

فخذوا بيده وادخلوا الجنة ترجمه يعني فرا گيرند دستهاي درويشان
پس هر کسي که نظر ايشان را دوست است که کوکند از اغنيا بهشت و در روايتي آمده است
که گفت رسول عليه السلام که بيائيد پيش از آنکه دولت ايشان چون باشد روز قيامت جمع کرده شوند
درويشان پس گفته شود ايشان را بگردانيد روها خود را بهر جانب پس هر که طعامي داده باشد
شمارا لقمه يا آب داده باشد شمارا يکشربت در دنيا يا پوشانيده باشد شمارا پاره جامه يا دفع
کرده باشد از شما غمي را بگيريد دست او را و در آريد در بهشت الحديث قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم حب الفقراء من اخلاق المرسلين ومجالستهم
من اخلاق الصالحين والفرار منهم من اخلاق المنافقين ترجمه يعني
دوستي درويشان از اخلاق پيغمبر است ونشستن با ايشان از خلقهاي صالحانست و گريختن
از ايشان از خلقهاي منافقانست الحديث قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم في تفسير قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا
اليه الوسيلة الوسيلة الى الله التقرب الى الفقراء ترجمه
اي آن کسانيکه ايمان آورده ايد بترسيد از خداي تعالى و طلب کنيد بسوي او وسيله و
وسيله بسوي خداي تعالى نزديکي جستن است بدرويشان الحديث قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ركعتان من فقير صابر في الفقر
احب الى الله تعالى من سبعين ركعة من غني شاكر
في غناه ترجمه دو رکعت نماز از درويش صابر در درويشي خود دوست تر است
بسوي خداي تعالى از هفتاد رکعت نماز از توانگر شاکر در توانگري خود الحديث

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة يشفعون
يوم القيمة في الناس مثل شفاعة النبيين العالم والخادم
والفقير الصابر ترجمه هر که سه کس را شفيع گردانيده شوند روز قيامت در ميان مردمان
مانند پيغمبران صاحب علم و خدمت کننده مؤمنان و درويش صابر الحديث قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ينظر الى هذه
الامة بالعلماء والفقراء فان العلماء ورثتي والفقراء احبائي
ترجمه بدرستي که خداي تعالى نظر ميکند بسوي اين امت بيرکت عالمان و درويشان بدرستي
که عالمان ميراث بران منند و درويشان دوستان منند الحديث قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الفقراء وكلاء الرحمن في الارض
فمن تهاون بهم فقد تهاون الله بالجنة ترجمه درويشان
وکيلان خدا اند در زمين پس هر که خوار دارد ايشان را بدرستي که خوار داشته باشد
خدا را و هر که بزرگ دارد ايشان را کند بايد کند خداي تعالى او را در بهشت الحديث
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فضل الفقراء على الاغنياء كفضلي
على جميع خلق الله ترجمه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که فضل درويشان
بر توانگران همچون فضل منست بر جميع خلق خداي تعالى الحديث قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم خلق الله الخلق من طين الارض وخلق الانبياء و
الفقراء من طين الجنة فمن اراد ان يكون في عهد الله فليكرم
الفقراء ترجمه آفريده است خداي تعالى خلق را از گل زمين و آفريده است

درویشانرا و انبیارا از کل بهشت بس هر که خواهد که باشد که خواهد در عهد و امان خدای
تعالی بس باید که گرامی دارد درویشانرا الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم سراج الاغنیاء فی الدنیا والاخرة هم الفقراء
لولا الفقراء لهلک الاغنیاء دولة الاغنیاء فی الدنیا لا
بقاء لها ودولة الفقراء فی الاخرة لا نهایة لها ترجمه
چراغ توانگران در دنیا و آخرت ایشانند که درویشانند کر نبودندی درویشان هر آینه هلاک
شدندی توانگران دولت توانگران در دنیا است و بقائی نیست انرا و دولت درویشان در آخرت
و نهایت نیست انرا الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله من اکرم غنیا لغناه واهان فقیرا لفقره ولا یفعل
الا منافق من اکرم غنیا لغناه واهان فقیرا لفقره سمی
فی السموات عدو الله ترجمه لعنت کناد خدای تعالی اکسرا که گرامی دارد
توانگررا از برای توانگری او و خوار دارد درویش را از برای درویشی او و نکند این کار
منافق بس هر که گرامی دارد توانگررا از برای توانگری او و خوار دارد درویش را بسبب
درویشی او در آسمانها نام او عدو الله باشد یعنی دشمن خدای تعالی الحدیث قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی نظرات ینظر الی
الفقراء فی کل یوم خمس مرات فیغفر لهم بکل نظرة ترجمه
بدرستی که خدای تعالی را نظرهاست نظر میکند بسوی درویشان در روزی پنج بار پس
می آمرزد مرایشانرا به هر نظری و گر ستنی الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم ان لله تعالی ملائکة یستغفرون للفقراء ویشفعون
لهم ترجمه بدرستی که خدایرا فرشتگانند که طلب آمرزش میکنند از برای درویشان
وشفاعت میکنند از برای ایشان الحدیث قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الفقر ذل فی الدنیا وفخر فی الاخرة و
الغنا فخر فی الدنیا وذل فی الاخرة طوبی لمن کان فقیرا
فی الدنیا ترجمه درویشی خواریست در دنیا و فخریست در آخرت و توانگری فخریست
در دنیا و خواریست در آخرت خوشا حال کسی که درویش باشد در دنیا الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اذی مؤمنا فقیرا
بغیر حق فکانما هدم مکة عشر مرات والبیت
المعمور وکانما قتل الف ملک من المقربین ترجمه
هر که برنجاند مؤمن درویشی را بنا حق پس چنانست که خراب کرده است مکه را
ده بار و بیت المعمور انیز و بیت المعمور خانه ایست بر آسمان که عبادت جای
فرشتگانست و چنان باشد که کشته باشد هزار فرشته مقرب را الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمة المؤمن الفقیر
عند الله اعظم من سبع سموات وسبع ارضین و
الجبال وما فیها والملائکة المقربین ترجمه حرمت مؤمن درویش
نزد خدای تعالی بزرگترست از هفت آسمان و هفت زمین و کوهها و آنچه درویست و فرشتگان
مقرب الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله

ثمانية ابواب سبعة منها للفقراء وباب منها للاغنياء
ترجمه بدرستی که مر بهشت را هشت در است هفت در ازان درها درویشانراست
ویکدر ازان درها توانگرانراست الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم افضل الحرف ثلثة الفقر والعلم والزهد
ترجمه فاضلترین پیشها سه است درویشی وعلم وزاهدی الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لبلال رضی الله عنه الق الله
فقیرا ولا تلق غنیا ترجمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای بلال برسی بخدای تعالی در درویشی ومرسی وملاقات مکن توانگر را یعنی
در درویشی بخدای تعالی توان رسیدن نه در توانگری الحدیث قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حدیث اعرابی لا افضل
من الفقیر اذا کان راضیا ترجمه در حدیث اعرابی فاضلتر
نیست از فقیر یعنی درویشی چون راضی شد بانچه خدای تعالی باو رساند الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر هذه الامة
فقراؤها واسرعها تضجعا فی الجنة ضعفاؤها ترجمه
بهترین اینان این امت درویشان این امت اند وزودتر وشتابنده تر از جهت خفتن
یعنی براسودن در بهشت ضعیفان این امت اند الحدیث قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا ابتلاه واذا
[احبه] الحب البالغ اقتناه قیل وما اقتناؤه یا رسول

الله قال لم یترک له اهلا ولا مالا ترجمه یعنی چون
دوست دارد خدای تعالی بنده را بلاها بروی گمارد ومبتلا گرداند واو را چون دوست
دارد او را دوستی بمبالغه اقتنا کند او را گفتند اقتنا چیست گفت [illegible]
نگذاشتن او را یعنی نگذارد او را اهل ومال وعیال ومنال الحدیث قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالعبد یوم القیمة
فیعتذر الله الیه کما یعتذر الرجل الی الرجل
فی الدنیا فیقول وعزتی وجلالی ما زویت الدنیا
عنک لهوانک ولکن لما اعددت لک من الکرامة
والفضیلة اخرج یا عبدی الی هذه الصفوف فمن اطعمک
فی او کساک فی یرید بذلک وجهی فخذ بیده فهو لک
والناس قد الجمهم العرق فیخلل الصفوف وینظر
من فعل ذلک به فیاخذ بیده ویدخله الجنة ترجمه
اورده شود بنده را روز قیامت پس عذر خواهد خدای تعالی بسوی او چنانکه عذر
خواهد مردی از مردی در دنیا پس بگوید حق تعالی بحق عزت من وبزرگواری من که
دور نکرده ام دنیا از تو بسبب خواری تو ولیکن بسوی انچه ساخته ام از برای تو
واماده کرده ام از فضیلت بیرون رو ای بندهٔ من بسوی این صفها پس هر که طعام داده
ترا از برای من یا پوشیده ترا از برای من وخواسته است بان رضای مرا پس بگیر دست او
پس او ترا ومردم را بگیرش که لجام کرده باشد عرق یعنی تا دهان ایشان رسیده باشد عرق

ن در روز در میان صفها و نظر کند کسی که کرده باشد این نیکوییها را با او پس بگیرد
دست او را و در برد در بهشت الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه احذر ان
یمقتک فتسقط من عینی فاصب علیک صبا الدنیا ترجمه وحی
کرد خدای تعالی ببعض پیغمبران خود که حذر کنید از آنکه دشمن گیرم ترا پس بیفتی از
نظر عنایت من پس بریزم بر تو دنیا را الحدیث قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال موسی علیه السلام یا رب من احبائک من
خلقک حتی احبهم لاجلک فقال کل فقیر فقیر ای
صادق فی فقره صابر لما اصابه فی الله ترجمه گفت موسی علیه السلام
ای پروردگار من کیانند دوستان تو از خلق تو تا دوست دارم ایشان را از برای تو
پس گفت هر درویش درویش یعنی درویش راست گوی که صادق باشد و صبر کنند مر آنرا چه را
که برسد در راه خدای تعالی الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر موسی علیه السلام برجل نائم علی التراب وتحت رأسه
لبنة ووجهه ولحیته علی التراب فقال یا رب عبدک
هذا ضائع فی الدنیا فاوحی الله تعالی الیه یا موسی اما علمت
انی اذا نظرت الی عبد بوجهی کله زویت الدنیا عنه
کلها ترجمه گذشت موسی علیه السلام بمردی خفته بر خاک و زیر سر او خشتی و روی او و ریش او بر خاک
پس گفت ای پروردگار من این بندهٔ تو ضایع است در دنیا پس وحی فرستاد خدای تعالی

بموسی علیه السلام که ندانسته بودی که من چون نظر کنم بسوی بندهٔ بروی من برضا
دور گردانم دنیا را از او الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ناجی اسمعیل علیه السلام فقال الهی این اطلبک فاوحی
الله تعالی الیه اطلبنی عند المنکسرة قلوبهم من اجلی قال
ومنهم قال الفقراء الصادقون ترجمه مناجات کرد اسمعیل علیه السلام
پس گفت ای خدای من کجا طلب کنم ترا وحی فرستاد خدای تعالی بسوی او که طلب کن
مرا نزد دل شکستگان از برای من گفت کیانند ایشان فرمود درویشان صادق الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی
یوم القیمة این صفوتی من خلقی فیقول الملئکة من هم
یا ربنا فیقول الفقراء القانعون بعطائی الراضون
بتقدیری ادخلوهم الجنة فیدخلون ویأکلون ویشربون
والناس فی الحساب یترددون ترجمه میفرماید خدای تعالی در روز قیامت
کجا اند برگزیدگان من از خلق من پس گویند فرشتگان کیانند ایشان ای پروردگار
ما پس گوید خدای تعالی که درویشانی که قانع باشند بعطاء من و رضا دهندگان باشند
بحکم من و تقدیر من در آرید ایشان را در بهشت پس در روند و بیاشامند و مردم در حساب تردد
کنند الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعائشة رضی الله
عنها ان اردت اللحوق بی فعلیک بعیش الفقراء وایاک ومجالسة
الاغنیاء ولا تترکی درعک حتی ترقعیه ترجمه حضرت رسول علیه السلام

فرمود عایشه را رضی الله عنها که اگر خواهی که بمن رسی وبامن باشی پس بر تو باد بزاد سوار
درویشان و حذر کن از همنشینی توانگران و ترک مکن پیراهن وجامه خود را تا وصله و پاره بر
وی نزنی الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام ان من عبادی لو سألنی الجنة
بحذافیرها لأعطیته ولو سألنی علاقة سوط من الدنیا
لم اعطه لیس ذلک من هوان له علی لکنی ارید ان ادخر
له فی الآخرة من کرامتی واحمیه کما یحمی الراعی غنمه من
مراعی السوء ترجمه وحی فرستاد خدای تعالی بسوی موسی علیه السلام که ای
موسی بدرستی که اگر بعضی بندگان من بخواهند از من بهشت را بتمامی بدهم او را واگر بخواهد
از من رشته تازیانه از دنیا ندهم او را نیست این از خواری بر من لیکن میخواهم که ذخیره کنم
از برای او در آخرت از کرامات خود ونگاه میدارم او را از دنیا همچنانکه نگاه میدارد شبان
گوسفندان خود را از چراگاه بد الحدیث عن عطیة العوفی قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لیدخلن
فقراء امتی قبل الاغنیاء الجنة بخمسمائة عام ترجمه حضرت رسول فرمود
علیه السلام که بحق آن کسی که جان من بید قدرت اوست که هر آینه در روند درویشان
امت من در بهشت پیش از توانگران بپانصد سال الحدیث عن علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
احب العباد الی الله تعالی الفقیر القانع برزقه الراضی عن الله تعالی

دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویش قانع است برزق خود راضی
از خدای تعالی الحدیث عن انس ابن مالک رضی الله قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لاصحابه ای الناس خیر قالوا موسر من المال
یعطی حق الله من نفسه وماله قال علیه السلام نعم الرجل ولیس ذاک
فقالوا فمن خیر الناس یا رسول الله قال فقیر یعطی جهده ترجمه رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید از اصحاب خود که کدام مردم بهترست گفتند توانگر که از مال خود
میدهد حق خدای تعالی از تن خود ومال خود پس رسول علیه السلام گفت چه خوش
مردیست ولیکن این نیست گفتند بهترین مردم یا رسول الله گفت درویشی که بهمان داد و
بکوشد شفقت وتحفه وطاقت خود را الحدیث عن انس ابن مالک قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان لی حرفتین فمن احبهما فقد احبنی و
من ابغضهما فقد ابغضنی الفقر والجهاد ترجمه انس ابن مالک روایت
میکند که رسول علیه السلام فرمود که مرا دو پیشه است هر که دوست دارد آن هر دو پیشه را
هر آینه که دوست داشته است مرا آن فقر و جهادست الحدیث القدسی قال الله تعالی
یا احمد عندی شراب لاولیائی اذا شربوا سکروا واذا سکروا
طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا اتصلوا
واذا اتصلوا وصلوا واذا وصلوا اخلصوا لا فرق بینی وبینهم
حضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید که ای احمد نزد من شرابیست که چون دوستان من
... چون مست شوند عیش وطرب کنند و ... طرب کنند خوش وشادمان

و چون وحشی و ساداں شوند باز کردند بجهد نفسانی و چون باز کردند متصل شوند و چون متصل
شوند واصل شوند و خالص و مخلص کردند و هیچ فرق نماند میان من و ایشان در عبودیت
و ربوبیت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت

ارشادنامه حضرت ... سلطان محمد ... الله

دیباچه کتاب مرصاد العباد من المبدء الی المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مر آن پادشاه را که ارکان شهرستان وجود
انسان را در بدایت فطرت و آغاز بنیت بتشیید خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا مشید گردانید و از تخصیص صلصال
کالفخار تاج فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
رسانید و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بدو ارزانی داشت
و بر منشور خلعت او طغرای علمه البیان نگاشت کما قیل

من حکیمم که هرچه من گویم ٭ از ثنا صد هزار چندانست

بعد از تمجید حضرت ذو الجلال بافضل اقوال و اکمل اعمال تبلیغ تحف
تحیات زاکیات و صلاة صلوات نامیات بر مرقد معطر و مشهد مقدس
مظهر مظهر لطایف الهی منظر عواطف ناشناسی و سمای ما ضل صاحبکم
و ما غوی سخن سرای و ما ینطق عن الهوی صاحب قرب قاب
قوسین او ادنی محرم سر فاوحی الی عبده ما اوحی سید المرسلین و
خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین صلوت در دریای شرف ...

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این آیت را از معدن وجود
انسان بحسن تدبیر بیرون می باید آورد و بتربیت بمرتبه اکسیری رسانیدن
بتدریج و تدرج چنانک شاعر گوید نظم ان القناة التی شاهدت رفعتها
تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا ٭ پس این کلمات در بیان سلوک راه دین
و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب
و چهل فصل بنا می افتد چنانک شرح در باب دیباچه بیاید انشاء الله وحده

فهرست الابواب والفصول

باب الاول در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل
فصل اول در بیان آنکه نا بدیع نهادن این در سخن ارباب
طریقت و بیان سلوک چه جهت فصل دوم در بیان آنکه سبب
نهادن این کتاب را نابدیع در سخن ارباب طریقت چه بود خاصه بپارسی
فصل سیم در بیان آنکه بر چه نسق و نهج نهاده آمد باب دوم
در بیان مبدا موجودات و آن مشتملست بر پنج فصل فصل اول
در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن فصل دوم در بیان شرح
ملکوتیات و مدارج آن فصل سیم در ظهور عوالم مختلف فصل چهارم
در بدایت خلقت قالب انسان فصل پنجم در بیان تعلق روح
بقالب باب سیم در بیان معاش خلق و آن مشتملست بر
... فصل فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و آفات آن

فصل دوم دربیان تعلق روح بقالب و حکمت و فواید آن فصل سیم
دربیان احتیاج بانبیا علیهم الصلوة والسلم در پرورش ایشان فصل
چهارم دربیان سبب نسخ ادیان وختم نبوة بمحمد علیه الصلوة والسلام
فصل پنجم دربیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت فصل ششم
دربیان حالات کمال انسان ومعرفت آن فصل هفتم دربیان
تصفیه دل بر قانون طریقت ومعرفت آن فصل هشتم دربیان تجلیه
روح بر قانون حقیقت ومعرفت آن فصل نهم دربیان احتیاج بشیخ
در تربیت وتلقین آن فصل دهم دربیان مقام شیخی وشرایط وصفات
آن فصل یازدهم دربیان شرایط مرید وتعظیم وآداب آن فصل دوازدهم
دربیان احتیاج بذکر واختصاص بذکر لا اله الا الله فصل سیزدهم دربیان
کیفیت ذکر گفتن وشرایط وآداب آن فصل چهاردهم دربیان احتیاج
مرید بتلقین ذکر از شیخ وخاصیت آن فصل پانزدهم دربیان احتیاج
بخلوه وشرایط وآداب آن فصل شانزدهم دربیان بعضی وقایع غیبی
وفرق میان خواب ووقایع فصل هفدهم دربیان مشاهدات انوار
ومراتب آن فصل هجدهم دربیان مکاشفات وانواع آن فصل
نوزدهم دربیان تجلی ذات وصفات خداوندی عز وعلا فصل بیستم
دربیان وصول بحضرت خداوندی واتصال وانفصال باب چهارم
دربیان معاد نفوس سعدا واشقیا وان مشتملست بچهار فصل قال الله تعالی

فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن
الله وقال تبارک وتعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی
کذب وتولی فصل اول دربیان معاد نفس ظالم وان نفس
لوامه است فصل دوم دربیان معاد نفس مقتصد وان نفس ملهمه است
فصل سیم دربیان معاد نفس سابق وان نفس مطمئنه است فصل
چهارم دربیان معاد نفس اشقی وان نفس اماره است باب پنجم
دربیان سلوک طوایف مختلفه وان مشتمل بر هشت فصل فصل اول
دربیان سلوک ملوک وارباب فرمان فصل دوم دربیان حال ملوک وسیرت
ایشان با هر طایفه از رعایا وشفقت بر احوال خلق فصل سیم دربیان
سلوک وزرا واصحاب قلم ونواب فصل چهارم دربیان سلوک علما از
مفتیان ومذکران وقضاة فصل پنجم دربیان سلوک ارباب نعم
واصحاب اموال فصل ششم دربیان سلوک دهاقین ورؤسا ومزارعان
فصل هفتم دربیان سلوک اهل تجارت فصل هشتم دربیان محترفه و
اهل صنایع وسلوک ایشان باب اول
دربیان دیباچه کتاب وان مشتملست بر سه فصل تبرکا لقوله تعالی
وکنتم ازواجا ثلثة فصل اول دربیان فایده ساختن
این کتاب در کلمات ارباب طریقت وبیان سلوک که چه چیز است قال الله تعالی
فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین وتنذر به قوما لدا وکم

النبی علیه السلام کلمة الحکمة ضالة کل حکیم بدانکه سخن حقیقت
و بیان سلوک راه طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در بواطن مریدان
صادق مستعد و طالبان محقق بر می‌آورد و شرایط اوقات در دل صدیقان
مشتعل گرداند خصوصا چون او منشاء نظر عاشقان صادق و کاملان
محقق بروز نماید نظم ازان که دل از عشق بر آتش باشد ❁ هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصهٔ عاشقان همی کم شنوی ❁ بشنو که قصهٔ عاشقان خوش باشد ❁ و نیز بیخبران را
از دولت این حدیث انتباهی باشد و شوان دانست که قفل این سعادت بکدام
کلید گشاده شود الاذن تعشق قبل العین احیانا تا ان قوم را که دولت
این حدیث از در سمع در آید ابتدا کنند انّنا سمعنا منادیا ینادی للایمان
ان آمنوا بربکم فآمنّا بلکه تخم عشق در زمین اهل ابتداء بر شکاری
خطاب الست بربکم انداختند اما توفیق تربیت آن تخم تا کدام صاحب دولت
را داده‌اند زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه و ملک ندهند شعر
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ❁ منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان طلبان نبود او بیحرومند ❁ کین درد بطالبان درمان ندهند
هرچند تمنای سودای این حدیث از هیچ سری خالی نیست و لیکن دست طلب
هر شخصی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد که لیس الدین بالتمنی شیخ فرماید
در این معنی رضی الله عنه شعر تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی
با دیگرم زیاده موی کسی ❁ دست همه کس نمی‌رسد سوی کسی

من خود چه کسم که همچنین گوی تو ام ❁ و دیگر غرض از بیان سلوک اشارت
بجهالت بر بطالان و موابر ستان و بهیمه صفتانی که همگی همت خویش
بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی و حیوانی و سبعی صرف کرده‌اند و چون
بهایم و انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق مشارب مردان و شرف
مقامات مقربان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصحو دنیا
باز و زورهٔ غافلانه و الودهٔ آفات بی کرانه فراغت کرده تا فردا نگویند چون
دیگر بیخبران که ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم قال لو کنا نسمع او نعقل
ما کنا فی اصحاب السعیر جنید را پرسیدند قدس الله روحه العزیز
که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات
بر قدم مجاهده و تجدید طلب کنند این را از قرآن مؤکدی داری گفت بلی
و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
و گفته اند که کلمات المشایخ جنود الله فی ارضه یعنی سخنان مشایخ یاری
دهندهٔ طالبانست تا بیچاره را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در
اثناء طلب و مباشرت ریاضات و مجاهدات بشبهتی یا بدعتی راه
طلب و بزند مرید تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد واقعهٔ خویش بر محک
بیان شافی ایشان زند تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
خلاص یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم برسد و بدین قوم باز آید چه دین
راه رهزنان من شیاطین الجن و الانس بسیارند که در هر جوانی راه زن

دین و این جان ایشان بکرد تا باتفاق جمعی کنند و کمر انقیاد فرمان
انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله
بر میان جان بندند و بنفس و مال و ملک در دفع این فتنه فدا کنند بو که آن
می اید که بیکبارگی مسلمانی برانداخته شود بآنکه اکثر بلاد اسلام برافتاده
این بیت بیتی برآمده‌اند جهان کوز بگیرد بیت شاهان جهان بجملگی بشتابید
تا بو که بتیغی ز دین دریابید ؛ اسلام ز دست رفت بس بنخبرید ؛
بگرفت جهان کوز شما در خوابید ؛ خوف و خطر است که از مسلمانی آن قدر اسمی
مانده اندکی وسالها ما مدتعاف بی سعی جان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم
و روی در حجب غربت نهد حدیث بدأ الاسلام غریبا وسیعود غریبا ؛ اللهم نبهنا
عن نومة الغافلین ؛ ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علینا
من لا یرحمنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا و
ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین ؛ مقصود آنکه
چون غلبه و قهر آن ملاعین بحاذل جد بیاید این ضعیف قرب یکسال در دیار
عراق صبر کرد که مگر شب دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیتی بود و خورشید
سعادتی طلوع کند ازین گونه صبر بر مشاهدات شداید و محن میکردم تا از سر
اطفال و عورات بباید رفت و مفارقت دوستان و عزیزان بباید کرد و ترک
مسکن بباید گفت در وی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد
و بدل الحد بباید که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بنهایت
رسید و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان ؛ [illegible]

رود ابدا وجه فرودتر در وادی هلاک انداز چه جنس این نسبی بوده است
مصراع وکم مثلها فان زاد التقوی شیخ ابوسعید ابی الخیر کمرا
مرید باید که هر روز بعدد یک سی پاره این حدیث بگوید و بشنود و گفته‌اند که
من احب شیئا اکثر ذکره بحکم این مقدمات بعضی از دوندگان راه
طریقت و سالکان عالم حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب بوده‌اند
درین طریق بر جادۀ صواب برفتند ان لکل شیء زکوة و بر مقتضای
اد کل ذی حق حقه بر ذمت کرم خود واجب شناختند حق بینی ریختن
و از سر چشمۀ آب حیات معرفت تشنگان بادیۀ طلب طلب را شربتی چشانیدن
تا درد ایشان بر درد و شوق ایشان بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید شعر
من چون دگرم غم تو چون آب خورم ؛ هر چند همی بیش خورم تشنه‌ترم

فصل دوم

در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه پارسی

قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین
لهم وقال النبی صلی الله علیه وسلم کلموا الناس علی قدر
عقولهم بدانکه اگرچه در طریقت و حقیقت کتب مطول و مختصر بسیار
ساخته‌اند و در آن بمعانی و حقایق پرداخته‌اند ولیکن بیشتر بتازیست و
پارسی زبانان را از آن زیاده فایده نیست شعر با یار نو از غم کهن باید گفت
با او بزبان او سخن باید گفت ؛ لا تفعل و افعل نکند چندان سود
چون با عجمی کن و مکن باید گفت ؛ و چون مدتی مدید بود تا هر وقت جمعی از طالبان

مرتبت خواند و امتثال فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم نمودن
و متعلقان را ترک کنن و من نجا برأسه فقد ربح بغنیمت شمردن و برسنت
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین رفتن و غریبان را ببلا سپردن
کالکیل جنلی و الکباش تنتطح شو بی بلا نا زیستن شمرده اورا
چون بلا دید در سپرد اورا تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مرترا نباشد هیچ
این ضعیف از شهر تمران که مسکن او بود بشب بیرون آمد با جمعی درویشان و غریبان
در موضعی مرجند اجتناط نامی در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه بر راه اربیل
و برعقب ایشان و این ضعیف خبر چنان رسید که کفار ملاعین دمرهم الله و
اخزاهم بشهرهان آمدند و محاصره کردند و اهل شهر بقدر وسع کوشیدند چون
طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند و شهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند
و سبی اطفال و عورات را اسیر بردند و خرابیها تمام کردند و متعلقان و اقربای
این ضعیف را که بشهر دی بوده بودند شهید کردند نظم باید بباغ ما نگری کی
و ذکلبن ما نماند بوکی انا لله و انا الیه راجعون و چون امید از وطن مالوف
و مسکن معروف گسسته شد صلاح دین و دنیا در آن بلاد ندید و جان صلاح دید
که مسکن در دیاری سازد که در او اهل سنت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا
و تعصب پاک باشند با امن و عدل آراسته بود و در خصب اسعار و رخص
معیشت باشند و در آن دیار پادشاه دین دار دین پرور عالم عادل منصف متمیز
بود که قدر اهل دین داند و قدر اهل فضل شناسد بدین صفت که من کردم از ارباب
نظر و اصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند کنند که دیاری

بدین صفات و بلاد و دیار بدین خاصیات بلاد روم است که هم بمذهب اهل
سنت و جماعت آراسته است و هم با امن و عدل و انصاف پیراسته است
و بحمد الله تعالی پادشاهی در آن دیار از بقیه آل سلجوق و یادگاران
آن خاندان مبارکست که مردم آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام
یافته اند از سایه چتر همایون اسلاف آن خاندان یافتند. و آن خیرات و مبرات
که در عهد سلطنت آن پادشاهان دین دار بود انار الله برهانهم از غزوات و فتوحات
دیار کفر و اخذ قلاع و حصون آن ملاحده بود و بناء مساجد و منابر و خانقاهها
و جوامع و پولها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع خیر و توقیر و ترتیب
علما و فضلا و تبرک با ولاد و عباد و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و
انواع تقرب بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن مشهورتر
و معروفتر است که باطناب حاجت افتد چه در جملگی دیار عرب و عجم از
ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان
و غزنی و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان
و عراقین و دیار بکر و شام و مصر و سواحل روم و ارمن و غیر آن مآثر
خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهرست و زبانها اهل اسلام و آثار ادعیه
صالحه و اثنیه فایحه آن خاندان مبارک باهمه الله تعالی عاطفت و مرحمت
و شفقت و رأفت ایشان را وسیله درجات و موجب ثواب کرد انالله و برکات
عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی داراد

بنده وگروه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب
جمعیت و فراغت و دلپروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت
حقوق ارباب عزلت و اصحاب خلوت و حرمت درویشان و عزیزان جز در
دیار هندوستان میسر نگردد خصوصا در پناه دولت این خاندان مبارک که دعاگوی آن
خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است و حقوق و نعم
ایشان بر ذمت این ضعیف و جمله اهل اسلام متوجه است و واجب شناخت
بی توقف روی بدین خطه مبارکه نهادن و در حریم این ممالک که هر روز
در افزون باد وارد شد و بلد کفار محفوظ و مصون تمام ساختن و
بدعا دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن چون سعادت مساعدت
نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با جمعی عزیزان بحدود این
دیار مبارک رسید بشهر نیکتیه و اذا اتفاق چند نفر این فتوح در ماه
مبارک رمضان افتاد و ابواب این رحمت گشاده بود و خوان کرم عام
نهاده و صلاء هل من سائل هل من داع در داده و در این موسم شریف
عزلتی اختیار کرده شد در اثناء آن حالت ملالت جماعت اعزه طلاب
که هر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنان گیر شد این فرصت فراغت
و جمعیت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل
ربانی عنان قلم بر شته تصرف غیب سپرده شد تا هر که هر چه که از مواهب غیب
بکمین دل رسد زبان قلم در سلک عبارت کشد و بر اطباق این اوراق

تحفه طالبان حق و عاشقان صادق سازد امید بعنایت بی علت و کرم
بی نهایت بادشاه تعالی و تقدس جانست که بیان و بنان این ضعیف را از
سهو و زلل و خطا مصون و محفوظ دارد و در خزاین مکنونات غیب بر دل
و زبان گشاده گرداناد و بر تاتوانی جاده متابعت سید اولین و آخرین این مقصود
بحصول تحصیل گردد و مطالعه و خوانندگان را در دو جهان نافع و رافع سازد
و مقبول دلها و منظور نظرها گرداناد انشاء الله و هو حسبنا و علیه توکلنا
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

فصل سیم در بیان آنکه این کتاب

بر چه نسق و نهج نهاده اند قال الله تعالی وهو الذی یبدؤا الخلق
ثم یعیده و قال النبی صلی الله علیه و سلم یموت الناس
علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات علیه بدانکه ما را بحکم آیت و خبر
سه حالت ثابت می شود اول بدایت و فطرت و آنرا مبدا میخوانیم
دویم مدت ایام حیوة و آنرا ایام معاش میخوانیم سیم حالت قطع تعلق
روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب باختیار و آنرا معاد می نهیم
پس این کتاب مبنی بر سه اصل است مبدا و معاش و معاد و در هر اصلی
بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شمه از احوال انسان را
فراخور این مختصر بیان کرده می شود انشاء الله تعالی چنانکه در باب مبداء
از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرحی داده آید و در باب

شناسیم از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریت و انوار روحانیت
وتبدیل اخلاق وتغییر احوال وصفات مختلفه او در اثنا روش و احتیاج
باسباب تربیت طرفی نموده شود و در باب مراجعت و معاودت نفوس
سعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیا و
اولیا و یک باب در سلوک طوایف مختلفه بدان مقرون شود تا هر طایفه از فواید
این کتاب محظوظ و بهره مند باشند و یک باب در دیباجه کتاب گفته آمده است
جملگی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنای افتاد چنانک در فهرست شرح ان نموده آمد بتبرک
وتیمن بدانچه بناء اسلام بر پنج رکن است که بُنِیَ الاِسلامُ عَلیٰ خَمسٍ شَهادَةِ
ان لا اله الا الله وَاَنَّ محمدًا رسولُ الله وَاِقامِ الصَّلوٰةِ وَاِیتاءِ الزَّکوٰةِ
وَصَومِ شَهرِ رَمَضانَ وَحَجِّ البَیتِ مَنِ استَطاعَ اِلَیهِ سَبیلًا حدیث صحیح
و بروایت عبدالله عمر رضی الله عنهما و در فصول عدد چهل تبرک بر آنچ در تربیت
انسان عدد اربعین لَیلَةً خصوصیتی دارد چنانک فرمود وَاِذ واعَدنا موسیٰ
اربعینَ لیلةً و خواجه علیه الصلوة والسلم میفرماید مَن اَخلَصَ لِلّهِ تعالیٰ
اربعینَ صَباحًا ظَهَرَت یَنابیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ و در اول
هر فصلی ایتی از قران و حدیثی از خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام مناسب ان
فصل آورده آید تا تمسک بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا تا انتها شرح کمال
و نقصان انسان و پرورش و روش او و در هر حالتی از حالات و تمامی از مقامات
داده آید محکی باشد مدعیان راه حقیقت و طریقت را و ارباب سلوک و منتهیان را

کنند وقت خویش بر آن بینند اگر از امارات و علامات [illegible] این مقامات
در خویشتن یابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جاده حق دارند و بر
صراط مستقیم میروند و اگر ازین معنی در خود چیزی نبینند غرور شیطان و
و عشوه نفس نخرند و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند و بر طریق صواب
قدم در راه طلب نهند و بجز قیاما بوسیده مغرور نشوند ؎ سودای میان تهی ز سر بیرون کن
از ناز بکاه و در نیاز افزون کن ؎ استاد تو عشق است چو آنجا برسی ؎ او خود بزبان حال گوید چون کن
و نام این کتاب بر منوال احوال کتاب نهاده امد **مرصاد العباد من
المبداء الی المعاد** چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تانی
نه از سر هوا و تمنی مطالعه کند و بر وصول این فصول اطلاع یابد واقف گردد
که او کیست و از کجا امده است و چون امده است و بچه کار امده است و کجا خواهد رفت
و چون خواهد رفت و مقصود و مقصد او چیست ؎ جانا دل عاشقان عالم ریش است
زین یک منزل که جمله را در پیش است ؎ از تیغ اجل برید در وحشت فنا ؎
زین غم سر صد هزار زیرک بیش است ؎ و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را
در صورت قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مدتی کشادن
و قطع تعلق روح بقالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب را
نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست اگر از زمره اولئک کالانعام
بل هم اضل بیرون اید و بمرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت یَعلَمونَ ظاهِرًا
مِنَ الحَیٰوةِ الدُّنیا وَهُم عَنِ الآخِرَةِ غافِلونَ خلاصی یابد و قدم بذوق

وشوق در راه سلوک نهد تا انچه در نظر اورده ودر قدم اورد که شرع نظر ایمان است
وشرع قدم عرفان بیچاره فلسفی ودهری وطبایعی که ازین هردو مقام محرومند
وسرگشته وگم گشته ما یکی را از فضلا که بنزد ایشان بفضل وحکمت وکیاست
معروف ومشهور است وان عمر خیام است از غایت ضلالت در تیه حیرت
این بیت می باید گفت از جنس واظهار نابینائی کرد **ابیات**

در دایره کامدن ورفتن ماست ‧ انرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین عالم راست ‧ کین امدن از کجا ورفتن بکجاست

و هم گوید

دارنده چو ترکیب طبایع اراست ‧ باز از چه قبل فکندش اندر کم وکاست
گر نغز نیامد این صور عیب کراست ‧ ور نیک امد خرابی از بهر چراست

ان سرگشته بینا، فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
او را خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید اولین واخرین
صلی الله علیه وسلم بر کل کائنات عبور کرده اند واز قاب قوسین در گذشته
ودر سر او ادنی تمکن یافته خویش گم کرده ودیده بصیرت را بکحل ما زاغ
البصر وما طغی مکحل گردانیده ودر مطالعه لقد رای من ایات ربه الکبری
استفادت نوری از انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده که بدان نور در تمام
بی بصیر بدو عالم امر که مبداء عالم ارواحست مشاهده کرده اند وباز دیده که از کتم
عدم بصحرای وجود هر چیز چگونه می اید وخواهد امد تا متوسط عالم و [illegible]

بدانسته اند ونشانهای هر صنفی از موجودات بشناخته اند ومرجع ومعاد
هر طایفه معاینه کرده واندر بحر ازل باید بیرون نگریسته وپرگار صفت گرد دایره
ازل وابد بر امده وکرات از وجود بعدم رفته واز عدم بوجود امده که موجود
معدوم بوده وگاه نه موجود ونه معدوم بوده ودر زیر این پرده اسرار بسیار است
بی نوایان را واین معانی لایق ادراک هر عقل که الوده هواست نبود وپیشتر
خلق طامات پندارند وهر یک سری بزرگست از اسرار مکنون غیب که غیر از
دیده اهل غیب بران نیفتد که گفته اند زبان لالان هم مادر لالان داند سخن اند

شعر تا باغ عشق تو هم اواز شدم ‧ صد بار زیادت بعدم باز شدم ‧
زان سوی عدم نیز بسی بوده ام ‧ زانکه بودم کنون همان راز شدم ‧

کجا اند انجهان نابینایان که گشته تا اگر در ایشان درد طلب بینائی باقی بودی
بیایند وبانی بازگ دور کاری برست کاری طریقت سبل خودبینی از پس چشم
حقیقت ایشان بر داشته شدی بشرط تسلیم تا از نابینائی کفر صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ
فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ خلاص یافتندی بعد از ان لاف لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا زدندی وچون دلخواه جان بود که بر ما بده فایده این کتاب خواص
وعوام نشیند وهر طایفه از اجناس وانواع خلق علی اختلاف طبقاتهم
از تعلمات مقربان بی نصیب نمانند واز مشارب اولیاء حق بی چاشنی نباشند
چنانکه از صنعت وحرفت وزی وکسوت خویش بیرون نیایند اید که کارها
مهمل مانده وحاجات ضروری خلق مختل وضایع گردد ودر باب پنجم سلوک هر طایفه

کرده اید چنانچه طالب بهشت که از حرفت و صنعت او رامی بحضرت حق نیست
ورامی بهشت ورامی بدوزخ بلکه از زیر قدم هر شخصی ازین سه راه بر میخیزد
اما صراط مستقیم ان راه است که بحق میرود وراه بهشت از دست راست میرود
وراه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرماید وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون ومشایخ طریقت گفته اند
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق ومراد از انفاس خلق قدم کار
وحرفت وصنعت ایشانست که ازینجاست که نفس میزنند ومثال این چون راه
کعبه است که از هر موضع وجانب وجهت که خلق باشد از جمله جهان بر وی راه میباشد
ومن حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرطی
بزرگست درین باب چون حاصل اید دویم شرط توجه بجهة کعبه باید تا نماز
درست اید اما هیچ درست نیاید سیم شرط باید وان قطع مسافت بود است
چون این سه شرط حاصل بدرجه میسر شود همچنین هر طایفه در صنعت وحرفت خویش
باید که اول از حظ نفس ونصیب خود خروج کند ودر هر کار توجه راست بجهت
حق اید وبقدم صدق قطع مسافت هستی خویش کند وواجب شناسد تا بکوی
وصال رسد فاینما تولوا فثم وجه الله باخود منشین که همنشین ره زن تست
وز خویش بپرهیز که انت تو تن تست گفتی که زمن برو مسافت چندست
ای دوست ز تو برو مسافت من وتست شرح هر معامله از مراتب در تمام

بر سبیل ایجاز واختصار داده اید انشاء الله تعالی بعبارت بی تکلف
والفاظ غریب و مسجعات تکلفی احتراز رود تا مبتدی ومنتهی را مفید
بود وخاص وعام را موافق رب اشرح لی صدری ویسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی والحمد لله رب العالمین

باب دویم در مبدا وان مشتمل است

بر پنج فصل بزرگ بر اینچه نماز فریضه پنج است **فصل اول** در بیان فطرت
ارواح ومراتب ومقامات ان قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای خلقنا الارواح الانسانیة
ثم رددناه اسفل سافلین ای الی قالب الانسانی وسنوفیه انشاء الله تعالی
فی موضعه وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد باربعة الاف سنة وفی روایة بالفی الف عام این حدیث
مشیر است بدان معنی که اول ارواح انسانی افرید انگه اجسام واجساد بدانکه
مبدا مخلوقات وموجودات ارواح انسانی بود ومبدا ارواح انسانی روح حضرت
محمدی صلی الله علیه چنانکه فرمود اول ما خلق الله تعالی نوری وروحی
نیز روا باشد چون خواجه علیه السلم زبده وخلاصه موجودات وثمره شجره کاینات
بود که لولاک لما خلقت الافلاک مبدا موجودات هم او امد وچنین باید که
باشد زیرا که افرینش بر مثال شجره ایست وخواجه عالم صلی الله علیه ثمره ان شجره است
وشجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست افرید

اول نور روح محمد صلی الله علیه وسلم را نورا حدیث بیرا اود چنانک خواجه علیه السلم
خبر میدهد که انا من الله والمومنون منی ودر بعضی روایت می اید که حق تعالی
بنظر محبت بدان نور محمدی نگریست حیا بروی غالب شد قطرات عرق بیرون
امد ارواح انبیا علیهم السلم از قطرات نور محمدی علیه السلم افریده شدند پس
از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید پس از انوار ارواح اولیا ارواح
مومنان بیافرید واز ارواح مومنان ارواح عاصیان بیافرید واز ارواح
عاصیان ارواح کافران بیافرید ومنافقان نیز پس از ارواح انسانی
ارواح ملکی بیافرید واز انوار ارواح ملکی ارواح جن بیافرید واز ارواح جن
ارواح شیاطین ومرده وابالسه بیافرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان
واز ارواح ایشان ارواح حیوانات بیافرید متفاوت انکه انواع ملکوتیات
ونفوس نباتیات ومعادن ومرکبات ومفردات وعناصر بیافرید
انکه مراتب عالم اجسام بیدا اورد چنانک شرح ان در فصل دوم وسیم بیاید
ان شاء الله تعالی ومثال ——— این مراتب مجنان بود که قنادی
از نی شکر قند سیه بیرون اورد اول که بجوشاند نبات سپید بیرون کرد
ودوم کرت که بجوشاند شکر سپید بیرون اورد سیم کرت که بجوشاند شکر سرخ
بیرون کرد چهارم کرت بجوشاند طبرزد بیرون کرد پنجم کرت بجوشاند شکر قوالب
بیرون کرد ششم کرت دردی باند که انرا قطاره گویند بغایت سیاه و تیره
بود از اول مرتبه قندی تا این قطاره سیاه صفا وسپیدی کم می شد تا سیاهی

وتیرگی باند انکس که بر تصرف قناد وقوف ندارد چون قطاره تلخ را بیند این اجناس
مختلف متنوع متعدد از یک قند بیرون اورده انکار کند وگوید که هرگز قطاره
سیاه تیره از قند سپید صافی نبوده است نداند که این سیاهی وتیرگی در
اجزاء وجود قند سپید صافی تعبیه بوده است چنانک گفته اند **فرد**
تلخی می خوردم که یار من ازان می خورده او از رخ سرخ گشت وا رخ زرد ه
بحقیقت می بایست که ان ظلمت وکدورت در اجزاء وجود قند تعبیه باشد
تا قند از تمام قندی ازان صفت نصیبه از خاصیت که در ظلمت وکدورت
نهاده اند بر دارد بقدر احتیاج وچون بتمام نباتی رسد نبات ازان نصیبه
خویش بر دارد وچون بتمام شکری رسد شکر ازان نصیبه خویش بر دارد همچنین
هر یک در مقام خویش بجا استعداد خویش از سپیدی وصفا وظلمت و
کدورت که در اجزاء قند تعبیه بود بر می دارند وباقی رها میکنند تا باخر در قطاره
اندکی سپیدی وصفا وظلمت وکدورت که در اجزاء قند تعبیه بود بر گرفته می شود
باقی جمله ظلمت وکدورت باشد ودر نبات اندکی ظلمت وکدورت باشد
وباقی سپید وصافی بود چنانک در نبات ان ظلمت وکدورت بنظر حس نتوان
دید اما باشد ودر قطاره سپیدی وصفا نتوان دید اما باشد واین تفاوت
مراتب در صفا وتیرگی وسپیدی وسیاهی در هر یک ازین اجناس باشد
وشکر بعضی می باید وهر در مقام خویش کمالی دارند ودر هر یک خاصیتی بسبب
ان تفاوت نهاده اند که در ان دیگر یافت نشود وانجا که یکی بتخصیص بکار اید

دیگری نیابد تا آنجا که نبات میباید طبیب شکر سرخ ننهد و آنجا که شکر باید
نبات نشاید و هیچ یکی ازینها قایم مقام دیگری نتواند بود پس معلوم می‌شود که
هر یک در مقام خویش کمالی دارد که آن جز در وی یافت نشود چنانکه میفرماید عز و علا
الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ پس درین مثال بدانکه آن قند صافی روح
محمدیست که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه السلام ابوالبشر است محمد
علیه السلام ابو الارواح است نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ اشارت بدین معنی است
که اگرچه صورت ما بآخر تبع صورت بود روح ما در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلام نبات صفت از قند روح محمدی بیرون آورده‌اند و ارواح
اولیا بمثابت شکر قوالب سفید بود و ارواح مؤمنان بمثابت شکر سرخ بود و ارواح
عاصیان بمثابت طبرزد و ارواح کفار بمثابت شکر قوالب هم بدین قیاس ارواح
ملکی و جنی و شیاطین از آن میکم گرفتند تا آنچه دُرد آن بود که قطاره میخوانیم از
لطیف و صافی آن روح حیوانی و نباتی بگرفتند و از کثیف و کدران مفردات
و مرکبات و عناصر ساختند اینجا لطیفهٔ غیبی روی می‌نماید در غایت لطافت
که پیش ازین همانا کسی در عبارت نیاورده است والله اعلم و آن آنست که ظلمت و
کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت سطیه حرارت آمد و کدورت سطیهٔ کثافت
تا هر کجا از ظلمت و کدورت در اجناس مختلف نبات و شکر و طبرزد و قوالب
و قطاره بیشتر یافته شود حرارت و کثافت آنجا زیادت بود چنانکه شکر از نبات
بیک درجه کمتر و کثیف‌تر باشد همچنین حرارت صفت آتش است و آتش مایهٔ محبت است

شیء

و کثافت صفت خاک است و خاک مایهٔ خست است و فروتنی و خاصیت آتش سرکشی
و طلب علو و رفعت ازینجاست که ابلیس أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ گفت که او از آتش بود و خاصیت خاک
خست و فروتنی بود و ازینجاست که حیوانات دیگر طبع و دون همت باشند و طلب
غذاهای سفلی کنند که اصل ایشان از خاکست و از صفت آتش همه ظلم خیزد
و از صفت خاک همه جهل خیزد و چون بنهایت رسند ظلومی و جهولی خیزد که
این مبالغت راست پس این دو صفت ظلمت و کدورت اگرچه در قند تعبیه است
اما ظاهر نبود نه در قند و نه در نبات و غیران ظهور کمال این دو صفت در قطاره آمد که
آخر دُردی بود از قند باز مانده و صفا و سپیدی در وی اندک بود همچنین در نباتات ارواح
نورانی آمد که حرارت بود که مایهٔ محبت باشد و اندک کدورت که خمیرمایهٔ تواضع و عبودیت بود
ولیکن چون بکمال نبود این دو صفت بار امانت و معرفت نتوانست کشید و در
قطاره آب و گل حیوانی اندک صفا و نورانیت روحانی بود ولیکن چون بکمال نبود
هم بار امانت و معرفت نتوانست کشید مجموعهٔ بایست از عالم روحانی و جسمانی که
هم آلت محبت و بندگی بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال دارد تا بار امانت مردانه
و عاشقانه بدست جان کشد و آن جز ولایت دورنگ انسان نبود چنانکه فرمود که
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ الی قوله ظلوما جهولا ظلومی و
جهولی از لوازم حال ایشان آمد زیرا که این بار جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید که
جز نور روحانی با ایشان دیدن ملایکه نبود و صفا روحانی بدیدند اما قوت و استعداد
جسمانی نداشتند بار برنتوانستند گرفت حیوانات قوت و استعداد جسمانی

داشتند اما نور روحانی نداشتند شرف بار امانت نپذیرفتند قبول نکردند
چون انسان مجموعهٔ دو عالم بود روحانی وجسمانی او را بکرامت حمل بار امانت
مکرم کردانیدند بسر ولقد کرمنا بنی ادم این بود فافهم معرفت وماهیت
روح اکرچه متقدمان در شرح ان شروعی زیاده نکرده‌اند ولیکن شمهٔ کفته اید
ما نیز هم بدین مناسبت چنانک در قند صفت صفت تعبیه است از سپیدی
وسیاهی وصفا وکدورت ولطافت وکثافت وحلاوت همچنان در روح
که لطیفهٔ ایست ربانی وشرف اختصاص باضافت من روحی یافته است هفت
صفت در وی تعبیه است از نورانیت ومحبت وعلم وحلم وانس وبقا
وحیوة وصفات دیکران ازین صفات تولد کند که اصل همه صفات این هفت
صفتست چنانکه از نورانیت سمیعی وبصیری ومتکلمی واز محبت شوق
وطلب وصدق واز علم ارادت ومعرفت واز حلم حیا ووقار وتحمل وسکون
واز انس شفقت ورحمت واز بقا ثبات ودوام واز حیات عقل وفهم ودیکر
ادراکات وروح را چون بقالب تعلق کیرد از هر صفت صفات دیکر خیزد که شرح
ان در مقام خویش بیاید انشاء الله تعالی وهر صفتی از صفات روح بمثابت
صفتی از صفات قندست چنانک نورانیت بمثابت سپیدی ومحبت بمثابت
سیاهی وشرح این مناسبت رفته است وعلم بمثابت صفا وحلم بمثابت
کدورت وانس بمثابت لطافت وبقا بمثابت کثافت وحیات بمثابت
حلاوت وهر صفت که در قند است آن اثر که ظاهر شد تا اکر خواهند که ان صفت

بکمال در وی ظاهر شود او را بمددی باید بود که کمال ان صفت در وی ظاهر
باشد مثلا اکر خواهند که قند را (نبات را) که صفت سیاهی که در وی امرکست بکمال رسد
ودر قطاره بباید پخت که معدن سیاهیست تا قند هم سیاه شود بنسبت
پس چون در روح صفت محبت امرکب بود که بمثابت سیاهیست در قند خواستند
که محبت در وی بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمتست تعلق دادند تا
بپرورش صفت محبت در وی بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب اینست و
چون ملایکه این تعلق بخاک نداشتند تخم محبت ایشان هرکز بکمال نرسید وکمال
پرورش نیافت که یحبهم ویحبونه کردد اکر کسی سوال کند که چون کفتی در
قند نور روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلم ظلمت کدورت وکثافت تعبیه
بود شرح داد که ارواح انسانی بدین صفتها محتاج بود که هر یک در مقام خویش
معرفتی را الستی خواست بود وکفتی نور محمدی علیه السلم از پرتو نور احدیت
پدید امد پس در نور احدیت این صفات تعبیه توان کفت یا نه اکر کویی توان
کفت انجام احتیاج ثابت شود واکر کویی نتوان کفت پس در روح محمدی صلعم
انچه در نور احدیت نبود از کجا امد **جواب** از سه وجه بشنو **اول**
انکه اکرچه قند روح محمدی از عکس پرتو نور احدیت بود ولیکن از وصمت حدوث
موصوف بود واین صفت در نور احدیت نبود وهرچه محدث است مطلقا ظلمت
ظلمت خلقیت حاصلست ونور مطلقا صفت حضرت خاص که الله نور السموات
والارض وظلمت مطلقا صفت خلقیت است خاص چنانک فرمود ان الله خلق الخلق

فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ پس این ظلمت وکدورت وکثافت
شاید که از صفت خلقیت وحدوث باشد وجه دویم آنکه ذات احدیت
موصوفست بصفات لطف وقهر شاید که هرچه از نور اینجاست در ارواح
از پرتو صفت لطف باشد وهرچه ظلمتست از پرتو صفت قهر باشد وجه
سیم آنکه چون ظلمت را در فند بمثابت آتش محبت نهادیم در روح شک نیست که
تخم محبت در نهاد ارواح بیش از جملهٔ صفات دیگر انداختند شیخ میفرماید رضی الله عنه
ما شیر ومی عشق تو باهم خوردیم ** با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نه نه غلطم چه جای اینست که ما ** با عشق تو در ازل بهم خو کردیم
ویقین است که روح را محبت بر جملهٔ صفات سابق آمده از بهر آنکه روح را محبت
نتیجهٔ تربیت یحبهم بود اگر یحبهم سابق نبودی بر یحبونه هیچکس زهره
نداشتی که لاف محبت زدی ع گستاخ تو کرده مرا بالب خویش
ورنه من بیچاره چه مردان توام ** در انبساط از یحبهم گشاده شد واین
صفت قدم است ویحبونه هم این ذوق داد روح را کرام صفت در پیش
نشیند که روح [illegible] صفتی نیست که پیوند از قدم داد الا صفت محبت ودرین
نکته اسرار بسیارست که کتب شرح آن تحمل نکند فذروه فی سنبله چنانکه
ملاء اعلی کروبی وروحانی دم محبت بیاد پسندند زیرا که بار محبت نتوانستند
کشید چه محبت ومحنت از یک خانه اند ومحنت وشادی از هم بیگانه اند شیخ
عبد الله انصاری میگوید رحمة الله علیه محبت که کوفت محنت جرا داد

ای من غلام آنکه از آن خود فراب داد بیچاره آدمی که از طفولیت تو جهولی
باری که اهل دو جهان ازوی بگریخت او در آن آویخت ومحنت جاودانی
اختیار کرد وشادی هر دو جهان درباخت شیخ میفرماید رضی الله عنه
شعر عشق است که لذة جوانی ببرد ** عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق آنچه که آب زندگانی دارد ** لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دویم در شرح ملکوتات

ومدایح آن قال الله تعالی فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ وقال النبی علیه السلام اول ما خلق الله العقل بدانکه چنانکه مبداء
عالم ارواح روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق یاد مبداء عالم ملکوت
عقل کل آمد وملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک خوانند وباطن جهان را
ملکوت خوانند وبحقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قایم بود
وجان جملهٔ چیزها بصفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانکه فرمود بیده
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وهیچ چیز بخود قایم نیست الا ذات پاک خداوندی
جل جلاله وملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه فرمود اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد وملکوت
زمین مناسب زمین وملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم است
قسمی از قبیل عالم ارواح است وآن هم بر دو نوع است علوی وسفلی علوی
چون ارواح انسان وملک وسفلی چون ارواح جن وشیاطین وحیوان

و روح نامیه در نبات و حیوان و مبداء و منشاء این قسم روح خواجه
علیه الصلوة والسلام چنانکه شرح آن برفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است
آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس
کواکب و نفوس افلاک و بروج و سفلی چون نفوس اجسام زمین و آن
هم بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت آن خواص
و طبایع است چنانکه آب را رطوبت و برودت طبیعت است و دفع تشنگی
خاصیت و آتش را حرارت و یبوست طبیعت است و احراق خاصیت
و خاک را یبوست و برودت طبیعت است و انبات خاصیت و باد را رطوبت
و حرارت طبیعت است و امداد روح خاصیت و مرکب از دو نوع است جماد و
نبات و جماد را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانک خواص احجار و طبایع
الا مجنانک دیگر جمادات و ملکوت نبات نفس نامیه است و خواص و طبایع آن
و منشاء این قسم عالم عقل است دیگر باره اقسام ملکوتیات ارواح و نفوس
در نبات جمع شود و از آنست که ملکوت نبات ارواح نامیه خوانند زیرا که او واسطه
در عالم حیوانی و جمادی آمد چون در نشو و نما است در جماد نیست و آن
خاصیت حیوانی است از قبیل ذوات الروح شمرند و ملکوت از روح نامیه
گیرند و چون در و حس و حرکت نیست این خاصیت جماد نیست از قبیل ذوات
النفوس شمرند و نفس نامیه خوانند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس
علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانک در ملکوت ارواح

از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت
ارواح و باقی هم برین قیاس مدام تا در هر یک چون نوع آن غالب شد و دیگر مغلوب
بر آن نوع یاد کرده آمد و شرح هر یک اطناب انجامید اما جمله آفرینش بر دو نوع
منقسم است ملک و ملکوت و آن را خلق و امر هم گویند و حق تعالی در بر آیه
ذکر جمله کرده است چنانکه فرمود إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ تا آنجا که گفت أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
عالم امر عبارتست از ضد اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست
و دیگر آنکه باشارت کن بی توقف در وجود آمد و عالم خلق عبارت از اجسام
لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزی است و اگر باشارت کن پدید
آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایام که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ
أَيَّامٍ فاما امر هم ملکوت ارواح را فرا گیرد و هم ملکوت نفوس را چنانک
فرمود وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و فرمود که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت من
روحی مخصوص است از ینجاست کرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ معنی ظاهر است شنوده باشی ولیکن معنی باطن بشنو که قرآن را
ظاهری و باطنی است که إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا میفرماید که آدمی محمول عنایت
ماست و او را بر گرفته ایم در بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت
و بر و بحر عالم آدمی را بر نتوانند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد که بر و بحر

برنمی گرفت فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ چون
آدمی آن بار برگرفت بر وی جرا او را با آن بار چون برتواند گرفت چون او با همه عجز
و ضعف بار ما کشد ما به همه قدرت و قوت و کرم بار او کشیم زیرا که ما عاشق و
معشوقیم اینجا ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را
با ما افتاده است شعر کر دل بهوای آدمی برجوشد ٭ هر دو که بر و عرض کنی ننیوشد ٭ میان
عاشق و معشوق کش کجخد بار ناز معشوقی معشوق عاشق تواند کشید چنانک
معشوق ادکران عاشق عاشقی هم بادکران معشوقست خواست معشوق عاشق را
بیش از خواست عاشق بود معشوق را بلکه ناز و کرشمهٔ معشوقانه عاشق را میرسد
زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از
وجود عاشق مرید عاشق بود چنانک خرقانی میکوید او را خواست که ما را خواست
هیچ میزنید بیت شمع ازلی دل منت پروانه ٭ جان همه عالمی مقدا جانانه ٭
از سوز رلت جو زنجیر تو خاست ٭ دیوانگی دل من دیوانه ٭ اگر بحیثیت میان عاشق
و معشوق یکانکی و دوکانکی نیست تو مائی و ما توئیم سرجامه توئی و تن جامه ما
بلکه جامه عشق را تا یحبهم ادو بور یحبونه سر رشته فتنه این حدیث از اشاد
احببت ان اعرف برخاست و لیکن مصراع بیانان سخن کنمن با نهایتست
ازی سطوت حضرت موسی میفرماید نادم اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُكَ تواند زد اگرچه او را
بضربت لن ترانی هم کوشمال برادند تا بر کوه طور میلیکه بطعن یَا ابْنَ النَّارِ الْحَیْضِ
مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ زبان دراز کردند او زبان در کام کشید و نکفت یا نمی کویند

للتراب ورب الارباب جرا با او نکوید که مَا لِلتُّرَابِ لِأَرْبَابِ وَلِلتُّرَابِ ما بمقام
خاکی راضی بودیم و اول استعفا بخواستیم کلیم کوشهٔ ادبار بعد درویش سلامت
کشیده و در کنج قناعت ای مت دردامن تسلیم آورده و لاجرم سوء الظن برخواند
و دانسته که قرب ملوک را اگرچه فواید بسیارست اما آفات بی شمارست شعر
وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عُظْمًا ٭ وَقُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذُورُ الْعَوَاقِبِ ٭ و اهل ترسیده
که نباید که سرمایه از دست برود و سود بدست نیاید و عاقبت مرتبهٔ خاکی در آب
طلب باید کرد که یا لیتنی کنت ترابا ما را ایجابت بی علت از کنج ادبار خود
بیرون آورد و بی اختیار ما و کرامت تخمیر بیدی انسانی داشت و خلعت شا
اضافت من روحی در بر وجود ما انداخت و بر تخت خلافت وجعلکم خلائف
الارض نشاند و تاج یحبهم بر فرق ما نهاد و جملکی ملاء اعلی را پیش تخت ما بسجود
فرمود و او بهر ما ندا الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا در ملک و ملکوت داد کونین
و خافقین جه طاقت بارکاه ما دارد اگر انجه اسباب معشوقی ماست بر شمرده
کتاب شود آن اوده شعر جندان ناز (؟) عشق تو در سر من ٭ کاندر غلطم که عاشقی تو بر من ٭
یا خیمهٔ زد وصال تو بر سر من ٭ یا در سر این غلط شود این سر من ٭ آدم با سر اسرار
وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بر عالم ملکست و بحر عالم ملکوت چنانک هر کجا بر است
بر وی بحرست هر کجا ملکست بر وی ملکوتست یعنی آدمی را در ملک و ملکوت
بامر داشتیم بدان معنی که اگر ملکست و اگر ملکوتست از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم
تا هرچه ذرات در خلاجود از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن و شیطان و حیوان

ونبات وهرچه ذوات نفوس اند از کواکب وافلاک واسمان وزمین جمله پاینده
نفوس از نتیجهٔ عقل اومانند وعقل روح را مجموع الرا آدم را که از پهلوی چپ او
کرفتند درین اشارت لطیفست اینجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه عالم علیه
الصلوة والسلم فرموده شاوروهن وخالفوهن با زنان در کارها مشورت کنند
وهرچه ایشان کویند خلاف آن کنند که رای راست آن باشد که زنرا که زنان از
استخوان چپ پهلواند کژ باشند هرچه کویند راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از
پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات وصفات باری جل جلاله مشورت
باید کرد وهرچه ادراک او بدان رسد فهم ادراک او دریابد از ذات وصفات باری جل
جلاله بداند که حضرت عزت از آن منزه است وبخلاف آنست که عقل ادراک کنه
ذات وصفات او کند بلکه سر ذات او هم بدو توان دانست عرفت ربی
بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی **لطیفه روی می نماید** اکنون خواجه عالم
علیه الصلوة والسلم فرموده که اول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله
العقل واول ما خلق الله روحی هرسه راست است وهرسه یکی است وبسیار
خلق درین معنی سرکردانند تا این چکونه است اینکه کفت اول ما خلق الله القلم
آن قلم نه قلم ماست قلم خدایست وقلم خدای مناسب عظمت وجلال او باشد
وآن روح پاک محمدی است ونورانی وآن وقت که حضرت حق تعالی بنظر
محبت بروح محمدی نکریست حیا بروی غالب شد روح شق یافت عقل یک شق
آمد از نظر غلبات حیا ازینجاست که هرکجا عقلست حیاست وهرکجا عقل نیست

حیا نیست ونیز الحیاء شعبة من الایمان اینست چون قلم حق را یک شق روح خواجه بود
ودوم عقل اکرچه سه می نمود اما یک قلم بود با دو شق وقلم بید قدرت خداوندی
بامرچه خواست از ملک وملکوت بواسطه سر قلم می نوشت وانرا مجمل قسم می ساخت
که ن والقلم وبرای اظهار این قدرت بر حضرت خداوندی تا کفت جاکه اولیس
الذی خلق السموات والارض بقادر الی آخر السوره **فصل**
سیم در ظهور عوالم مختلفه از ملک وملکوت قال الله تعالی ان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس الایه **وقال** النبی علیه السلم خلق الله
التربة یوم السبت وخلق الجبال یوم الاحد فیها وخلق الشجر
یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء
وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة
فی آخر ساعة من ساعات فیما بین العصر واللیل بدانکه از مبدا عالم
ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا
واخرت وملک وملکوت ودر هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده است از دنیا و
اخرت روحانی وجسمانی واز هر صنف انواع مختلف آفریده ودر هر یک خاصیتی
دیکر نهاده چنانکه از صنف ملایکه چندین نوع ملک اند کروبی وروحانی وانها که حمله
عرشند نوعی دیکرند وملایکه هر آسمانی نوعی دیکرند وسفره وبرره دیکرند وکرام
الکاتبین دیکرند وملایکه هوا دیکرند که ابر وباران ورعد وبرق وباد بحکم ایشانست

تا در روایت چنین است که بر قطرهٔ باران ملکی موکل است تا آن قطره را بدان موضع
فرود آید که فرمان خداوند است و ملایکه که بر دریاها موکل‌اند دیگرند و ملایکهٔ حفظه
از اهل شب و از اهل روز و ملایکهٔ حلقه‌های ذکر و مجالس دیگرند و ملایکه که ابرها رانند
و ملایکه که بر ارحام موکل‌اند دیگرند و ملایکه که در باطن آدمی القا خاطر کنند دیگر اند
و ملایکه که دفع شیطان از بنی آدم کنند دیگرند و ملایکهٔ زمین که حفظه‌اند اهل روز
دیگرند و اهل شب دیگرند و آنها که محافظت اطفال کنند دیگرند و منکر و نکیر که سوال
کنند دیگرند و آنها که مبشرند دیگرند و آنها که معذب‌اند دیگرند و ملایکهٔ موت دیگرند و ملایکهٔ
حیات بواسطهٔ نفخ صور دیگرند و ملایکه زیر زمین دیگرند و آن ملک که گاو و ماهی و
جهان بر سر اوست دیگرند و ملکه که طوق زمین و کوهها بر سر ایشان است
دیگرند و ملایکه که خزانهٔ زمین بر دست ایشان است دیگرند و ملایکه که خزنهٔ بهشت‌اند دیگرند
و رضوان دیگر است و ملایکه که خدام بهشت‌اند دیگرند و آنها که خزنهٔ دوزخ‌اند دیگرند
و زبانیه دیگر است و مالکان دوزخ دیگرند و آنها که بر اطباق دوزخ موکل‌اند دیگرند
و ملایکهٔ عذاب دیگرند و روح که در یک صف ایستاده شد و جملهٔ ملایکه در یک صف دیگر است
و انواع ملایکه اند در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای نداند کمیت و کیفیت
آن پس چون یک عالم از عوالم مختلف عالم ملکی است چندین نوع ملایکه اند هر یک
بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق‌اند
از انسان و حیوان و بری و بحری و از اصناف جن و شیاطین و آبالسه و مرده
و غیلان و نسناس و جابلصا و جابلقا و یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس که

در قصص بر شمرند و ما را حقیقت و از انواع و صنفان و خیلان و غلمان
و ولدان اهل بهشت و اجناس مخلوق از نباتات و جمادات و معادن و
اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکب و مفرد و عناصر و نور و ظلمت و
جواهر و اعراض و الوان و طباع و طبایع و خواص و صفات و نتایج و
اشکال و هیآت و صور و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواس ظاهر
چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل و دل و سر
و روح و خفی و قوای بشری چون قوت متخیله و متوهمه و متفکره و
و متذکره و حافظه و مدبره و حس مشترک و از انواع دیگر چون قوت جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و دیگر قوی و علم که شرح در شرح توان یافت
و انچه بر اسماء آنهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب سیارات
و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف
موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق آن علی الحقیقة جز
حضرت خداوندی عز و علا واقف نباشد بحقیقت وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ
اما عدد عالمها در بعضی روایات آمده است که هجده هزار عالم است و بروایتی
هشتاد هزار عالم است و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است ولیکن
جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوت است مندرجست چنانکه بیان فرمود
و در آن فصل بر حضرت خداوندی ثناگوست أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ
الْعَالَمِينَ اما مراتب ملک و ملکوت و معارج آن اول مراتب ملکوتست و آن

جان بر دو قسم است ارواح و نفوس اما مراتب ارواح بعد از مراتب ارواح انسانی
مراتب ارواح ملکی است و بعد از آن مراتب ارواح جن و انگه مراتب ارواح شیاطین
انگه مراتب ارواح حیوانات انگه مراتب نفوس نامیه که روح نامیه هم گویند که بنباتات
تعلق دارد انگه مراتب خواص و طبایع معادن انگه خواص و طبایع مرکبات و جمادات
انگه خواص و طبایع مفردات عناصر و اما مراتب نفوس و مبدا از آن عقل کل اند
و بعد از مراتب عقول مراتب نفوس عرش و کرسی و لوح است انگه
مراتب نفوس سماویت انگه مراتب نفوس افلاک و بروج انگه مراتب
نفوس کواکب و سیارات و ثوابت انگه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اثیر
که مرکز آتش است و هوا که مرکز بادست و محیط که مرکز آبست و زمین که مرکز
خاکست بعد از آن مراتب نفوس مرکباتست این قدر بر سبیل احضار کرده امد
از مراتب و مدارج ملکوتیات عالم مختلف .. و این جمله انست که سالکان صاحب
بصیرت را کشف شود در تمام ارادات سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفِی
اَنفُسِهِم و اگر در مراتب بعضی تقدیم تاخیر افتد نه سهو عالم کشف باشد از سهو
نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی یا از سهو مخیله که جای نقوش غیبی است
یا از سهو قوت متفکره که سفیر عالم غیب و شهادتست زیرا که انچه مکشوف
نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت نقصان نبود خصوصا چون نظر روح
مؤید بود بمدد نور الله که اِتَّقُوا فِرَاسَةَ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ الله اما انچه
نصیبه نفس باشد از معانی عالم غیب بتبعیت روح بود و خیال و وهم را

بحال منحرف باشد تفاوت و زیادت و نقصان پدید اید و بیان را باید و شرح
درین معنی و مراتب شرح داده امد هر طایفه را از واصل طریقت و اهل حکمت مذاهب
مختلفست عجب نظرها نظارگیان روی خوبت
چون در نگرند از کرانها در ایند نقش خویش بینند
زین است تفاوت نشانها اما مراتب ظهور عالم ملک در روایت می اید
که لَمَّا اَرَادَ اللهُ اَن یَخلُقَ الخَلقَ وَهَذَا العَالَمَ خَلَقَ جَوهَرًا فَنَظَرَ اِلَیهِ
بِنَظَرِ الهَیبَةِ فَذَابَ فَصَارَ نِصفَینِ مِن هَیبَةِ الرَّحمنِ نِصفُهُ نَارٌ
وَنِصفُهُ مَاءٌ فَاَجرَی النَّارَ عَلَی المَاءِ فَصَعِدَ مِنهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِن
ذَلِکَ الدُّخَانِ السَّمَوَاتِ وَخَلَقَ مِن زَبَدِهِ الاَرضَ اسمان و زمین بدین
وجه و بدین ترتیب افریده شد و مراتب انچه در زمین افریده است چنانک در
حدیث روایت کرده امد در اول فصل و در این همان معنی است با جمال
تفصیل ان خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده استکه زمین را روز شنبه
افریده و ان اول روزیست از روزها این جهان زیرا که روز نتیجه زمانست
و زمان نتیجه گردش افلاک چون اسمانها را بیافرید و گردان کرد اغاز روز
پدید امد شنبه نام نهادند انرا و روز یکشنبه کوهها را بیافرید تا زمین بر جا
قرار گرفت و در روز دوشنبه نبات و اشجار بیافرید و در روز سه شنبه
رنج و مکروه بیافرید و در روز چهارشنبه نور بیافرید و در روز پنجشنبه حیوانات
را بیافرید هر نوع و در روز ادینه بعد از نماز عصر اخر ساعت روز ادم را علیه السلام

بیا فهمید این مراتب را از ظاهر نص شنیدی حقیقت آن بشنو بدانکه بعد از
بر تو نور خواجه گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح تا آنجا که با خیر جودات رسید
که ملکوت عناصر مزده بود و آنچه بر ملکوتیات نفوس گذر کرد هم از برتو نور روح خواجه
علیه الصلوة والسلام که عقل لطش گفتیم تا آنجا که بملکوت عناصر رسید
بر مثال پرکار که گرد دایره بر آید چون بنهایت رسید هر دو بهم پیوندند یکی شود
آن هر دو لطیفه از روح و عقل چون گرد عوالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس
برگشتند در آخر مرتبه ملکوت عناصر بهم رسیدند و هر چه صاف آن لطیفها
بود خرج شده بود در مراتب علوی و سفلی بلا نوع که در مثال قطرات
دردی قطاده صفت طلب نه بود از آن دردان جوهر بیافرید که حق تعالی
میفرماید که خلق جوهرا فنظر الیها بنظر الهیبة فذابها پس آن جوهر را بتاب
و تأثیر نظر هیبت بدو نیم شد یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب پس آتش را
بر آب استیلا داد تا از آب از دخان برخاست قصد علو کرد و آنرا دخان
روی بعلو نهاد از غایت لطافت و کرم روی و آب در نشیب ماند از کثافت
واقف دکاو بر تر دامنی طبع این لطیفه بشنو که آن جوهر را حق تعالی بنظر خود
منظور و مشرف گردانید آن جزو که از پرتو نور روح پاک محمدی برخاسته بود از آن
جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد
علو کرد و آنچه از عقل فسرده برخاسته بود بفرودانی اینجا ماند و این اختلاف از آنجا بود که
روح محمدی با صفات مختلفه بود چنانکه شرح آن بر فرمااست یک صفت از آن محبت بود

و یک صفت نور بود و محبت آتش سوزانست و نور فسرده پس آن لطیفه که از نور
محمدی بر مراتب ارواح گذر کرد از محبت بود و آنچه عقل از و برخاست و بر مراتب نفوس
گذر کرد از نور بود و میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند
هر منزل که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد و هر جا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد
شیخ میفرماید رضی الله عنه بیت عشق آمد و عقل کرد غارت ⁂
ای دل تو بجان بر این بشارت ⁂ ترک عجمی است عشق دانی ⁂
وز ترک عجیب نیست غارت ⁂ میخواست که در عبارت آرد ⁂
وصف رخ او باستعارت ⁂ اشراق رخش زبانه زد ⁂
هم عقل بسوخت هم عبارت ⁂ انجا در ملکوت عناصر محبت چون از پس
چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده بود از محبوب
خویش دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت از و بوی آشنایی
شنید که هم اهل ولایت آمده بود اگر چه این سلطان بود و او دربان اما بحکم
آشنایی د هم ولایتی شوق حب الوطن من الایمان در نهادش بجنبید فریاد
بر آورد که باد جوی مولیان آید همی ⁂ بوی یار مهربان آید همی ⁂ از غایت
اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفه عقل فسرده آورد و میگفت
⁂ بیاد لبت لعل نگین می بوسم ⁂ انم جوهرست نیست این می بوسم ⁂
⁂ دستم چو نرسد ببوس وصالت شبها ⁂ میکوبم خدمت زمین می بوسم ⁂ و لیکن چون
شام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در رکاه آب افتاد دوست

از کردن عقل بیرون آورد عبارت از وا این آمد که جوهر برون نیم شد آن نیمه که از
عقل بود عقل بود دل بود بقیه پیدا ترس بگداخت آب شد وان نیمه که از محبت
بود از نظر محبوب غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله بر آورد از
شرار آن شعله آتش پدید آمد مجانک میان آب و آتش انتضادست میان عقل
وعشق مجانست پس عشق با عقل نساخت و او را بر هم زد و رها کرد و قصد
محبوب خویش کرد **بیت** عقل را با عشق کاری نیست زو دستی تنبه کن
تا چه خواهی کردن آن استور لنگ لامرا عقل را عشق خود را می تواند بود لی
نوذ شاهنشه چه کار او باشد لشکر گاه را پس آن جزوی که قصد بالا کرد عالم
علوی از افلاک و انجم وغیر آن ساخته شد وان جزو که در نشیب شد زمین و کوه
و دریا و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفه که از صفت محبت
روح محمدی بر خاسته بود اول کرد ملکوت ادعا چون بر آوردند و ملایکه اندر دروازه
جواهر او را بر صفت وصورت ملک وملکوت کوزدادند تا هیچ ذره از ذرات
کاینات از ملک وملکوت نماند که در وی ستری از اسرار محبت تعبیه کردند تا هیچ
ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد خویش خالی نباشد و بدان زبان
حال خویش حضرت عزت را حمد و ثنا می گویند که وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ کو عرض دهند عاشقان را مرد ذره که هست در شمار اند
طاوس و مگس یک محل باشند چون باز نو در شکار آید ای ملکه لاف تسبیح میزنند
خود را در مقام هستی پدید میاورید که وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ آن جیفه

وعملها را فرو آیند و بر بعضی چیزها که بجا بنوده باشد بجا نشند و بر بسوم
بنیانها نهند و مصادره کنند و شنفصها چربند و بری کنها ن نهنها نند وجامها
ستانند و قسمات و توصیعات بناحق و نا واجب کنند و در مال مواریث و ایتام
تصرف فاسد کنند و بر بازرگانان باجها و تباعتها نهند و در راهها باج گیرند و در اوقاف
تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق باز گیرند و در ادارات و انعامهای ایمه و سادات
و زهاد و عباد و فقرا و صلحا و خطا طعن زنند و در ابطال آن خیرات سعی نمایند
وارباب حوایج را از درگاه دور اندازند و احوال ایشان را عرضه ندارند و خیرات و مبرات
و صلات و صدقات پادشاه را از مستحقان آن بریده گردانند این جمله از شدکه
برنای دیر در دنیا پادشاه آورد و آوازه ظلم و فسق و بخل پادشاه باطراف و اکناف
جهان منتشر کند چه این طوایف نیکان را یکان باشند و در میان خلق بد سیرتی
و ظالمی معروف ومشهور گردد و تا منقرض عالم این اسم بر ایشان بماند و بد دعاها بد در لعنت
خلق در حال حیوه و بعد از وفات بر وگشاده شود و مذموم لسانها و مردود دلها
گردد و معنها ارباب قلوب واصحاب علوم ادیان منقطع شود این در دنیا باشد
تا کار او در آخرت بکجا انجامد و بر جان منند بروستی و نوبت بحضرت او بر دی
آلاسته باشد و اغراض فاسد خویش حاصل کرده فردا روز قیامت که یوم العرض الاکبر
خواهد بود حساب آن نیتر و قطمیر از او باز خواهند و بر مثقال ذره از خیر و شر جزا و
پاداش او واجبی برهند که فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا يَرَهُ و سرا مرو زیرا فردای محشری را فردای و بالا نیست **بیت**

اعمر از ملوک را تیبی است مکن ❊ در مردمگی از تو نصیبی است مکن ❊

بر خلق ستم اگر بسیبی است مکن ❊ کز هر سببی تو حسیبی است مکن ❊

بجنین هر کس را زنوبان حرمت بادشاه و ملوک که ایشانرا بر ظلم دلیر میکند و دوستی از وجه
بر نظر ایشان می آراید و با ایشان بحلال و حرام در جمع مال می کوشند و خون درویشان
می ریزند و عقد و وبال می افزایند و ناگاه با حادثه یا بمرگ از جا نقل می شود که
بئس الزاد البخیل بحادیث او زادیث و بنای دین و دنیا با ایشان می از ظالم
اگرچه دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند و اگر بادشاه مقبل و صاحب نظر
اند بر ایشان بادشاهانه اثر نتوانند نادیده کی این صنفان و بدبیران را بحضرت خود
راه نزدند اما هرکس را این نظر نیستند غایت حرص دنیا و دوستی اسامل دور کار
بیشتر عوانان و بداصلان را بخود راه میدهند و از صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی
و ارباب فضل و اصحاب بینات و رای زنان نیک و ناصحان بخیر محروم می مانند و اگر
از این نوع بنا در کسی در حضرت ملوک باشد تا عقیلت و منکوب و نامنزل بود از
برای آنکه جمعی فرسا باشند که او در پهلو توقیر دیوان نیست و در تشخیص خزانه می کوشد
و جلادت و کفایت ندارد بادشاه خردمند صاحب سعادت مؤید از حضرت
جلت است که بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این کهنه پیر غدار
و این بی وفای مکار از ابتدای عهد فلک دوار تا انتهای کار چند هزار برنای جوان نگار
مجوان چون نوبهار را شوهر گرفت و بیک دست هر یک را بهزاران نشاط و ناز در
بر می کشد و بدیگر دست خنجر قهر باز بر می کشد کدام سر بر بالین خود یافت که بنزید

وکدام شکم پر کرد که بدرید و کدام را نوش داد که نیش نزد و کدام را نان داد که نمک بر دل بریان
ننهاد و کدام گوشت پرورد که بعاقبت پوستش نکند استخوانی بکه بخشید که تهی سنگ
نکوبید یا کرا جان داد که از هر کس امان داد یا کرا کلاهی بر سر نهاد که سرش بباد نداد که دل
درو بست که بشکستش بیکبار که از و خندید که نه برو خندید انکه او را بشناخت گوید بیت

کسی کو ز تو دل بندد می بردیش خود خندد ❊ که جز بی صبتی چون تو چو تو دل از بیسندد
اگر تو کیسه عشقی را تو از شوخی بپرداری ❊ قباها گز تو بر دوزند دگرها گر تو دو بندد
اگر تو خود نبی جز جان جان بستاند از تو دل ❊ گریک جشمت هی کوید دگر جشمت همی خندد

کدام دوست را بخواند که نه بود دشمنی بیرون راند کدام عزیز را بنواخت که نه بعد لنگش بگداخت
باکه نرد وفا باخت که نه آخر دغا باخت کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد
کرا در مملکت وزیر گردانید که نه چون مملکتش زیر و زبر گردانید کرا بشهریاری بر تخت شاهی
نشاند که نه چون تخته شطرنجش براوفشاند تا چون بدیده اعتبار بدعهدی دنیا ناپایدار و بی
وفایی سپهر مکار مشاهده کند بر مسند غرور او در جاه نشود و بزخارف جاه و مال
و نعیم دو روزه فانی کم راه نگردد و پیش شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکند
بس بر خود و خلق خدای از بهر جهان عاریتی ستم نکند که دنیای بی وفا بسر اداد سوری
نیرزد چرا عاقل از بهر دنیا آزار خدا و خلق ورزد با آنکه در دست هیچ نپاید جای که این ضعیف گوید

خسروا بشنو فسونی از جوش کم کاستی ❊ تا شنوی بتوان شنود آخر هم از ما راستی
رشته با بند بهر دنیا مردی آزردن و لیک ❊ چون برشاید اگر با داد دی زیباستی
شرم دار آخر مجو زینسان آزار خلق ❊ از برای بی وفایی تا کسی کم کاستی

گر نه جهانی نو شاهی بودی مردم کش چنین ؏ در جهان حاکم کنون هم آدم و حوا بستی
جون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم ترا ؏ گر جهان دارا بستی کس بجهان دارا بستی
ان همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست ؏ کز نهیب تیغ شان بشه کر جوزا بستی
در نظر کردی ببزم و رزمشان گیتی خرد ؏ کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریا بستی
خاک تیره باز کردی حال هر شه روشنت ؏ تا شدی معلوم زانت حال کر کو با بستی
انکه نیکی کرد نام نیک اند باقی بماند ؏ و بدی کردی بگیتی هم بد رسوا بستی
بر گرفتی عبرت از حال ملوک و پاسبان ؏ جون شنیدی داستانشان گر کسی دانا بستی
انجه فردا دید خواهد غافل امروز هم ؏ باز دیدی عاقلی کش چشم دل بینا بستی
هر کسی فردا جو کشت خویش خواهد درود ؏ کشت خود امروز بهتر کشتنی گر خوا بستی
اینک خلق از کار دنیا گشته پروا جنین ؏ ای دریغ ار خلق را با کار دین پروا بستی

اما حالت سیم که پادشاهان با خدای خویش است اینجا عدل راست داشتن ظاهر و باطن خویش را با خدای تعالی بسر و علانیه و در سرا و در ضرا یکرنگ بودن و سلطنت و مملکت را برای خدای تعالی داده نه برای نفس و احسان انست که خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک آن نیست که بطاعت تنها مشغول شود و اوقات را بنماز و روزه و تلاوت قران و بیشتر اوقات بعزلت و انقطاع و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فرو گذارد و اصحاب حوایج را محروم گرداند و از اصلاح و فساد ملک بیخبر ماند و رعایا را بدست ظلمه بگذارد که این جنین معصیتی بود از جمله معاصی زیاده ولیکن تعبد پادشاه انست که بعد از ادا فرایض

و سنن روی بصالح ملک آورد و از احوال بلاد و عباد متفحص شود و برعایت حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای و احکام پادشاهی جنان تصرف کند که گویی در خدای می نگرد و اگر آن قوت و نظر ندارد و بیند باری بداند که او در وی می نگرد تا هر جه کند بفرمان کند و از آلایش هوا و طبع پاک دارد تا آن هر یکی او را مددی شود سلوک راه حق را و موجب قربتی و در مغفرتی گردد حضرت ربوبیت را و ایتاء ذی القربی صله رحم عبودیت است که طرفة العینی سر از آستانه بندگی بر ندارد و بپادشاهی مجازی مغرور نشود لا تغرنکم الحیوة الدنیا لا ه بیت

بر آستان قناعت نه که جای دگر ؏ برای نزهت تو بر کشیده اند قصور

و هشیار و بیدار باشد که تا هیچ وقت بنظر عجب بخود ننگرد و مملکت خود نیز ننگرد جون فرعون که بمملکت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون بخود بینی جنان مستغرق شد که نظر او بکلی از حق محجوب شد انکاه دعوی خدایی کرد که انا ربکم الاعلی بلکه بعجز و انکسار و بیجارگی و افتقار بوسته ملازمت آستانه عبودیت نماید جنانکه میگوید که بیت

ز کوشش ای دل پر درد پای باز مگیر ؏ و گرجه دایم کان بادیه بپای نوشت
بر آستانه سر درد بر زمینی می زن ؏ که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست

و قد مضی که بر سلطنت غروری نکند و باد وقت خویش باشد بپوستین عجز در می گردد اشتاجنا و شکر و نفی در بر ظالت کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و شوق سلطنت است که بی احتیاط در دماغ ملوک بر میاید و از تبجح و استغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی

که اطبای حاذق تواند ازو علاج کنند که بر صلاح جان و دولت واقف اند و اگر این وقت را
معالجه نکند این غرض طغیان حق تولد کند چنانکه حق تعالی فرموده إِنَّ الْإِنسَانَ
لَيَطْغَىٰ و جایی دیگر فرموده وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ
... باید شناخت که در وقت آنکه بنده بچشم غنا و استغنا و عزت سلطنت
بخود باز نگرد مرض تکبر و تجبر در دماغ او پدید آید و بچشم حقارت و مذلت در خلق
نگرد در حال از نظر عنایت حق بیفتد خواجه علیه الصلوة والسلام میفرمود
لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْكِبْرِ پرسیدند که یا رسول الله
کبر چه باشد فرمود که مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ غَمْصُ النَّاسِ وَسَفَهُ الْحَقِّ کبر آنست که
بچشم حقارت بمردمان نگرد و حق را نتواند دید معالجت این آنست که چون طاوس
هر وقت که نفس به پر و بال سلطنت و مملکت خود فرو نگرد و خوش آمدن آن در وی
پدید آید خواهد که در عالم تکبر و تجبر پرواز کند بپای سیاه عجز و فنا نگرد نظر کند
که اول اصل او از چه بود الم نخلقکم من ماء مهین باز بیند که اول قطره آب خوار بود
و در آخر مشتی خاک خوار خواهد شد و در میانه حمال عذرات است و درین حالت اسیر
یک لقمه و یک قطره چگونه بگذارد که اگر درویش شود راضی باشد که ملک بدهد و جان بدهد
تا از آن خلاص یابد إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ و مع هذا الخطة فلحظة منتظر آنکه سیلاب
اجل در رسد و رسم و طلب ... عمر که گردش افلاک بر شب و روز یک یک خشت
آن بر کنده است بکلی خراب کند و ایچنین حالی سلطنت و مملکت عاریتی چه جای غرور
چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر باید گرفت

بیت

عاقل بچه امید درین شوم سرای — بر دولت و دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد بنشیند از پای — گیرد دگرش دست که بالا بنمای

تا چون برین احوال وقوف یابد طاوس نفس از خجالت پر و بال فرو گذارد و سر بر پای نهد
و شنی یکی از ملوک وزیر خود را فرمود که از بهر من چیزی ساز که چون بسط بر من
مستولی شود در آن صورت بسط بشکند و چون قبض بر من مستولی شود در آن نگرم تسکین
پذیرد و اگر غضب استیلا یابد بدان اطفاء نایره غضب توان کرد وزیر انگشتری
ساخت و بر نگین آن نقش کرد که ثُمَّ مَاذَا یعنی پس چه حاصل خواهد بود چون پادشاه را
نخوت ملک در دماغ بجنبید و بدولت و نعمت مغرور شدی بخاتم نگریستی که پس چه
خواهد بود عقل بگوش هوش فرو گفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود سنایی راست
چه باشد تا زسنگ آلش لمجالی وادبارک — که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

فصل سیم در بیان سیرت ملوک با خلق و شفقت ایشان

۳

اما سیرت ملوک با رعایا و شفقت بر احوال خلق بدانکه پادشاه در جهان
بمثابت دل است در تن که چون پادشاه بصلاح باز آید همه جهان بصلاح باز آید و اگر
پادشاه بفساد آید همه جهان بفساد آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در
حق دل فرموده که إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ بِهَا سَائِرُ
الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ و اینجا
سخن آمد النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ و وزیر پادشاه بمثابت عقل است دل را چنانکه
دل را از عقل کامل ناگزیر است تا بمشاورت او در ممالک بدن تصرف کند و مصالح

جور و تعدی و کاهل بودن در رعایت کند بادشاه را از وزیری عالم عادل منصف نیکوخلق متمیز
کافی امین واقف جهان دیده کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت دین دار
متدین پاک اعتقاد مشفق کارکن ناگزیرست که در جملهٔ احوال در خصوص و عموم با او
مشاورت کند و جملگی ارکان دولت و نواب حضرت و عامهٔ رعیت را مراجعت بدو
بود و با جواب رای خود نظر بر کار دد **مثنوی** بدانای نصرای همواره کار
چو خواهی که کارت بود چون نگار ❊ که دانا بهر کار باشد تمام ❊ بدانا سپار و دو رانه نکام
ز دانا توان یافت آرام دل ❊ ز نادان نیابد کسی کام دل ❊ چنین خواندم از دفتر زردهشت
که دانا بود همچو کان در بهشت ❊ چون چنین بود بادشاه بفراغت و دماغ بجهانگیری
و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت مشغول تواند بود و الا بادشاه را چون به
جهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرایط ناموس سلطنت
باز ماند و احوال مملکت و رعیت مختل شود و خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود
اِذا اَرادَ اللهُ بِمَلِکٍ خَیْراً جَعَلَ لَهُ وَزیراً صالِحاً فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعانَهُ
و چون وزیر شایسته باشد باید که او را محترم و موقر دارد و حکم او در ممالک
نافذ کرداند و لیکن مشرف احوال او باشد تا آنچه در ممالک رود با وضیع و شریف
بادشاه بران وقوف دارد و همچنین دیگر ارکان دولت چون مستوفی و مشرف و ناظر
و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار و جملگی عل بمثابت حواس
خمسه اند خواس مشترک و قوای بشری چون چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و مفکره
خیال و وهم و حافظه و ذاکره و دیگر قوی اند و امراء دوله بمثابت سر و دست

و پای و اعضاء رئیسه چون جگر و دل و سپرز و زهره و غیر آن و عمال دولت
و نُقَبا و دیگر کارکنان بمثابت اَصابع و مَفاصِل اَیدی و غیر آن و باقی عموم
اجناد و رعایا که تفاوت درجاتهم بمثابت عروق و اعصاب و عظام و شعور
و عضلات و تمامی بدن چنانکه تحصیل نسانی بدین جمله محتاج است و اگر یک عضو
ازین جمله نباشد تحصیل ناقص بود همچنین بادشاه بدین جمله محتاج است که اگر ازینها یکی
نباشد کار مملکت بران مقدار نقصان بذیرد اگرچه حال را بنماید بس بادشاه باید که
هریک ازین اصحاب مناصب بعد از امتحان تمام و امانت و دیانت و نیکوسیرتی که معلوم
کرده باشد و یقین شناخته در منصب و مقام خویش نصب فرماید و همچنین دمبدم از
احوال ایشان با وقوف باشد تا جرأت و تجاسر ننمایند و مطمع نکردانند و آنچه
نان پاره و اقطاع معیشت ایشان باشد بتمام و کمال برسانند تا از احتیاج ضرورتی
در خیانت ننشینند و سخن بعضی در حق بعضی بی تثبت و احتیاط تمام نشنود که
بعضی بحسد بعضی را در صورت خیانت فرا نمایند و شفقت ازیشان کنند منسوب
و بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از مخلصی تهمتی یا جرمی در وجود آید که خللی زیادتی نخواهد
بود عفو بادشاهانه کار فرماید و هر چیز در خشم نشود و سیاستها با فراط ننماید
و اگر جرمی باشد که آنرا در نتوان کذشت و جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها برخواند
و بپوشیده است وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ را نصب عین دارد
و لیکن نه چنانکه بسهل جانبی و تکاسل و تغافل و سست مزاجی منسوب کردد و اصل
فتنه و فساد را دلیر کرداند و دورها عوا فساد بدید آید بلکه بادشاه باید که بسیاست و انتقام

و در خولت و هیبت مشهور باشد اگر جرمها خود باشد تخویف کند و تهدید نماید و حجت
گیرد و نصیحت فرماید و حلم ورزد و عفو کند و اگر جرمی کند که موجب قصاص باشد
یا بخلل مملکت تعلق دارد البته از آن در نگذرد و بفرمان شرع تیغ بی دریغ را کار
فرماید که معنی کارشان چون علت آکله باشد که در عضوی پدید آید البته اهمال نتوان ورزید
البته آن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بجمله اعضا سرایت نکند و چون دوست تو با
خصم تو نیکی کرده او را از پیش خود بران که گفته اند — عضوی که ز تو دوست شود با دشمن
دشمن دو ببین تیغ دو کش زخم دو زن ٭ در کارها دو طرف تفریط و افراط نگاه باید
داشت که خیر الامور اوسطها در سیاست چندان مبالغه باید نمود که مردم هراسان و
نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس متنفر شود و مکرها
و حیلها سازند که تشویش مملکت شد — جانشان کم زدن زنهار کی ٭
که جانها بکوشند یکبارگی ٭ و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت
سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان و اراذل دلیر گردند و ظلم مستولی شوند و کار
بر مصلحان و مخلصان و ضعفا و غربا تنگ آید و از هر جانب خلل عظیم تولد کند و در
سخاوت نیز چندان غلو باید کرد که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است
حق تعالی میفرماید إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و فرموده إِنَّهُ لَا يُحِبُّ
الْمُسْرِفِينَ و در حفظ مال بحدی نباید کوشید که ببخل و خست منسوب گردد که آن
مذمت و خسارت دنیا و آخرت چنانکه فرموده وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مال

و نعمت فضل خدای تعالی است باید که فضل خدا را از خلق دریغ ندارد تا امکان
هست — چنین گویند که وقتی گرسنه بدکان نانوائی رسید نان بسیار دید نهاده
نانوا را گفت توانی چند که بخشی و از فرزندان و عیال که داری می خوری و
نیکنامی و ثواب آخرت حاصل کنی بلکه بحقیقت بخیل فضل خدای تعالی از خود دور میکند
و دریغ میدارد از خود بجهل که آنچه میدهد از آن اوست و آنچه می نهد و نمی دهد از آن
دیگران — فراوانست مال و ای توانیست ٭ ترا گر دو جو در دادن شتابی ٭
اگر خواهی بنه تا باز یابند ٭ و گر خواهی بده تا باز یابی ٭ تا تواند جهد کند تا از مال
و ملک خویش پیش از آنکه ناگاه اسب اجل کمین برگشاید و او را از تخت ملک برباید
و رنج بردن چندین ساله او بدست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن
در جان او چنان شعله زند که تا ابد آن بهیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود — مثنوی
مرکز مجو شاه بنواز ٭ چون پیاده بطرح بنواز ٭ دولت این جهان اگرچه خوش است ٭
دل منه زانکه دوست کش است ٭ هست دنیا چو در فلات سراب ٭ دور سید و لیک نه همه آب
بس کی آورد چرخ شاه و وزیر ٭ ملکشان داده گنج و تاج و سریر ٭ کارها را بکام ایشان کرد
خلق را جمله رام ایشان کرد ٭ تا چو نمرود مایه دار شدند ٭ همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان نکردندی ٭ مغز بیچارگان کشیدندی ٭ همه مشغول جاه و مال شدند
همه مغرور جاه و مال شدند ٭ ناگهان تند باد قهر وزید ٭ و از سر تختشان بتیغ کشید
تنشان را بخاک و بیم داد ٭ ملکشان را بدست شمر داد ٭ وزر ایشان بدان جهان بردند
مالشان دیگران همی خوردند ٭ واگر احتیاط خود بنواخت ٭ نیک و بد را به نور حق بشناخت

باز داشت او را ز نور * دل بجست از وی سنای غرور * باقی عمر خویشتن دریافت
صلاح و سعادت خود بشناخت * غم آن خورد کو ازین منزل * چون کند کوچ شادمان خوش دل
برد از ملک گنج شاهی را * برد و با خویشتن جوی نگذاشت * لاجرم چون رسید کار بکار
رفت با صد هزار استظهار * پس هر کرا دیع بسعادت بنور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال
این جهان محقر است با قیات صالحات که دست کوه و فریادرس مومن است اعمال صالحه
مومن است و خیرات باقیه تا لی که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا مات
الانسان انقطع عمله الا عن ثلثة صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد
صالح يدعو له بالخير چه دولت باشد شگرف تر از آنکه بنده در گور خفته بود و از
اعمال او مانده هر نفس و هر لحظه طبقهای رحمت و کرامات از حضرت عزت ملایکه مثوب
برو میرسانند که این ثواب بموجب است که در مدرسه و خانقاه تو فلان فقیه و درویش
رسید ما ثواب استراحت و آسایشی که از بناء خیرات تو فلان بنده رسید که بر فلان
پل بگذشت یا در فلان رباط در سایهٔ دیوار نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نماز
گزارد هر پادشاهی را در ایام دولت خویش چنین فرصت مروت بباید کرد و چنین
سعادتها از خود دریغ نباید داشت که آن خیرها ناکرده نماند و نیکی چون او از جواب
دولت در آید مال و ثروت از دست رفته بود و او از آن سعادت محروم ماند و هیچ
وقت دین سعادت نرسد و هر که این فرصتها در نیابد * عاقل شو که عمر این طراوه تر نیابی
دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی * در سر مکن هوس را مادر بمکش را * ترسم که این نفس را جویی در نیابی
ای سبحان الله این رنج و محنت پادشاهی بچه باید کشید و عهدهٔ صلاح و فساد جهانی چرا گرفت

خود باید کرد و خود را در معرض چندین بلا باز خواست و در خراست دو جهانی چرا باید
انداخت این همه برای یک شکم طعام و یک دست جامه که کمتر کسی با پادشاه درین همه شریک باشد
به آن همه نیز که دریغ باشد که هیچ عاقل بجهت نانی و خلقانی با صد هزار خجالت و وحشت
روی بحضرت حق نهد و با صد هزار حسرت سر در زیر خاک کشد خاک بزبان حال با وی گوید
شعر: ايها النائم ما احسنت سيد الحيوان * انك للترب وما زودت غير الخسران
مثنوی: ای خاک گوی خسروان را * من خاک زبون کنندهٔ امیران را
من گرسنه بس که خورده ام سیران را * من گور بسی گرفته ام شیران را
باری اگر ازین سعادت محروم ماند زنهار زنهار که خود را در معرض شقاوت ابطال
خیرات دیگران نینداز و بمثقال ذره سعی در تغییر و تبدیل اوقات نماید و از راه
زبان بر سیرت فاسد عقیدت تشریر این سعی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت
در خون جان و ایمان خویش سعی میکنند و خبر ندارند از دعای بد چندین هزار مستحق
مظلوم که همه اهل خیر و صلاح باشند و کدام عاقل این احتیاط کند و کدام دین دار دعوت
ارواح پاک چندین هزار بانی خیر در عقب خود دارد کدام مستعد در عقب خویش
این دعای بد روا دارد باشد که یک بقعهٔ خیری مقبول افتاده و روح بانی آن خیر را در حضرت
عزت بجان وسیلت قربتی بدید آمد بو سه در آن حضرت مظلمهٔ خود عرض میکند که
خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندانرا محروم کردم و از بهر رضای تو بر
بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن خیر مرا باطل میکند و بندگان ترا محروم میگرداند و
با حضرت تو این دلیری مینماید چه گویی از عهدهٔ این واقعه که بیرون آید خصوصا چون

اوقاف بسیار بود و مطالبات بسیار شود نباید بس غذاب الله و زنهار اگر جاهلی یا عالمی
خواهند رخصت دهد که مال اوقاف را در چیزی دیگر صرف شاید کرد تا بلشکر توان داد که
بدان غزا کنند یا بعمارت بنا یا باطلی یا ثنوی یا ستدی توان کرد بدان مغرور نشود حاشا
وکلا که این هیچ روا نبود الا که بر مصرف خویش مروفنی را بحسب آن صرف کنند
بشرط واقف و الا آنکه فتوی دهد و آنکه فرماید و آنکه مباشر آن شغل شود و آنکه
تواند دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلمه آن باشند و فردا جمله مستحقان اوقاف
خصم ایشان کردند و داد خویش طلبند پس بر پادشاه واجبست که هر وقف که در ممالک او بود
بشرط واقف بر مستحقان مقرر دارد و بر اوقاف امینی صاحب دیانت متقی که اهل آن
کار باشد گمارد تا در عمارت آن کوشند و دست ظلم و ستم کلیه از آن کوتاه دارد و حق مستحق
رساند و زنهار تا وقف را با صحاب مناصب آن شهر ندهد که ایشان اوقاف سبیل ملک خود
می سازند و بیشتر بچاکران خویش میدهند تا چون اقطاع می خورند و صرف ایشان
میکنند و چون صادر و وارد مستحقان از ایشان چیزی طلبند حواله بر اوقاف میکنند و
باشد که زیادت از حق ایشان بدیشان میدهند و اگر عزیزی صاحب دل از ایشان چیزی
خواهد و بدرگاه صدور نرود و تملق ننماید ایشان استماع نکنند و التفات نکنند و او را
محروم گذارند اما چون امینی معتمد متدین نصب کنند و مع هذا او را بدو باز نگذارند
و هر وقت از احوال او بر خبر باشند آن متولی که مشرف و نگاهبان و مستحق او پادشاه باشند
بشناسد که بنا و وجوه او واجب صرف باید بل که تا کام حق بمستحق رسد چون چنین کند جمله
واقفان را ثواب دهد حق تعالی او را و امین آن پادشاه را ثواب دهد اثر ضعیف

وقتی در شام چنان شنیدم که ملک صلاح الدین رحمة الله علیه را عادت بود که چون
شهری بگرفتی در آنجا بنا چیزی کردی چون دیار مصر بگرفت با قاضی فاضل رحمة الله علیه
که وزیر بود گفت میخواهم که درینجا خانقاهی بسازم قاضی گفت من میخواهم که در دیار مصر
ملک اسلام مزار بنقد خیر بنا کند گفت چگونه مینهد شود قاضی گفت در دیار مصر مزار بنقد خیر
پیش بنا کرده اند و خللی عظیم بدان اوقاف راه یافته است اگر ملک اسلام بفرماید
تا آن اوقاف را بحال عمارت باز آورند و از تصرف مستاکله بیرون آورند و با مستحقین
سپارند تا بمصرف می رسانند ثواب آن جمله او را باشد و چنان بود که آن جرات او بنا
فرموده بفرمود تا چنان کردند و بخاصه نیز خیرات بسیار کرد تقبل الله منه و شکر
سعیه و یقین بود دانست که هر خلل که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید حق تعالی
جمله از آن پادشاه باز خواست کند تا این کار در معظم را ضوابط نشمرند و خود را از وبال آن نگاه
دارند و مجتنب از بد سنتی بر احوال خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا
قصه داری معتمد دین دار نیکو عقیدت نصب فرماید تا احوال مظلومان و حاجتمندان
بتفصیل پیغام عرضه میدارد و قضاء حوائج ایشان از مهمات و واجبات خویش شناسد
و غنیمتی بزرگ شمرد و بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مردانه شجاع
دلاور کار آموزده مصاف دیده دیندار با حمیت و غیرت اسلام بنشاند با لشکری
تمام و نان و اقطاع تمام دهد و آنکه بفرماید یا یک شب بیاساید همه روزه بتهیه جهاد
مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و جری و
دل خوش باشند و هر فتحی که برآید نواخت و تشریف و استمالت تازه فرستد

تا بدان امیدواری واستظهار جان فدا کنند و در دفع و قهر اعدای دین کوشند
و چنانکه غفلت ورزند و مهمل گذارند یا کافر مستولی شود و بر بلاد اسلام تاختن
در وقت چنین هزار مسلمان بقتل آرد و اسیر برد و برده کرد از اهل و عیال و
اطفال مسلمانان که این جمله عهده در ذمهٔ پادشاه وقت باشد و از عهدهٔ جواب آن روز
بیرون باید آمد و دیگر بر پادشاه واجب است که چون بشهری یا بولایتی فرستد شحنه یا
والی را کسی عاقل متمیز فرستد دیندار که در وی سیاست و دیانت و مروت
بود تا بشرایط آن شغل بوجه خویش قیام تواند نمود ظالمی نباید که همه خون رعیت
ریزد و غافلی نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد و دیگر چون قاضی بشهری یا ولایتی
فرستد و نصب کند باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد که دست کشیده
دارد از مال ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت و امثال این و حرمتکاران
مصلح و معتمد و متدین دارد که در دعاوی میل و حیف نکند و بطمع حق را باطل نکند و
باطل حق نکند این معنی دین بود کار دشوارتر دست دهد زیرا بیشتر قضا بخدمتی
میدهند یا بقیمت بفروخت هر که خدمتی دهد خدمتی گیرد فی الجمله پادشاه تتبع
احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب عمل و صاحب حکم با خبر باشد و درد
مسلمانی دامن جان او گرفته باشد تا در ممالک حیفی و ظلمی نرود کارها زود بصلاح
باز آید و ما اسلاف اهمال کردند که اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ و اگر عمر بغفلت گذارد و
در بند هوای نفس و شهوت و لذت وقت خویش بود و غم رعیت نخورد ظالمان
زود مستولی شوند و اصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقان را محروم گردانند و کفار

استیلا یابد و مسلمانان را سوختن دهد و خونها بناحق ریخته شود و بلاها
غربا و تجار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود و انواع فتنه و بلا پدید آید که
در عبارت نگنجد و بال جمله در گردن پادشاه ظالم فاسق بود خواجه علیه الصلوٰة
والسلم ازینجا فرمود اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِبَادَ اللهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ هزار باره گواهی ذرها بر چنین پادشاهی شرف و فضیلت دارد
زیرا که خواجه علیه الصلوٰة والسلم میفرماید مَا مِنْ رَاعٍ لَا یَحْفَظُ رَعِیَّتَهُ
بِنَصِیْحَةٍ اِلَّا اَکَبَّهُ اللهُ مَنْخِرَهٗ فِی النَّارِ همچنین میفرماید مَا مِنْ اَمِیْرِ عَلٰی
عَشَرَةٍ اِلَّا یُؤْتٰی بِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَغْلُوْلَةً یَدُهٗ اِلٰی عُنُقِهٖ اَطْلَقَهُ الْحَقُّ
اَوْ اَوْبَقَهُ الْجَوْرُ هر فرمانروای را مناسب آن نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه
بلندتر و شریفتر از مرتبهٔ پادشاهی نیست چون بوجه خویش کند سود بیشمار بود
چنانکه خواجه علیه الصلوٰة والسلام فرمود مَا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمَامٍ
اِنْ قَالَ صَدَقَ وَاِنْ حَکَمَ عَدَلَ وَاِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ زیانش هم مناسب
آن بود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل چهارم در بیان سلوک وزرا
واصحاب قلم و نواب** قال الله تعالی وَاجْعَلْ لِیْ وَزِیْرًا
مِنْ اَهْلِیْ هٰرُوْنَ اَخِیْ اشْدُدْ بِهٖ اَزْرِیْ وَاَشْرِکْهُ فِیْ اَمْرِیْ وقال
النبی صلی الله علیه وسلم اِذَا اَرَادَ اللهُ بِمَلِکٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهٗ وَزِیْرًا صَالِحًا
فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهٗ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهٗ بدانک وزارت تلو سلطنت است و رکن اعظم
مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیری صالح صاحب رای مشفق گاهی چاره نیست

ان بادشاهی خلافت جل وعلا که از احتیاج وزیر و مشیر منزهست زیراکه حضرت جلّت
که او را مثل وشبه ونظیر نیست باقی اگر همه انبیا اند علیهم السلام که محتاج وزیر و مشیر بودند
چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السلام که از حضرت ما وزیر میخواست
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود
و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرمود که لی وزیران فی السماء و لی وزیران
فی الارض فاما وزیرای فی السماء جبرئیل و میکائیل واما وزیرای فی الارض
ابوبکر و عمر   و چون در مملکت وزیری عالم کامل محترم بود ممالک را شکوه و زینت
تمام باشد مملکت بر مثال خیمه ایست ستون آن خیمه وزیر صاحب رای ا
وطنابهای آن امرا اند خرد و بزرگ چنانکه طناب بعضی بزرگتر و بعضی خردتر و
دیگر اجناد آن طنابها خرد ند که در دامن خیمه بود چلونه کرد و نواب و عمال
و دیگر اصحاب چون آن طنابها که در شرجه خیمه بود و بحقیقت میخهاء آن خیمه
تا پایدار تواند بود عدل و انصاف پادشاهست که اگرچه امرا و وزرا و اجناد
بسیار باشند و قوت و مال و شوکت و عدت بی شمار بود مملکت جز بعدل
قرار نگیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه را اگر ستون و طناب تمام بود ولیکن جز بمیخ
قرار نگیرد و باد در گوشه یک میخ در نیابد خلل آن در خیمه ظاهر میشود خواجه علیه الصلوة
والسلام از اینجا فرمود که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و چون
وزیر بمثابت ستون است خیمه مملکت را چندانکه با رفعت تر و علاقه تر بود
خیمه مملکت از و باشکوه تر بود و با زینت تر باشد ولیکن وزیر باید که چون ستون

چهار خصلت در وی باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل و وزیر را سه حالت است
اول حالت میان او و خدای دوم حالت میان او و پادشاه سیم حالت میان او و
اجناد و رعیت در هر سه حالت باید که آن چهار خصلت کار بندد در هر حالتی یعنی جانب
آن حالت چنانکه در حالت اول میان او و خداست راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی
میفرماید فاستقم کما امرت راست باش چنانکه ترا فرموده اند یعنی بر جادهٔ شریعت راست رو
باش که صراط مستقیم اینست چنانکه فرمود وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و پیوسته
در هر کاری که باشد که جانب خدا نگاه دارد و از آن احتراز کند که کار بعرف با خلق راست
کند و جانب خدا اهمل گذارد که سر همه گرفتاریها اینست ولیکن اگر کار با خدای راست دارد
اگر جانب خلق کژ گردد از آن غم نخورد من کان لله کان الله له و اما خصلت بلندی
کوشش دارد بدان معنی که بلند همت باشد و بزخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد و سر
بدین جیفه دنیا فرو نیارد و بنظر حقارت بنی بحاصلی دنیا مشاهده کند بیت

جیفه دنیا و خلق وا بسته‌اند * خاکدانی پر ز سگ و مردار
در غرورش توانگر و درویش * شاد همچون جهال دور اندیش
هست چون مار گرزه دولت و سر * نرم و رنگین و اندرون پر زهر

جاه و مال دنیا بر مثال زاد و راحله شناسد و استعداد ایام عمر را بر مثال اشهر حج و اجل
محتوم را بر مثال موسم و روز وقفه و خود را قاصد بیت الله داند و یقین شناسد که
زاد و راحله بدان جهت بدو داده اند تا بادیه اماره بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه
مقصد و مقصود نیست جز بادیه نفس نیست بس اگر او را بر کنار دشت هوا خوش آمد

تا بسط او طبیعت فسرده اند و بسرور و انبساط افزایی آراید و آن الت و عدت سیر بجناب
حضرت می سازد و از شراب غرور مست غفلت بیکرداند و قاتلها بروی کرد و
او در خوشی خویش خواب بستی و هستی نا ناگاه موسم در اید و دیگران بج مراد و مقصود در ا
بگذارند و چون او از خواب الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا در اید او را در دست جزاء
حرمان و بر سر جز خاک خجلت و در دیده اب و در دل اتش ندامت نماند و این خود واقع
کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادات ابدی می تواند بود ساخت مهلک
و ضایع فسرده کرداند و از آن به تنعم و تجمل مانع شود اما انها که والعیاذ بالله جاه و مال
دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات حق است زاد و راحله سیر هند و ستان هواء
نفس سازد و وسیلت شهوات و تمتعات حیوانی کند از راه مقصود و مقصد بیشتهای بی
راهی بشتابند افتند و هرگز جمال کعبهٔ وصال او نبیند و در مرتبهٔ اولئک کالانعام بل هم
اضل فرو مانند نصیبهٔ ایشان این بود که ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف
یعلمون پس چون سرو بلند همت بود بدین مزخرفات فانی مغرور نشود و نظر بر درجات
اخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت قربت و قبول حق سازد و
اما ثبات بدان معنی است که در کار دین درست پیشن و ثابت قدم باشد و کاری که از برای
خدای تعالی کند از برای خلق و ملامت و تغییر ایشان از ان روی نگرداند و از کسی نترسد
که خاصیت خاصگیان حق اینست که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم و
اما تحمل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اسمان و زمین از تحمل
ان عاجز امدند که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض لابه تجلد و تصبر و تحمل نماید

و در امانت خیانت نکند تا قدم او بر سلوک جادهٔ راه حق راسخ گردد تا امروز که خطاب
در رسد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها او بهانه تو امانت سرخ
روی بحضرت صاحب امانت در رود جانکه این ضعیف گوید ~ بار امانتش بدل و جان کشیده پس

در بارگاه عزت بی یار می رویم ❊ با ظلمت نفوس طبایع درامدیم
در جان هزار گونه ز انوار می رویم ❊ زانجا که بوده ایم همه در حریم جلال
این منزل پس که محرم اسرار می رویم ❊ عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم
اب حیات خورده خضر وار می رویم ❊ گرچه چو چرخ کوژ کبود امدیم لیک
با صد اسرار دیده فلک سار می رویم ❊ دو نقطهٔ مراد درین دور ما رسیم
زیرا بسر حقیقت چو پرگار می رویم ❊ امانات دوم که جان و دل و بادشاه امانت

همان جهار خصلت کار بندد اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و
اندرون خویش را از الایش خیانت و غل و غش صافی کند و در خدمت او نفاق زندگانی
نکند جنانکه در حضور خوش امد او گوید و در غیبت بد که کند و گوید صدق لا امیز گوید و مزاج او
نگاه دارد و چون بیرون اید مساوی او گوید و با هر کس شکایت او اغاز نهد تا او را در زبان
خلق انداز بدی و ظالمی و نادانی یا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند
بهانه بر بادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویش را بری الساحه فرا نماید این جمله
نفاق و کژی و خیانت باشد راستی و اخلاص و امانت انست که انجه صلاح وقت دولت بادشاه
و رای صایب آن اقتضا کند انرا در حضرت بادشاه دیباجهٔ نیکو بنهد و در کسوت عبارتی
خوب لطیف ترتیب از اداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر بادشاه را بران سخن

اعراض یا استهزا کی آخذ اندازه نهند و تخطیهٔ سخن او نکند که پادشاه را بهتر بر دانی
نه راستی بدگمانی باشد که گفته‌اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن او بسمع رضا اصغا کند و
عاشق سخن باشد و در آن سخن تاملی شافی واجب شمرد اگر بران مزیدی روی نماید از
ستر تمام عرضه دارد فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد اما وقت و فرصت و حالت پادشاه گوش
داده تا در وقت خشم که حجاب نظر خرد بینی شود در ملالت و نشیند و بنور الوسع آنچه حق و صواب
و صلاح باشد بلطایف الحیل در نهاد او می نشاند تا طریقهٔ راستی و اخلاص بورزیده باشد
خصلت ـــــ دوم و آن بلندی است در حضرت پادشاه بهمت بلند آنرا کافی کند
دیر کاکث و تخبیث طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز نیفکند و در القاسات پراکنده
نشد داود و خود عزیز النفس و قانع و کوتاه دست باشد که پادشاه چون بنور فراست
این اخلاق مشاهده کند مقبول و محبوب نظر او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید
و آنچه متصور باشد زیادت از آن باحسن الوجوه حاصل شود و آب روی بیفزاید و نام
نیک منتشر گردد خصلت ـــــ سیم و آن ثبات است باید که در حضرت پادشاه وفا
دارد و نیکو عهد و ثابت قدم باشد تا اگر حاسدان و معاندان پادشاه خواهند که او را بفریبند
بهیچ نوع نتوانند فریفت و اگر چه بسی مال و جاه بر وعرضه کنند بهیچ چیز از راه نشود
خصلت ـــــ چهارم تحمل است می باید که حمول و بردبار باشد و بر آنچه پادشاه در
حالت غضب و حدت و سورت یا نخوت پادشاهی بگوید یا کند با او یا با دیگری
تندی نکند بلطف و سکون پیش آید و کلماتی گوید که اطفاء نائرهٔ آتش غضب کند و از
کلماتی که خشم انگیز و حدت آمیز باشد احتراز نماید و چون پادشاه را واقعه افتد یا حادثه پیش آید

از قبیل خصوم اگر بعبارت و سکونت و تدبیر صالح و رای صایب آن کار ما
تدارک توان کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد بلکه
که الصلح خیر و اگر مرضی باشد که معالجت آن به تیغ آبدار باید کرد و مرهم موافقت
و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل بقتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بد دلی بود
که دل سنگین دارد بیت هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود *
لاسیما که کین دیار ما شد او را بران دلیر و حریص و راغب گرداند و مردی و معاونت نماید و اگر
او را اسامان و مخوف بود آن خوف از دل او بر دارد و او را بجای امیدوار و مستظهر
گرداند و دل او را ایمن و بنصرت قوی گرداند که الا ان حزب الله هم الغالبون علامه
و اگر لشکر اندک بود دل در خدای تعالی بندد که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله والله مع الصابرین در کل احوال باید که آنچه صلاح دین و ملک و رعیت در آن
باشد در پیش او می نهد و مداهنه نکند و آنچه پسندیدهٔ خلق داند او را دل سوزی
می دهد و بخیرات و کلمات و اعانت میکند تا بر صفحهٔ اسارت نقل لا ینسی ذکره و ان
ذکر اعاده کار کرده باشد و چون وزیر بدان آداب و اخلاق که تقدیم افتاده باشد
پشت پادشاه بدو قوی بود و از آن جا بود که حق تعالی منت نهاده بر موسی علیه السلم
بوزارت هرون چنانکه فرمود سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا
نهاده و اما حالت ـــــ سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است بدان وجه باشد که
بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته بغم خوارگی و تیمار ایشان مشغول باشد چنانکه
با برگ و ساز و تجملات و عدت بود و رعیت آسوده و مرفه باشند و بر ایشان بار گران نبود

واین سخن وقتی دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد و پادشاه در بند
جمع مال نباشد که اگر در نهاد پادشاه اثر حرص جمع مال پدید آید بضرورت ظلم و تعدی
نهادن آغاز کند و حاکمی لشکر در نقصان اندازد هم رعیت خراب شود و هم حشم بی برگ ماند
و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب گردد و چون حشم بی برگ ماند ملک در تزلزل
افتد و تنوع آفات و فتن و خللهای عظیم توان داشت که بعد از آن خزاین روی زمین
دفع آن نتواند کرد در بند آبادانی ولایت و رعیت باید بود که حشم را از آن برگ توان داد
و چون حشم با برگ و یکدل و دلخوش بود در مملکت توان فزود و چون ملک برجای باشد
همه جهان خزانهٔ پادشاه بود و وزیر باید که از بد ترتیب پادشاه در مملکت بدرفتها که آن
دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود پادشاه را بدنامی دنیا و عقاب آخرت و خشم خدای تعالی
اندوختن بل که در آن کوشد که نام در ادرارات و معایش و انظار افزاید و صدقات و صلات
او بعباد و ائمه و زهاد و عباد و اهل دین می رسد پیوسته که آن پشتیبان
مملکت و استمداد سلطنت بود و موجب ثواب و درجات آخرت و وزیر از خاصهٔ خود
همچنین باید که در خیرات کوشد و درگاه خود را بر اصحاب حوائج گشاده دارد و تنگ نانی و تنگ خوی
و تکبر با خلق خدا نکند و بخلق خوش و کرم و مروت با خلق زندگانی کند اما خصلت
دوم وآن بلندی [?] باید که با حشم و رعیت به بلند همتی تعیش کند حاکم طمع بخدمتی و رشوتی ایشان
ننهاده و پیوسته پنجهٔ کرم و مروت خویش بتسلیمات و تربیات و خلع و صلات بریشان می پاشد
اما خصلت سیم وآن ثبات است باید که با حشم و رعیت ثبات ورزد بدان وجه که
چون امیری را اقطاع ترتیب فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی بکسی تفویض فرمود

از گزاف تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض بدو رسد و مسموع ندارد
و [?] چنانکه میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الایه و چون
خیانت و جنایت کسی محقق شود البته در آن مدارا و مواسا نکند و در مکافات اعمال [illegible]
و کوشش دارد تا بر درگاه هیچ را برشوت و مرمتی راه ندهد که ایشان حق پوشانند و
بشفاعت و دفع بر خیزند که دیگر از اجرات افزاید و دست ظلم و تطاول بر رعیت
گشاده گردد و بر وزیر واجبست که چون کسی را شغلی یا منصبی بجای نصب خواهد کرد احتیاط کند
و باستحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیوی لیکن وجه پدید آمده است
که اشغال و مناصب بمستحقان آن نداده اند بکسانی داده اند که خدمتی داده اند و بر درگاه مقربی برده
آورده اند برشوت در اهلیت ایشان ننگرسته اند و آنها که اهلیت کار داشته و مناصب داشته اند
از تقوی نفس و عزت دین روا نداشته اند بر درگاه ملوک گشتن و [illegible] اهل را عزت
کردن و طالب بیاوردن و پادشاهان را اگر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند و بقدر استحقاق
او را اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی بدست نا اهلان افتاد و هر چه در آن با
نه بر وجه استحقاق می رود از منصب وزارت و حجابت و نیابت حضرت بود که منفصل حوالت
نباشد و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را در گوشها ضایع گذارند و با طمع
خاصه اعمال و مناصب با اهلان نفرمایند اما خصلت چهارم تحمل است باید که
وزیر همچون ستون خیمه که باد چالکی خیمه می کشد باد چالکی حشم و رعایا و مملکت برنهفت
همت و شفقت می کند و نظر رحمت بر رعیت میکند و اگر از ایشان بی حرمتی در وجود آید که
بجانب او تعلق دارد در گذراند و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر آنچه بخلل ملک باز گردد که تدارک

نزدیک آن واجب باشد باید که مطالعه بطبع خود را نرسد که مصالح ملک و رعیت
بدان مختل و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک جمله
متفحص و مستخبر باشد تا از هر نوع که خللی دینوی یا دینی روی نماید قبل الوقوع بتدارک آن
مشغول شود که چون واقعه حادث شد تدارک آن دشوارست و بیش نشاید که اگر بدین خصال
که نموده آمد با خدای تعالی و پادشاه و رعیت زندگانی کند و در همه احوال بدین مخلصانه باشد که
در ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله مر پادشاه را و رعیت را از برای خدای و تقرب
بحضرت حق میکنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی از من بمؤمنی رسد و دفع شری
از مظلومی بکنم و ظالمی را از ظلم او باز دارم و بدان تقرب جویم بحق که خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید که انصر اخاک ظالما او مظلوما قیل یا رسول الله انصره مظلوما فکیف انصره
ظالما فقال علم تمنعه عن الظلم فذلک نصرک ایاه پس هر حرکت و سعی و تحمل
و صبر و راستی و سکون و ثبات و امر و نهی و عدل و انصاف و مرمت و تواضع و رنج
و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و شنید که با دوست و دشمن و خاص و عام
و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر یک موجب قربتی و رفعت درجتی شود در حضرت عزت
بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت و هواکی و بطر و تنعم و
با زمانه حاکمی و آرایش خلق پاک و محفوظ باشد تا قبول حق را شاید که ان الله
طیب لا یقبل الا الطیب و همچنین دیگر نواب و عمال و اصحاب قلم چون در کار
خویش هر یکی دیانت و امانت بجای آرد و خود را بقدر حال خویش بدین خصال که نموده آمد
متحلی گردانند و جانب خدای تبارک و تعالی را گوش دارد و در تخفیف رعایا کوشد مستوجب

درجات و قربات گردد و باید که ورد و وظیفه این جماعت را اوراد و اوقاتی متعین باشد
چنانکه از شب قدری برخاستن و بذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر
رفته است بامداد و نماز دیگر یک ساعتی هم بذکر و قرآن خواندن مشغول شدن تا از جمله
آنها باشند که حق تعالی مدح ایشان میفرماید که یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
لا اله و اگر همه روزه زبان بذکر لا اله الا الله مشغول توانند داشت در آمدن و رفتن و نشستن
و خاستن و وقت خفتن الا بوقت ضرورت این خود دولتی تمام بود و از آنها باشد که
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا الایه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل پنجم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قاضیان

قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قال انما یخشی الله من عباده العلماء
و قال النبی علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما
و لکنهم ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر و قال علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بدانکه علم شریعت سر منشور علم است و بهترین وسیلتی است قربت حق را و
معرفت حق است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که والذین اوتوا العلم درجات
و لیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که ثمره علمها خدا ترسی است
و خدای تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که انما یخشی الله
من عباده العلماء و هر چند علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة و
السلام فرمود انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کند و آنرا
وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی سازد

او جاهلست بحقیقت نه عالم و چنین شخص مثل او چارپا بار کش کرده است و حق
تعالی میفرماید مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا و علم میراث انبیا
علیهم السلم است که اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوا دِینَارًا الحدیث وانبیا علیهم السلم دو نوع علم
میراث گذاشته اند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم
از قول و فعل خواجه علیه افضل الصلوة واکمل التحیات گرفته اند و تابعین و ائمهٔ سلف
رحمهم الله تتبع آن کرده اند و خوانده اند و آموخته و بدان عمل کرده از علم کتاب و سنت
و تفسیر و احادیث و آثار و فقه و آنچه توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن معانی
که بی واسطهٔ جبرئیل علم از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله وقت
ذُقْتُ جان خواجه علیه الصلوة والسلام میکردند که فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی
و از ولایت نبوة جرعه آن جامها مالامال بر سنت کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب
عطا بخشد که مَا صَبَّ اللهُ فِی صَدْرِی شَیْئًا اِلَّا وَصَبَبْتُهُ فِی صَدْرِ اَبِی بَکْرٍ و چنانکه
علم ظاهر انواع بسیارست تنوع علم باطن زیادت است چون علم ایمان و علم اسلام
و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین و علم توبت و علم زهد و علم ورع
و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات امارت نفس و علم معرفت دل
و علم صفات اطوار و احوال دل و علم تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش
دل و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی
و رحمانی و علم فرق میان احادیث و الهام و خطاب و ندا و هاتف و وحی و کلام حق
و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلق باخلاق حق و علم معانی صفات

و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و بعد و علم
وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم و علم معرفت و انواع آن و علم
فناء الفنا و علم وصول و غیر آن از علوم غیبی و لدنی که بر شمردن آن اطنابی دارد
و این چنانست که سالکان این راه را بتعلیم متعلم وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا بواسطهٔ مرآت
الارواح و بعد برای عکس ام الکتاب و تجلی صفت عالمی رتبه ارباب کرامت فرموده

توجه های زبان مرغان را چون هدهدی نبی سلیمان را

اما انهایی که ازین حادثات مجرد شد و بالف لام جد که گرفته اند معرفت شد چون این
نوع علوم در هیچ چیزی بشنوند بانکار بر ایشان خاکم خواجه علیه الصلوة والسلام
می فرماید اِنَّ مِنَ الْعُلُوْمِ کَهَیْئَةِ الْمَکْنُوْنِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللهِ فَاِذَا
نَطَقُوْا بِهَا لَا یُنْکِرُهَا اِلَّا اَهْلُ الْغِرَّةِ بِاللهِ و مقداد بن الاسود رضی الله عنه
از اینجا گفت حَفِظْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وِعَائَیْنِ مِنَ الْعِلْمِ اَمَّا
اَحَدُهُمَا فَقَدْ بَثَثْتُهُ وَاَمَّا الْاٰخَرُ لَوْ بَثَثْتُهُ لَقُطِعَ هٰذَا الْبُلْعُوْمُ و علما سه طایفه اند
یکی آنکه علم ظاهر داند دوم آنکه علم باطن داند سیم آنکه هم علم ظاهر و هم علم باطن داند و
این سخت نادره بود در هر عصر اگر پنج کس در جهان باشند بسیار بود بل که برکت
یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا رسد و قطب عالم بود و عالمیان در پناه دولت
و سایهٔ همت او باشند و او آن عالمست که خواجه علیه الصلوة والسلام اشارت بدان
میکند که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیْلَ و میراث انبیا علیهم السلم و التحیه این علما
علی الحقیقه که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که اِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ و علما

ظاهرهم سه طایفه اند متنبیان و منکران و قضاة اما متنبیان اهل دراست و نظر
و فتوی اند و ایشان دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل و زبان اند در ایشان خوف و خشیت است
با علم عمل دارند و با معنی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات
کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع کرده اند بر سر گنج قناعت نشسته اند و پای
در دامن عافیت کشیده اند ایشان آنها اند که میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
دوم آنکه عالم زبان جاهل دل اند دل ایشان از خدای خوف و حیا نبود و در علم آموختن
و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود بغرض تحصیل جاه و مال
و قبول خلق و یافت مناصب تتبع علم کنند لاجرم هوا بر وی غالب شود و علم او تابع
هوا کرده و کار بهوا کند و بعلم عمل نکند و بر علما متقی دین و زهد حسد برد و در پوستین
ایشان افتند و بر ایشان افترا کنند و در مقام بحث بجدل بدر آید و ایذا کند و سخن
بتوجه نگوید و حق را گردن ننهد و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل
در کسوت حق فرا نماید و اظهار فضل کند ایشان آنها اند که خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید که اِتَّقُوا كُلَّ مُنَافِقٍ عَلِيمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَيَعْمَلُ مَا تُنْكِرُونَ
و بحقیقت آن آفت که در دین و مسلمانان است بواسطهٔ چنین علما فاجر و زاهد جاهل بدید آمد
هیچ چیز بدید نیامده است چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگوید مَا قَطَعَ ظَهْرِي فِي
الْإِسْلَامِ إِلَّا رَجُلَانِ عَالِمٌ فَاجِرٌ وَنَاسِكٌ مُبْتَدِعٌ فَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ يُزَهِّدُ النَّاسَ فِي عِلْمِهِ
لِمَا يَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ النَّاسِكُ يُرَغِّبُ النَّاسَ فِي بِدْعَتِهِ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ نُسُكِهِ
لاجرم بشومی علما سوء و زهاد مرائی نعوذ بالله در دین ایشان گدای که از حریصی دین بدنیا می فروشند

و پیوسته بر درگاه ملوک منزل میکنند و بر امیران و خواجگان با ...
در میروند و بجواری والملت ایشان را خدمت میکنند یا میگویند صدق الامیر
و مدح و فضل میگویند و بنفاق ایشان را علانیه در پیش ایشان ستایش میکنند و بر ...
باطل که ایشان میکنند یا میگویند صدق الامیر میگویند و بطمع فاسد ترک امر معروف و نهی
منکر میکنند تا حاصل کار ایشان در پی چند حرام یا رشوتی دیگر بر ضد و عملی و منصبی گیرند
اعتماد امرا و خواجگان و لشکریان و ارادت دنیا بین فاسد بود و قیاس کردند که جمله
علما و مشایخ همین سیرت بر و خصال مذموم دارند تا بحکم خسارت بخواص حق و اولیاء
حضرت عزت منکر بشدند و بکلی روی از ایشان بگردانیدند و از فواید حضرت و صحبت ایشان
محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند در حدیث می آید که چنین
عالمی که غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا
از جاه و مال یابد و در آخرت ولایتش دوزخ افروز او بود از چنین علم که نافع نبا
استعاذت واجب است چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود اعوذ بک من
علم لا ینفع و علم لا ینفع دو نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکند نافع نبا
اگر چه آن فی نفسه نافع بود دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که اهل آن
بخوانند و بعضی کلام بر آمیخته اند و آن را اصول نام کرده تا بنام نیک کفر و ضلالت را
در گردن خلق عاجز کنند و این نوع غیر نافع است فی ذاته و اگر بدان عمل کنند
مهلک و مغوی و مضل بود و بسی سرگشتگان بدین علم از راه دین و جادهٔ استقامت
بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم و ندانسته اند

برفت حق برأت و رعایت حاصل شود الا بپیروی و متابعت ظاهر و باطن
محمد علیه الصلوة والسلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ بیت

گفتی که بوقت مجلس افروختنی ** آیا که چه نکتهاست بردوختنی **
ای بیخبران سوخته و سوختنی ** عشق ازلی بود نه آموختنی **

پس مفتی را باید که ازین انواع علوم دانشمندان احتراز کند و در تخلیص جهد کند تا
فتوی که دهد و درسی که گوید و مناظره که کند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر علم
و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاک گرداند تا از
آلایش حرص و طمع نظهر دهد که دانش علما در حرص و طمع است بیت

آلوده شد بحرص در دم جان عالمان ** وین خلق را که آفت پریشان نمی رسد **
دردا و حسرتا که به پایان رسید عمر ** وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد **

و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای آورد تا میل نفس و غرض و غلط فتوی ننهد و اگر
فتوی در دست و باشد در آن تصرف سد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته بود
حرص و شهوت و حسد و ریا پدید آید تا آنکه هرچه در مدت عمر رنج برده است جمله را
منثورا کرده و از بدعتها باید که محترز گردد و بر جاده سنت و متابعت ثابت قدم بود
و در سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و بمذهب اهل سنت و جماعت برود و اوقات و ساعات
خویش موقوف گرداند چنانکه از سرمایه عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو صرف نکند و
بامداد چون برخیزد و نماز صبح بگزارد بقراءت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از

نماز دیگر ساعتی تا شب هم بذکر مشغول شود تا بشارت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا
عمل کرده باشد که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعت بگزارد و به
افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن پرداخت نماز چاشت بپای دارد آن
قدر که تواند و در کعت نماز دوازده رکعت بعد از آن بمصالح خویش و معاش خود و فرزندان
و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره به بحث علمی
یا مطالعه یا افاده مشغول شود تا آخر روز بذکر مشغول باشد تا نماز شام گزارد و بین العشائین
احیا تواند کرد به ذکر و قراءت و اوراد نماز که این ساعتی شرف بود و چون نماز خفتن گزارد
سخن دنیا نگوید که سنت نیست الا مهمی دینی پس بمطالعه یا تکرار مشغول شود تا دانگی شب بگذرد
پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جنبت و ذکر
بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بدل و زبان این دعا که سنت است بخواند اینست
اللّهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک والجأت ظهری الیک و
فوضت امری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجا ولا منجی منک الا
الیک آمنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت پس بدل و بزبان
ذکر می گوید تا با ذکر در خواب شود و در خبر است که هر که بر وضو و ذکر بخسبد روح او را
بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول شود و هر خواب که بیند صدق و حق بیند عالم
چنین خسبد که نوم العالم عبادة این چنین خواب است پس جهد کند در میانه شب ساعتی برخیزد
و بنماز تهجد که سنت خواجه علیه الصلوة والسلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت نماز است
با وتر و هر چند قراءت در آن بیشتر خوانند بهتر باشد و فاضلتر بود دیگر باره اگر خواهد بخسبد

از وقت سحر برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید که این تسبیحات
بحضور دل و معنی فهم شود و پیوسته نفس را از نوع مجاهده فارغ نگذارد و بهوای او هیچ
وجه نسازد و با نفس همیشه در خصومت باشد و دل خویش را باز طلبد و ما آنچه در فصل
باب معاش از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح شرح داده‌ایم بنور ورع حاصل می‌کند
تا باشد که راه دل او بعالم غیب گشاده گردد و بتدریج بعضی حجابهای اطوار وی نماید و اسرار کشف
می‌شود تا او دولت این حدیث بی نصیب نبود و تخم سعادت بباد ندهد بیت

درره دین اگرچه آن نکنی — دست باری بنون زبان نکنی

اما مذکران هم سه طایفه اند یکی فضالان که ابنا نزا تقاص خوانند دوم واعظان
سیم مذکران حقیقی فضالان آنها اند که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی معنی یاد
گیرند که از علم دین در آن هیچ نباشد و بزبان بیان جاری کنند و بعضی قصص و حکایات
مشایخ بعبارت در آورند و گاه بود که بعضی از سورهای قرآن از تنبیه ساخته دیگران باهم
تلفیق داده یاد گیرند و بعضی مناجات بام بسته گویند و اشعار با الحان برخوانند و سوال
و جواب لایت کرده شرح دهند و ازین جنس گوناگون فضالان باشند که یاد گیرند و بستر
عوام فرو خوانند و آن نوع ورزند و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان میگردند و بصد گونه
تصنع و تشکر و شیادی و ملعبی بدیرایند تا چگونه مقصود دنیوی حاصل کنند و بر سر منبر
بمدح و مداحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اعیان و اکابر و اصحاب
مناصب و قضاة و حکام و ولات و عوانان و ظالمان و فاسقان مشغول شوند
تا بر جای پیغمبر علیه الصلوة والسلم چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند

و بر سر منبر گدایها کنند و از خلق ایشان تمنای مال سازند و توقیع خواهند تا گاه بود که از
درویشان بحکم نشانند بولنا خوشی و بیشتران بود که برانی درویشان زکوة واجب بود
و از مردم زکوة نیز بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتها دروغ افترا کنند
و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیث صحیح است و خلق را
بر جاهای مذموم گویند و برخوش ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت اندازند و گاه
بود که تعصبها کنند و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند اینها اند
که آب روی اهل دین و آب روی دین می برند و ارادت خلق فاسد میکنند و وقع از دلها
بیرون می برند اینها از قبل علماء عالم ربانی جاهل دلند و آتش افروز دوزخ دوم
طایفه واعظانی که ایشه صالح اند که سخن از تنبیه خدای تعالی و ثواب آخرت گویند و از
بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر صالحان گویند
بر جادهٔ سنت و سیرت سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت اجفاک
و جادهٔ شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید
ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و خلق را نه بر رجاء مذموم
دلیر کنند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نومید کنند که آن هم مذموم است
سخن بسنت الهی باید گفت سخن بوعد و وعید و ابتلا و در تخلیص نیت دل کوشند
تا بعلت دنیوی معلول نباشد که کلمة الحق وقتی توان گفت که از منشاء دل صافی آید چه
بزرگان گفته اند که الكلام اذا خرج عن القلب وقع على القلب یعنی هرچه از دل آید
بر دل آید و خود را بالا بن طمع دنیوی ملوث نکنند تا کلمة الحق توان گفت و سخن بی طمع

موثر افتد که چون محبت دنیا و طمع ملوث بود سخن هم آلوده بود و از منشاء تنزیه ابد
نه آید حق بود و نه بردل مؤثر آید و اگر چه نیز اینچه گوید حق بود ولیکن از خوف آید
از دنیا طلب هوا و طمع آید بردل نیاید و در روایت آمده است که اوحی الله تعالی
الی داود علیه السلم فقال یا داود لا تسألن عن عالم قد اسکرته حب الدنیا فاولئک
قطاع الطریق علی عبادی و عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که خواجه عالم
علیه الصلوة والسلم فرمود علماء هذه الامة رجلان فرجل آتاه الله علما فبذله
للناس ولم یاخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا فذلک الذی یصلی علیه الطیر
السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبین یقدم علی الله یوم القیمة
سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین ورجل آتاه الله علما فی الدنیا فضن به
عن عباد الله واخذ علیه طمعا واشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله من
حساب الخلایق و در قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه آورده است
که من اغلظ ما سمعت فیمن ابتاع الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید بن واقد عن عثمان
ابن ابی سلیمان قال کان رجل یخدم موسی علیه السلم فجعل یقول حدثنی موسی صفی الله
حدثنی موسی نجی الله حدثنی موسی کلیم حتی اثری واکثر ماله وفقده موسی صلی الله
علیه وسلم فجعل یسال عنه فلا یحس منه اثرا حتی جاءه رجل ذات یوم وفی یده خنزیر
فی عنقه حبل اسود فقال له موسی اتعرف فلانا فقال نعم هو هذا الخنزیر فقال
موسی اسالک ان ترده الی حاله حتی اسأله فیما اصابه هذا فاوحی الله الیه لو دعوتنی بالذی
دعانی به آدم فمن دونه ما اجبتک فیه ولکن اخبرک لم صنعت هذا به لانه کان

یطلب الدنیا بالدین این جه حقیقت شناسند علمای دین طالب دنیا و طالب آن
بر بین احتراز نمایند که در این باب وعید بسیار است بر سبیل اختصار کرده شد چون ذکر دنیا طلب [illegible]
بیان شرط و آداب داده شد که متعلق بوده اند قیام نماید اذ انها بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم
در روایت آمده از ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت که علما را بر مومنان فضیلت
هفتصد درجه میان هر درجه پانصد ساله راه و نصیبی که چنین عالم فرماید بهر حرفی او را
قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کسی که بواسطه وعظ او تایب میشود و بطاعت مشغول
می شود و روی بحق آورد ایمان و طاعات ایشان و هر که از ایشان پند میگیرد و بران [illegible]
مشغول شود تا منقرض عالم در دیوان او نویسند و اوراد آن عالمان باشد که خواجه
علیه الصلوة والسلم فرمود که عالم در گور خفته باشد و عمل او منقطع نشود بر کثرت علمی که
خلق را نافع بوده است ان طاعتها جمله در کفه حسنات او باشد روز قیامت [illegible]
بزرگان حسبی طایفه مشایخ اند که بجذبات عنایات حق سلوک راه دین و سیر بعالم
یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو
انوار تجلی صفات حق بنداء حقایق معانی و اسرار کشته اند و بر احوال مقامات
و سلوک راه حق وقوفی تمام حاصل کرده اند و از حضرت عزت و ولایت شیخ بدلالت
و تربیت خلق و دعوت بحق مامور گشته بود از آنک عزیزی واعظ نفس خویش بوده اند
که عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی من الله و از واعظ الله
فی کل مومن بقول وعظ کرده اند و یکنگاه و حیله نفس نگاه داشته و هزار بار در
لا ابالی حق در حرص نفس و صفات او زده و سر بجیب معرفت فرو برده [illegible]

او در تبع غایت از خرابات دنیا و خمخانهٔ شهوات و مستی غفلات بیادی بنار
بر داده و بحکم و فرمان بدعوت خلق مشغول گشته و خلق را از خرابات دنیا و
خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر مدرس و مجلس انس مقعد صدق و شراب
طهور و بتجلی جمال ساقی و سقیهم ربهم میخوانند که باشارت وذکرهم بایام الله غرسها
شوق می‌نشانند و ایشانرا از ذوق مشارب مردان می چشانند و سلسلهٔ شوق و محبت
دل ایشان می جنبانند و بجنب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شربت و طریقت
و حیثیات میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت خود بر میدارند قد علم
كل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی از آشیانهٔ بهیمیه بر پر است بر شبکهٔ
ارادت و بدانهٔ بجنبوتر در دام بلای عشق بند می شود آن شهباز سپید را که بخت
غریب و بدیع افتاده است در کوی خلوتخانه می بندند و چشم هوای نفس او از
جهان مرادات دو جهانی بر می دوزند و بطعمهٔ ذکر پرورش میدهند تا آنکه آن وحشت
السعادت بما سوی الله از و منقطع می شود و شام انس حاصل کند و مستعدان شود که
که نشیمن دست ملک سازد اینها خلاصهٔ آفرینش اند و خلیفهٔ حق و نایب مناب و میراث
داران انبیا اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیدهٔ هر کس بر جمال و کمال ایشان
نیفتد که در زیر قباب غیرت متواری اند مطالعهٔ مشاهدهٔ ایشانرا دیده باید
بکحل نور الله مکحل مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هوش باشیان دگرند
خلق از ایشان همه سرور پیش بینند که از خویش و قیاس احوال ایشان بر خویش و
دیگران کنند و ایشانرا واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند که

لا یقاس الملکة بالحدادین بیت دلها [illegible]
کر این نه باکی بوان جز نیست اما قضاة سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید که القضاة ثلثة قاضیان فی النار وقاض فی الجنة فرمود
قاضیان سه اند دو در دوزخ اند و یکی در بهشت آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضا
جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند و از اهل دوزخ گردد دوم آنکه بعلم
قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب
خدا ترجیح کند و رشوت ستاند و کتابت سجلات و عقود انکه بقباله دهد و از اهل
خدمتی ستاند و نیابتها در ولایتها بدهد و رشوت دهد و خدمتکارانرا مستولی کند تا
رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کنند
و باطلها را بحق فرا نمایند و حق را بپوشانند و باطل کنند و اموال ایتام که تصرف در اوقاف
بنا واجب نمایند و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها
با اهلان و نااهلان دهند و شروط اصل بر کنند و کار احتساب امر معروف
و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه با ابواب البر تعلق دارد که بر قاضی واجب بود و عمارت
آن کردن ضایع گذارند این جمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند و اما آن قاضی که
در بهشت خواهد بود مگر اشارت بدان است که خود در بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا
قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه خویش نگاه نتواند کرد خواجه علیه الصلوة
والسلام فرموده از اینجا که من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین اهلیت قضا را کامل
نفسی باید بود از تحصیل علوم و مرتبهٔ اجتهاد و عقل کامل بر یافت برورده و بدیل

اخلاقی کرده و از نفس اماره خلاص یافته و دلها بنور نظر الهی منور کرده اند و حال لطف
صافی با همت عالی و از اخلاق و صفات ان دو قاضی که در پیش ذکر کرده شده است تبرا
و بری باشند تا از سر دین و دیانت و راستی و امانت و خلوص نیت و صفای
عقیدت بی طمع و علت خالصا مخلصا لله بتقرب حضرت عزت بمصالح قضا قیام
نمایند و هر گاه که بمشهد قضا بنشینند و مدعی و مدعا علیه بیشل و بزانو درایند و وکلا و
محضران بر جوانب ایستاده و حاصل دعوی نادان باشند یا بجنس ازان یاد آورد که در
دار القضا عرصات مسند عدل نهند و قاضی خدا باشد و مدعی مصطفی و گواه کرام
الکاتبین و دعوی بر قروض فروض رود و حاصل اداء امانت تکلیف یا حبس دوزخ
بود پس حکومت خلق چنان کند که فردا دران دار القضا بحجتی روشن سرخ روی بود و باید که
بعد از فراغ از شغل قضا اوقات خود را با وراد مستغرق دارد و حکومت بر سنت سلف
صالح گذارد تا این ضعیف در بلاد اسلام شرق و غرب میگردد قریب
سی سال است هیچ قاضی نیافت که این اوصاف بتمامه موصوف بود الا ما شاء الله تع مرزا
اگر کسی این خصال باشد پاک و منزه و مبرا بود و بصفات بخصال حمیده موصوف بود
بر جادهٔ شریعت و بر ان سیرت و سریرت شرح داده اند عالم عادل بود و اوراد
مشغف کرده و اوقات خویش بران اوراد دارد و میان مسلمانان حکومت بر سنت
و سیرت سلف صالح تواند کرد وی از اولیاء الله باشد و خاص برگزیدهٔ حق بود و هر
حکومتی که بخلق بگذارد و شفقتی که بر احوال خلق برد و امانت حدود شرع که بجای آرد
درجتی و قربتی در صفی شریعت یابد و ازاده جهان باشد و چنین قاضی تقرب بودن و هر که

چنین واجب بود وصلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل ششم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال

قال الله تعالی وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ
مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ
لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ وقال النبی صلی الله علیه وسلم من اصاب مالا
حلالا فکف به وجهه ووصل به رحمه وقضی به دینه واکرم به علی جاره
لقی الله یوم القیامة ووجهه علی ضوء القمر لیلة البدر ومن اصاب
مالا حراما وکان مکاثرا ومفاخرا ومرائیا لقی الله یوم القیامة وهو علیه
غضبان بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانست که
بران بر بالا میروند و هم بدان به پایان می آیند پس مال و جاه راهم وسیلت درجات
بهشت و قربت حق می توان ساخت هم وسیلت درکات دوزخ و بعد حضرت می توان
کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا گری سعادت اشارت فرموده وابتغ فیما آتاک الله
الدار الآخرة ولا تنس یعنی بدانچه ترا داده ایم از مال دنیا درجات اخروی بطلب
وانچه نصیب تست از دنیا فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبهٔ تو آنست
که در راه خدای تعالی صرف کنی نه آنچه بهوا خرج کنی یا بنهی ما عندکم ینفد وما عند الله
باق و شرح آنچه در راه خدا صرف کند آنست که مبین آیات بینات خواجه علیه السلم
بیان فرموده من اصاب مالا حلالا الحدیث میفرماید که هر که مال حلال یابد
و بران آب روی دین خویش نگاه دارد و بدانچه از حلال استغنا جوید و منزلت طمع نکند

و بلا عوض قناعت نباشد و وصل برحم خويشان بدان مال صله رحم بجا آرد و خويشان
دو گونه اند يکی دنيوی وايشانرا بمال مدد و معاونت کردن واجب باشد چنانکه فرمود
وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وجايی ديگر فرمود
وَآتِ ذَا الْقُرْبَى دوم خويشان دينی اند چنانکه ميفرمايد إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صله
رحم اخوت دينی هم واجبست وتفضيل آن اخوه است که فرمايد ذوی القربی واليتامی
والمساکين وابن السبيل والسائلين وفی الرقاب وديگر فرمود وقضی بر دينه
وبدان مال قضاء حقوق وقرض ديون کند اگر کسی را در مال او مطلبی باشد حقی بود يا
مردی دينی بود بگزارد و زکوه بدهد بمستحقان آن چنانکه از آفت ريا وسمعه وثنا خلق
و مباهات وتکبر وترفع وايذا ومنت وتوقع ثنا وصيت وشهرت وصلف و حلف
ومکر وضجرت جمله محفوظ باشد که اين جمله مبطل ثواب زکوه وصدقه است چنانکه
ميفرمايد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ
رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وبزرگان گفته اند در مال بيرون
از زکوه حقوقست چنانکه ميفرمايد وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ و در روايت
است از خواجه عليه الصلوة والسلام اذ قال في المال حق سوى الزكوة وديگر فرمود
واقام به على جاره بمال خويش باداء حقوق همسايگان قيام نمايد که همسايه را حق بسيار
موجب است خواجه عليه الصلوة والسلام ميفرمايد که پيوسته جبرئيل مرا وصيت
می کرد از بهر همسايه تا گمان بردم که همسايه را ميراث خوار گردانند و در حديثی ديگر می آورد که
مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ هر که بجا آورد و بيانست بآن داد و هم بگذارد

نيکو دادو وآفتش بدانکه مال دنيا بغايت مضر است اکسير را کسی که حصول علم
اکسير حاصل شد هرچند مس بسيار باشد زر بيش حاصل توان کرد علم اکسير آنست که از مس سياهی
وکدورت وخشونت وبی ثباتی بيرون آيد وسرخی وصفا وثقل وثبات در وی بر آيد
وچون بدين صفت گشت زر خالص شد يکی مقصود باشد در مال وجاه ودنيوی هر چند
صفت ذميمه وآفت متوقع است که اگر آنرا بيرون کنند وچند صفت ديگر در آن افزايند
اکسيری کرده باشند که سعادت ابدی ودولت سرمدی حاصل بود اما آفات ذميمه و
آفات که در مال وجاه دنيا حاصل است ده است اول طغيان است که إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى وطغيان غفلت وبيدستی (?) دوم بغی است که
وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ کلاه وبغی فساد وظلم است بر بلاد
وعباد سيم اعراض است وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ کلاه واعراض
روی از خدا گردانيدن است وبهوا مشغول شدن وکفران نعمت کردن چهارم کبر و
عجبست چنانکه فرعون را بود بواسطه مال وجاه گفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ
الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي پنجم تفاخرست که وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ کلاه فخر خيلا کردنست
با اقران وتکبر وترفع جستن وفراموشی کردن حق ششم تکاثرست که أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ
وتکاثر مباهات کردنست ولاف زدن بسيارست چيزهای مال واز جزای غافل شدن (?)
هفتم مشغوليست که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا
ومشغولی تضييع عمرست در جمع وحفظ مال وصرف وخرج آن در تحصيل مرادات
دنيوی ومستلذات نفسانی ومشتهيات حيوانی وحرمان از تجرد حق بتحصيل نجات و درجات

هشتم بخل است وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا
لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ و بخل منع حقوق مالست از زکوة و حقوق و صدقه و مدد اخوان
و صلهٔ رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسع نفقه بر عیال و خدم
و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا و امثال این نهم تبذیرست که إِنَّ
الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و تبذیر اسرافست در انفاق بخلاف رضا
و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوة برای شهرت و قبول
و ثنا خلق و نفقه کردن بر شهوتها و ظلم و غلو و مبالغت نمودن در اتلاف بر ماکول
و ملبوس و منکوح و عمارت سرا و مسکن و مواضع فساد از کوشک و ایوان و درگاه و
تکلف در اوانی و فرشها و پردها و ابزار و دیوار و دیگر امتعه و آلات خانه و صرف
مال در غلامان و کنیزان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و مانند این
اخراجات همه از قبل اسرافست دهم غرورست که لَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا وَلَا
يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ و غرور دل بر دنیا نهادنست و بزخرفات او فریفته شدن
و آخرت بمرگ و حساب و ترازو و صراط و حساب و ثواب و عقاب فراموش کردن
و از هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف و رحمت خدای
مغرور گشتن بی آنکه طاعت و داد و ما از معصیت توبه کند این جمله آفاتی است که از
مال و جاه و دنیا زاید و سبب خذلان و حاجت [illegible] شود چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ
وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ پس هر صاحب دولتی که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد
تا اکسیر شریعت را بدستکاری طریقت بر مال و جاه مس صفت اثر از [illegible] نتیجهٔ

آن این ده آفت است که گفته آمد و ده خاصیت که عنوان آن آفاتست حاصل کرده جمله
عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و یافت صفت حقیقت
کرده که نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ و آن ده خاصیت است اول علو همت است
تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان مرنشود و بدان باز نگردد و همه از خدای و از آن
خدای بیند و بچشم خویش اندر آن ننگرد تا طاغی نگردد تا متابعت خواجه علیه السلم
کرده باشد که إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ دوم عفت است
چون عفیف النفس بود ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد سیم توحید است
بحق که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ خود را و مال و ملک را
همه از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آورد و جمله را دشمن
شناسد و دشمن را در دوست دارد که فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ چهارم
شکرست که وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ بدین اشارت که کرده شد شکر
مجرد الحمد لله گفتن نیست شکری موجزی مناسب این چیزها باشد چنانکه شکر نعمت تن بخدمت
باشد و شکر نعمت جان بمحبت باشد و شکر نعمت دل با عیان باشد و شکر زبان بالحمد لله گفتن باشد
و شکر حقیقی از مال و انعام و افضال خدای است در راه خدای تعالی بر رضای عز و جل بر فرمان
خدای باوید بتوفیق از خدای و شناخت عجز خویش از گزاردن شکر خدای از بی نهایتی
نعمت خدای پنجم تواضع است که مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ و تواضع خویشتن شناسی
است که با اول حال خویش نظر کند که نطفهٔ آب مهین بود هر چه برآن نطفه زیادت بیند
از قوت و شوکت و مال و عزت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست علم و [illegible]

جمله از فضل و کرم و عاطفت و رافت و رحمت و نعمت حق شناسند بدان و مفاخرت
و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بخلق خدای نکند با این کفران عاقبت باز رسانند که
وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ششم سخاوت است که السخاء شجرة تنبت فی
الجنة و حقیقت سخاوت اینست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او را نگه
بوسه نه آنکه بنهد چنانکه درین معنی گفته اند بیت مده مال فراوان کان ترا نیست
ترا گو در جود در دادن شتابی ٭ اگر خواهی بنه تا باز یابند ٭ وگر خواهی بده تا باز یابی ٭
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود أَيُّكُمْ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَالُ وَارِثِهِ
فرمود که کیست از شما که مال خویش را از مال وارث خود دوستر دارد جمله گفتند که
ما مال خویش از مال وارث خویش دوستر میداریم خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود که مال شما آنست که اینجا باز گذارید و باخرت فرستید و مال وارث شما آنست که
اینجا باز گذارید هفتم فراغت است که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ
فراغت آنست که مال و ملک در دست دارد نه در دل که مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ
فِي جَوْفِهِ بیت اندر یکدل دو محبت نتوان داشت ٭ او را بیکبار اگر همی خواهی داشت
دل را خاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند چنانکه گفته اند بیت
عزت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد ٭ حجره دل خاص با سودای او پرداختند
دیگر شد از زمان و از مکان مرغان او ٭ در هوای بی نیازی آشیانها ساختند
اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات نتواند رسید باری بمال و جاه مدد
طایفه را که اهل سلوک این مقامات اند مدد و معاونت و تربیت فرماید و اسباب جمعیت

و فراغت ایشان ساخته کند که هر درجه که ایشان برند او حاصل کند ثواب آن در دیوان او
نویسند و ببرکت خدمت و محبت ایشان اولیاء شان گردانند و با ایشان بر انگیزانند
که المرء مع من احب هشتم تقوی است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تقوی آنست که
از مال حرام و لقمه با شبهت و شهوات حرام و غرامات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان
اجتناب کند و در ادای اوامر و نواهی و واجبات و مفروضات جد بلیغ نماید و در اخلاص
نیت کوشد تا آنچه کند از ریا و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد نهم قوام است که وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا قوام آنکه اعتدال نگاه دارد
تا در وقت انفاق اسراف نکند و اسراف آن باشد که بر خلاف رضای حق و حظ نفس بوجوه
خرج کند اگر همه یک لقمه باشد و قتر آن باشد که آنجا که نفقه باید کرد و بوقت فرمان و رضای حق
باز گیرد و نکند و قوام و اعتدال آن باشد که بانفاق در راه خدا مبالغت تمام نماید اگر خود همه کلی
بود چون ابوبکر رضی الله عنه و برانچه بخاصه خویش تعلق دارد ترک تکلف و دعوت کند در
ماکولات و ملبوسات و مسکن و مرکوب و الاطعمه و الامتعه و الاشربه و میانه نگاه دارد
تا بدان محجوب نشود دهم تسلیم و رضاست که الرضاء باب الله الاعظم تسلیم آنست که نفس و مال
را چنانکه در میثاق الست بربکم بخداوند تعالی فروخته است و بهشت خریده تسلیم او
کند که وقت تسلیم امروز است تا که وقت تسلیم بهشت شود حق تعالی هم بهشت تسلیم کند که
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و تسلیم نفس و مال
بدان وجه باشد که نفس و مال را از آن خود نداند از آن حق شناسد و خود را و کل خرج حق شناسد
و خلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس خویش بمشغول و فضل بمصالح ایشان قیام می نماید و مال را

درویشان با مرض تنقیه بکند و بچشم حقارت بکس ننگرد و خود را مطیع ایشان بیند
و لقمه و خرقه بتبعیت ایشان نفس فرخنده میدهد و او را یکی از بندهٔ کمینهٔ از بندگان خدای تعالی
شناسد و منت بر کس ننهد و هر کس که از و احسانی قبول کند او را بر خود حقی واجب داند
و منت دار او بود و بحکم خدای که بر نفس و مال او روا دارد راضی بود و از اینجا خواجه علیه
الصلوة والسلام فرموده که الصَّدَقَةُ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّحْمٰنِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْفَقِيرِ
و در بلاء که او صابر باشد و دل بر حرمان ننهند و جان را در معرض تسلیم داده

بیت کر کوید خون کری مکو کز چه سبب ‖ ور کوید جان بده مکو کی باید ‖

تا هر وقت طلب کنند در حال تسلیم کند و بجستجوی نفس و غرور شیطان مغرور نگردد
و در آن کوشد که اگر از و مالی و ملکی باز خواهند ماند وقف بر بقاع خیر باشد تا بعد از وفات
هر طاعت که در آن بقاع می‌رود در دیوان او می‌نویسند همچنان بود که زنده باشد که هر که در
حیوة طاعت نیست او مرده است و هر که بعد از وفات طاعتست او زنده است پس
اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از آن آفتی نگه دارند پاک کرده اند
و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص گردانند بکیمیای سعادت ابدی رسیده اند و مال
و جاه دنیای فانی را یکی صد و هفتصد و اضعافا مضاعفه درجات و مثوبات اخروی باقی
و برفت و جهاد حق کرده اند که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ
يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و اگر در وقت عمر که برفت نیاده دام ارادت نهاده است
و دانه مال و جاه پاشیده سپیدبازی از خاصگان و محبان حق از آن دام و دانه بر دارد

و آن دانه اگر لقمه بود که جزوی از وی کرده و بمرتبتی رسد که او حق را کند آن جزو
در آن شریک بود و ثواب آن بصاحب آن لقمه می‌رسد و آن صاحب دولت را بعضی از وی
است که در آن وقت قابل نفحات جذبات الوهیت گردند که لی مع الله وقت که در آن حالت
یک نفس طاعت ایشان بعبادة اهل زمین و آسمان برابر که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ
الثَّقَلَيْنِ اینجا از برطالت نصیبهٔ آن صیاد باید اهل ترف و عزب محاسبهٔ آن نتوانند کرد
زیرا که از عالم بی نهایت الطاف حق می‌باید بر نظر که به بیش بر جمال و کمال این حدیث نرسد
وصلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل پنجم در بیان سلوک دهاقین و روستا و مزارعان

قال الله تعالى مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ
وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ و
قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا اَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا وَمَا
اَكَلَ مِنْهُ الطُّيُورُ وَالدَّوَابُّ يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ وقال علیه
الصلوة والسلام اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْاَرْضِ بدانکه دهقنت و زراعت امری
و ابداکانی است با خدای تعالی و بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند
و اگر کسی را نظر بود حق بخشد باز بیند که طاقت خواست در صنعت زراعت و چون
از شرایط نظر و بصیرت و خلوص نیت کسی بدین کار مشغول گردد ثواب از نهایت بود
و مراتب و درجات بلند بدو رسیده و همت خود را بدینا سه طایفه اند و هر طایفه را از ادا
و شرایطاتی که چون بدان قیام نماید بدرجهٔ صدیقان برسد و شهدا و صلحا طایفهٔ اول

دهقانان کنند که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند
تا ایشان بزراعت و عمارت مشغول شوند و شرایط و آداب ایشان آنست که اول
و ملک خویش مغرور نشوند و دل بران ننهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند
و بحقیقت هر چه هست از آن خدای تعالی دانند که وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و بعد
جمع و ادخار دلبستگی نباشند و بجهت حوادث بنا کرده و مزدور و درویش نگیرند و در
مزارعت و دهقنت خویش نظر بر مزارعت آخرت کنند که اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ و چون
دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت دهد که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا این بدان
معنی بود که نیت کند که حق خدای تعالی این تخم را پرورش دهد و ارتفاعی حاصل شود
هر کس را از آدمی و غیر آدمی که بخورد از آن جمله را حلال کردم بلکه آن نیت کند که خلق خدای تعالی
بقوت محتاج اند از انسان و حیوان هر کسی این دهقنت نتواند کرد من از برای رضای خدای
بخدمت ایشان مشغول میشوم تا بعبودیت حق در صورت خدمت خلق قیام نمایم و باید که
بر مزارع و شاگردان و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند اول که
ارتفاع از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند هم در خرمن
و جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان زکوة برساند بر قانون شرع تا نه که اگر از مال
زکوة چیزی در مال او آمیخته شود جمله مال او با شبهت شود و باقی آنچه از ارتفاع باشد در بند آن
نشود که جمع کند و ذخیره کند برای سالی دیگر توکل بر خدای کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که
در تحصیل ارتفاع امید بلطف و کرم حق تعالی برداشته است نه بهیچ مخلوق را در آن هیچ مدخل و مجال نیست
و باید که پیوسته در خانه خویش بر صادر و وارد و درویش و توانگر کشاده دارد و بروی کشاده

کشاده دارد و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدای
کند بر مقدار دخل و ارتفاع خویش و همت بر خویش نهد و اگر سالی ارتفاع کم باشد
یا خشک سال بود و باران نیاید باید که دل ننهد و بجهت روزی غمناک نشود که فَرَغَ مِنْ
اَرْبَعٍ مِنَ الْخَلْقِ وَالْاَجَلِ وَالرِّزْقِ بیت غم جان خود که آن نان خود دست
تا ابد کور کوره بر گردست و بجز بسبب حال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار
و اعتراض بر افعال حق نکند و نه بیند که در آن حکمتها باشد و برضا و تسلیم
پیش آید و روزی از خدای داند که میفرماید وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوعَدُونَ
ده کم از کنده پری ما شد بیت ذاکلی کود سر بیرون زنهت
کنشتکل خویش خنک دید بگفت ای همای نو و هم آن کهن
ذوق بر نفت هر چه خواهی کن چون دهقان دهقنت برین وجه کند و تخم برین
نیت کارد و غرس باین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرفات
فاسد نکند و پاس امر و نواهی شرع بادداد هر لقمه و دانه هر نفس که از مال
و ملک و کشت و باغ او بآدمی یا بمرغ و حیوانی رسد جمله در دیوان حسنات
او نویسند و وسیلت قربت و درجات او گردد بلکه چون نیت آن باشد که این کار
از بهر مسلمانان تا از این نفع یابند از مرد و زن و غیر که از نفع بر دارد او بخلایق رسد
اگرچه بها خرند از آن ثواب حاصل شود او را و بزرگان گفته اند که هر یک لقمه نان
تا پخته شود سیصد و شصت کس کار میکنند از کارد زن و درو زن و درود
و آهنگر و دیگر حرفتها چون آن یک لقمه طعمه ولی از اولیای حق کرده آن جمله را ثواب

بیفتد وجای بخشد واز انش ودرجه ازاد کند انشاء الله وحده و طایفه دوم رؤسا
و مقدمان اند وشرایط ایشان انست که بدین جمله که نویسم کار کنند و دیگر میان رعیت
سویت نگاه دارد وجانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهند ورشوت نستانند و
با حق باشند وتقویت اهل دین ودین کنند ورعایا را اسوده وترفه دارند و
امر معروف ونهی منکر کنند واگر در کسی از رعیت فضولی وفسادی بینند اورا
تادیب کنند وتوبه دهند وشرایط ریاست بکار دارند وبیقین شناسند که هرچه مرود
بر ایشان وبر رعیت می رود جمله از ایشان پرسند که رئیس ومقدم باشند که کلکم راع و
کلکم مسئول عن رعیته چون برین شرایط قیام نماید حق تعالی بر طاعتی که
کرده وخیری وصلاحی وراحتی که دران از انتفاع آن رعایا در وجود امده باشد رؤسا و
مقدمان را ثوابی ودرجتی کرامت کند انشاء الله وحده و طایفه سیم مزارعان ومزدوران اند
که مال وملک کمتر دارند ملک دیگران کارند و بزرگی ایشان کنند باید که بقدر وسع خویش
بشرایط طایفه اول قیام نمایند وامانت ودیانت بجای ارند واز خیانت وتصرفات
فاسد احتناب کنند وشفقت دریغ ندارند ودر غیبت وحضور مالکان راستی وپاکی
ورزند ودر حفظ مال وملک ایشان کوشند ودر عادت زراعت جدی بلیغ نمایند
وبر چهارپایان ظلم نکنند بارگران ننهند وکار بسیار نفرمایند وبسیار نزنند
که انچه بر ایشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی ازو باز خواست کند
وانصاف بستاند وانتقام بکشد والله عزیز ذو انتقام وچون بکار کشاورزی
وحصد وامثال مشغول باشند باید که پیوسته ذکر لا اله الا الله میگویند وچون وقت

نماز درآید جای نماز مشغول کردند اگر بجماعت نتوانند باری بخویشتن نیت کنند
جماعت را که ثواب آن بیابند وبهیچ وجه نماز فرو نگذارند وبدین شرایط که نموده آمد
قیام نمایند ومزارع بحقیقت خود را ندانند حضرت خداوندی را دانند که أأنتم
تزرعونه ام نحن الزارعون چون دست وپای وبینائی وشنوائی وقوت وقدرت
جمله از حضرت عزت تا مزارع تخم تواند انداخت یا غرس تواند نشاند واگر تخم
سه نوبت دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین نه
یکیک نگاه دارد وسبزه بیرون آورد وبشارع تخم را در زمین پیش کند بعد از ان
برو وکار دیر سر شاخ دیگر باره بهشت کند یکی را صد تا هفتصد واضعاف ان
پس بحقیقت زارع حضرت خداوندی بوده است وارزاق بندگان را در زوایاء
زمین او پنهان کرده است تا خواجه علیه الصلوة والسلم خلق را بطلب ان می فرمایند
که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض پس مزارع باید که خود را نیابت بر
کار کرده حق داند وزارع ورزاق حقیقی اورا شناسد وروزگار خویش بران
اوراد واوقات که شرح رفته است درباب متقدم اراسته دارد تا برانچه از راه
غله ودست رنج او بادمی وحیوان وطیور رسد حق تعالی حسنه در دیوان او
بنویسد ودرجتی وقربتی اورا کرامت نماید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم
بشارت داد که من زرع للخیر زرعا الی اخر الحدیث

فصل نهم

دربیان سلوک اهل تجارت

قال الله تعالی رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله الایة وقال النبی صلی الله علیه وسلم

انما جرالصدوق الامین مع الانبیاء والمرسلین یوم القیامة بدانکه تجارت
دو نوعست تجارت دنیا و تجارت آخرت تجارت دنیا هم دو نوعست یکی آنکه
از برای نفع دنیویست و یکی دوم آنکه از برای نفع آخرتی است نفع دنیوی خود
تبع بود که من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه اما آن تجارت که از برای
نفع دنیوی است پس بغایت مذموم است و حاصلش بیحاصلی است و وزر و
وبال و حساب و تعب آخرت است آن همه خسران است و زیادتیش همه نقصان
و سودش همه زیان چنانکه آورده است شعر زیادة المرء فی دنیاه نقصان
وربحه غیر محض الخیر خسران حق تعالی این تجارت را با لهو برابر میکند
و میگوید قل ما عند الله خیر من اللهو الآیه و خواجه علیه الصلوة والسلم
میفرماید که التجار یحشرون یوم القیامة فجارا الا من اتقی وبر وصدق
تاجران دنیوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجار میخواند و حق تعالی
میفرماید وان الفجار لفی جحیم واما تجارتی که از برای نفع آخرتست
حق تعالی می فرماید رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و این آیه
را مفسران دو معنی گفته اند یکی آنکه بتجارت آخرتی تعلق دارد یعنی مردانی اند که
بصورت تجارت و بیع دنیوی مشغول شوند تا از خدای ذکر خدای باز مانند اینها
بتجارت آخرت مشغول اند نفس و مال بحق بذل کرده اند مرحق تعالی را و بکلی اعراض
نموده اند چنانکه میفرماید هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و
رسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم

تعلمون معنی دوم آنست که بتجارت دنیوی تعلق دارد و لیکن تجارتی که برای نفع
آخرتیست یعنی مردانی اند که بصورت تجارت و بیع و شری برصورت ایشان
اگرچه بود و لیکن دل ایشان از ذکر خدای تعالی باز نماند و تفسیر این آیت بدین معنی مناسب
تراست زیرا که میفرماید در این آیت که واقام الصلوة وایتاء الزکوة و از نماز کردن
و زکوة دادن زکوة و معنی توان داد که بتجارت دنیوی مشغول بود و الا امکان
بکلی در باز دو از دنیا اعراض کند او زکوة نتواند داد پس شرایط آنکه تجارت
برای نفع آخرتست و صحبت انبیا و رسل آنست که تقوی را شعار خویش سازد
و مال را مال خدای داند و نیت آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای تجارت
خدای و رضاء خدای تصرف میکنم تا آنچه بران هیچ بر آید آنرا بر بندگان خدای
صرف کنم و خود را و عیال خود را یکی از آن جمله شمرد و از امانت و دیانت هیچ
دقیقه فرو نگذارد و در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد و بسا هله خرد و
فروشد که خواجه علیه الصلوة والسلم میفرماید رحم الله امرا سهل البیع
سهل الشری البته در بیع و شرا سوگند براست و دروغ نخورد که حق تعالی
بایع حلاف را دشمن دارد و بر آنکه نیکی قناعت کند که برکت تجری قناعت است
و حریصان محروم که الحریص محروم و در امانت کوشد و از خیانت احتراز
کند که خواجه علیه الصلوة والسلم میفرماید الامانة تجر الرزق والخیانة
تجر الفقر و متاع را در آن وقت که بخرد نکوهش نکند و در آن وقت که می
فروشد مدح نگوید و عیب آن پنهان نکند و هر که این بجا آرد غرامت نماید

و غلام نخرد و نفروشد که غلام خریدن تعرض آفات است و بیع و فروختن
غلام نوعی از فتنه است و گفته اند اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ اِلّا اَغْلَابَی سَقَطَ که
از بهر سلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل‌تر بود و بهر شهر که برسد
باید که از مزارها و مواضع متبرکه آن بپرسد و آنجا رود به نیاز تمام و زیارت آن بجای
آورد و از زهاد و عباد و مشایخ و ائمه و گوشه‌نشینان و عزیزان هر شهر تحقیق کند
و بهر حال برود و خدمت ایشان بصدق دریابد و هر کس را بابرکت و بسیار بزرگی
و دلداری نماید و آنرا غنیمت شمرد که در سفر سه غنیمت است و آن نیست که دریابد
صحبت مردان حق را و خدمت ایشان و درویشان و مسکینان را در شهر تا بیخ
بتواند مددی کند و باید که از هر سفر که بکند یا هر معامله و معارضه که در حضر کرده بود
انچه ربح بود جمله در وجه خیرات نهد الا آن قدر که نفقه عیال کند و البته در جمع
مال و ادخار بکوشد نباشد که حق تعالی میفرماید اَلَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ باید که زندگانی چنان کند
که چون وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرمایه از پیش به آخرت فرستاده باشد
تا از پس مال خویش بتواند رفتن همچون بازرگانی که بسوی خانه خود رفت مال را از
پیش بفرستد او را در شهر قرار و آرام نماند تا چگونه از پس مال برود آن
ساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را آن وقت خوشتر باشد تا جان
کند که آنجا او را باز ماند بقدر کفاف بفرزندان رسد و باقی وقفی و خیری کند
که بیو او را ثواب صدقه جاریه بود و الا دریغ باشد که او رنج برد و دیگری خورد

در حدیث می آید از خواجه علیه الصلوة والسلام که روز قیامت آن حریف که بی جهاد کرده بود
در عرصات برآمد اولین و آخرین حاضر باشند اول بر عالمی که بعلم خود عمل کرده باشد بفرماید
او و بعلم او دیگران کار کرده بودند در عرصات بفرمایند که آن جمع را به بهشت می برند و او را بدوزخ
گوید که آه فرخ اینها بعلم من کار کردند به بهشت یافتند و من بعلم خود کار نکردم در دوزخ یافتم دوم
خواجه که بنده را داد خواجه بفساد مشغول شده و بنده بصلاح در عرصات که غلام او را به بهشت
برند و او را بدوزخ گوید آه فرخ بنده من بطاعت که گرد بهشت رفت و من خواجه او که فساد
کردم بدوزخ روم سیم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوع اما بر هر کسی ظلمی
کرده باشد یکی را دشنام داده باشد و آن یکی مظلمه برده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده
دیگری را آزرده و رنجانیده چون در عرصات آید آن خصمان می آیند یکی نماز می برد و یکی
روزه می برد دیگری زکوة می برد دیگری حج می برد تا آن شخص مفلس ماند گناه خصمان بر گردن
او نهند و او را بدوزخ می برند و خصمان را بهشت گوید آه فرخ طاعت بسیار من کردم و
گناه ایشان مرا بگناه ایشان بدوزخ می برند و ایشان را بطاعت من بهشت می برند چهارم
صاحب مالی بود که مال برنج فراوان بدست آورد و نخورد و با خود نبرد اینجا بوارثی بگذارد
آن وارث بمال خیرات کند و صدقات و جمله در راه خدای تعالی خرج کند هر دو را
در عرصات آورند آن صاحب مال بحساب آن مواخذه کنند و بوبال آن بدوزخ برند و آن
وارث را بخیرات آن بهشت برند صاحب مال گوید آه فرخ رنج من بردم و مال از حلال و
حرام جمع کردم بوبال آن مرا بدوزخ می برند و از انتفاع آن دیگری به بهشت میرود پس
مومن را این حدیث بسنده است که این چهار قوم را سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی از این آفات محفوظ دارد

وبازرگانان اینی بواسطهٔ راستکاری و راست گفتاری و راست کرداری بدرجهٔ رستکاری و
رستگاران برسد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده اَلتَّاجِرُ الصَّدُوقُ
الاَمِینُ فِی الجَنَّةِ مَعَ الاَنبِیاءِ وَالمُرسَلِینَ و رستکاری آنست که بعد از توبه با خدای
تعالی راست باشد وانچه کند از بهر خدای تعالی کند و راست گفتاری آنست که با خلق
راست گوی و راست رو باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنست که
برجادهٔ شریعت باشد و اندرونش بصحبت نیز بی خبر نبود و کوشش دارد تا جانب مصالح دنیا
برجانب مصالح دین در هیچ وقت ترجیح ننهاد و در هیچ حالت بشغل دنیوی از کار
دینی باز نماند و در کل احوال ذاکر حق و طالب حق بود تا از ان قوم باشد که حق
تعالی میفرماید رِجالٌ لاتُلهِیهِم و حق تعالی اینان را مردان بخواند یعنی نبوم که
صفات است مرد اینست هر که را شغل دنیا از حق مشغول نکند جز بتمام مردی سر فرو نیارد و
بتماشای کون پیر و غنا و قبالهٔ دنیا فریفته نگردد بیت عاقل چو بسیرت جهان در نگرد
اقبال زمانه را بیک جو نخرد بیت پیوسته دران بود که تا آخر عمر دین نام بلا چگونه بیرون گذرد

فصل نهم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و
قال النبی صلی الله علیه وسلم انّ اَطیَبَ ما یأکلُ الرَّجلُ مِن
کسبِ یدِه بدانکه حرفت و صنعت نتیجهٔ علم و دولت و شناخت خداوندست
و شناخت روحست که تا این غایت در وی بوده است اکنون بواسطهٔ استعمال آلات
و ادوات جسمانی بکار فرمای عقل که وزیر روح است و نایب وی از قوت بفعل می آید وز

غیب بشهادت می پیوندد و عاقل صاحب بصیرت بدین درجه بصانعی و صنع
حق تواند نگریست تا معنی انک ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت
و دانست که روح او حی بود که اگر حی نبودی فعل ازو صادر نشدی و دانست که عالم است
که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب او در وجود نیامدی و دانست که مرید است
که بی ارادت وقوع افعال در وجود نیاید خاصه در زمانی تخصیص زمان در ایجاد فعل از فاعل
اختیار و ارادت اثبات کنند چنانک فلسفی سوگند که گوید که صانع عالم تعالی بجا در فعل
الارادت و اختیار نیست گوئی بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و گستاخی
بدین عظیمی علیهم لعائن الله تتری وعلی محبیهم و متبعیهم الی یوم الدین
و دانست که روح سمیع است و بصیر و متکلم که اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی
و دانست که قادرست که بی قدرت فعل محال بود و دانست که باقی است که بعد از قالب بقا روح را
و چون این هشت صفت ذات روح شناخت و اثر این صفات در قالب خویش مشاهده کرد
و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرک و متصرف دید باچندین حرفتهای لطیف و صنعتهای
ظریف که ازوی در وجود می آید و روح را هر روز علمی می افزاید بدانکه روح را تکمیلی باید و وجود
بروست و او نبود بس بود و او را موجدی باید که از عدم بوجود آورد و ان موجد حضرت
خداوندیست جل و علا و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت صفت که صفات کمالست موصوف
باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که فاعل و بخود قایم بود الا با احتیاج و تسلسل
انجامد و این صفات باید که بذات او قایم بود و ازلی و ابدی باید والا از قبیل اعراض بود و
ذات محل حوادث گردد و تناهی لازم آید و این بر ذات باری جل جلاله روا نبود

بی فاعل نهاده و صانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد و روح را نیابت و خلافت
حق در عالم صغری که قالب میخوانند بر کار کرده حق داند و افاعیل حق را از دو نوع
داند یکی بواسطهٔ شخص انسانی که خلیفهٔ حق است و یکی بی واسطه آنچه بواسطه است
هم دو قسم است یکی در عالم صغری دوم در عالم کبری آنچه در عالم صغری است از افعالات
بواسطهٔ روح و آلات و ادوات نفسانی روح چون نفس ناطقه و نفس حیوانی و قوای
بشری و آنچه در عالم کبری است که جهان میخوانند بواسطهٔ روح است آلات و ادوات
نفسانی چنانک گفتیم و جسمانی چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضا و این چندین نهاد
صنعتها که ظاهر می شود از آدمی نتیجهٔ آن افاعیل است و اما آنچه بی واسطهٔ شخص
انسانی از افاعیل حق است که نتیجهٔ آن در آفاق و انفس ظاهر می شود اما در آفاق
آسمانی بدین بلندی آراسته بدین کواکب درخشان که وَزَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ و از عکس آن
کواکب در خاک تیره چندین گلها و لالها و بهار روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار
و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ آیة و اما در نفس از یک قطرهٔ آب
شخصی بدین خوبی با سمع و بصر و کلام و جوارح و اعضا بدین لطیفی پیدا آورد که
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا چون
صاحب دولت صاحب بصیرت بود آیات حق که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
آیات حق را که نتیجهٔ افاعیل حق است در آئینهٔ نفس خود مشاهده کند و این قالب را
که جهانی کوچک است و بنود بس بود ساخته و پرداختهٔ حق است شناسد و روح را

بخلافت در وی بکار کرده حق داند و بداند که چون تصرف روح از وی منقطع می شود
این قالب بر جای قایم نمی ماند می افتد و خراب می شود همچنین شناسد که در عالم بزرگ که
جهانست صانعی و فاعلی می باید که برکار بود تا از نتیجهٔ افاعیل او چندین احوال و آثار مختلف
بروی می آید و صنعتها بدین لطیفی آشکارا میشود که اگر صنعت قادر کامل حکیم در وی
برکار نبودی چنین قایم نماندی و معروفست که تصرف عروبت قادر از آن منقطع گردد
در حال فرو افتد و خراب گردد و از وی اثری نماند که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
در بن مقام حقیقت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ روی نماید وَفِي أَنْفُسِكُمْ
أَفَلَا تُبْصِرُونَ کشف افتد پس محقق گشت که چون محترفه و اهل صنایع را چون دیدهٔ بصیرت
گشاده گردد در نتیجهٔ صنع و صانع خویشتن بیرون نگرد جمال صنع و صانع حق بر نظر
ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللّٰهَ فِيهِ
و دیدهٔ بصیرت ایشان آنگه گشاده شود که دیدهٔ هوای نفس از مطالعهٔ جمال مزخرفات
دنیوی و مستلذات نفسانی و شهوانی حیوانی بر بندند و بحقیقت بدانند که جهان بر مثال
خانقاهی است و حضرت خداوندی بنیابت شیخ و حضرت خواجه علیه الصلوة و السلم
خادم آنجاست از اینجاست که فرمود سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ و باقی خلایق بر دو نوع اند یا
خدمتکاران یا مخدومان چنانک در خانقاه از این دو نوع بیرون نباشند تا اهل خانقاه
باشند که شیخ هر یک را بخدمتی نصب کرده باشد و عهدهٔ آن کار در گردن او کرده
و یا جمعی طالبان مجرد باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت و درد طلب بهیچ جای
هیچ کار دیگر نپردازند و روی از خلق و هوای نفس بگردانیده اند و بسوی دیوار

بیافت در مجاهده افزوده اند بیت
بر دل خوش گشته اسرار غمش ... نه هم بگل همه جهان خار غمش
ما بیت سوی جهان شادی کردیم ... زین پس برخ زند ما و دیوار غمش
و این هر دو طایفه را شیخ بجادی سپرده
تا هر یک را در مقامی خویش بر کار می دارد و مدد و معاونت می نماید و دلالت و
هدایت و ارشاد می فرماید یا آنها که علما اند حضرت طلب میکنند و طلب بفراغت
و جمعیت بطاعت و عبادت مشغول می باشند اگر در خانقاه جا طلب بودندی
هر یک را حضرت خویش با بستی کرد همه مشغول اندندی و از طلب فرو افتادندی بدانکه
طلبکار فارغان است چنانکه حق تعالی خواجه را فرمود فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ
بیت در عشق تو برخاسته ام از همه کار ... کین کار کسی نیست که کاری دارد
پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی محرومان که روی بعالم آخرت و خدمت
حق کرده اند حق تعالی که شیخ این خانقاه است دنیا را با هر که در دوست
حضرت ایشان فرموده است که دُنْیَا اُخْدُمِی مَنْ خَدَمَنِی وَ اسْتَخْدِمِی
مَنْ خَدَمَكِ و دیگر طایفه دنیا طالبان اند که بمثابت عمله اند هر یکی را در این خانقاه
خدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان هر که هستند کمتران طایفه که
بعبودیت خاص مشغول اند و خلاصه آفرینش اند که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ ای لیعرفون معنی این چنان بود که از جن و انس هر کدام بر کاری
و در کاری اند جمله از برای آن اند که با این مخلصان که از محنت دنیا و هوای نفس
و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت عبودیت و پرورش دین مشغول شده باشند

هر روز سیصد و شصت بار بر دل بنده کان نظر است و تجدید می شود در یافت نیکو کاست
حالا آن نظر هرگز منقطع نیست و در سوره الحدید حیثیت این سخن درج است
پس سعی کن تا درین سیصد و شصت نظر یکی نظر یابی و از این نظرها برخوردار شوی
و اگر بدین مرتبه نرسیده که آن نظرها غنیمت یابی باری جهد کن تا در شبانه روزی یکی نظر دریابی
و اگر نتوانی در هفته و اگر نه در ماهی باری هر سالی بکوش تا شاید که یکی نظر دریابی و شب لیلة
القدر در این یکی نظر است اگر این مرتبه نیز فاهر آیی باری جهد کن تا در همه عمر یکی نظر
دریابی و اگر نعوذ بالله از سبب کثافت حجابات جسمانی و ظلمات و کدورات
نفسانی نتوانستی در یافتن آیینه خود را از گرد شکل پاک دار تا در آخرت که غلاف
قالب را از هم بدرند از آن محروم نمانی بیت من با تو بگفتم و برشتم
تو خواه قبول خواه رد کن ... گر بشنیدی زنده بمانی جاوید
ورنه دم ماست هم باباز اید ودانک این آیینه را از آن مرتبه که
از معدن سنگستان بیرون می آرند و در کوره می برند و سوهان کاری میکنند
و صیقلش میزنند و جلایش میدهند هفتاد هزار نشانست اگر مدعی گوید که مرا
آیینه بدست آمده است از آن نشانها پرسیم اگر تواند نشان داد تصدیقش کنیم
و مسلم داریم و اگر نتواند او را بتجلی نمائیم و خلق را از جهل او بیرون آریم استاد
اهل طریقت شیخ جنید قدس الله سره العزیز از اینجا میفرماید لَوْلَا الْعَلَامَاتُ
لَادَّعَى كُلُّ النَّاسِ سُلُوكَ الطَّرِيقِ و مراد آنکه این هفتاد هزار نشان باید داد و نشان
در بی نشانی که آن جمال در و تجلی کرده است باید بعد از آن تجلی آن جمال را هزار

یک ساعتست در عالم تجلیات صفات از تجلیات ذات حق جشرح دهیم
کز من و تو سزد هم مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ اشارت تست بتجلی ذات و ثمره که نور
زنت از مَنْ کَلَّ لِسَانُهُ بود که بتجلیات صفات تعلق دارد اگر مردی و همت
عالی داری تا جنوه در وجود باقی است بسلوک مشغول باشی تا عجایبها بینی این
مختصریست که بر سبیل ارتجال در قلم اورده شد ایشنهٔ صفا نام نهاده شد امید
بصفای دل اهل صفا که در وقت صفا این بیچاره را بدعای خیر یاد اورند
و همت باز ندارند تا از شامت سرور بنی و بنات آدم علیه السلام اشغال کلی
حاصل اید انشاء الله تعالی وحده والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی
محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین

هذا رساله جامعه قرة التیات نحو المسفیدین خواجه عبد الله الانصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی
رسوله محمد واله وصحبه اجمعین **وبعد هذا** چنین گوید مصنف هذه النسخه
بعبارات الطرفه المحتاج الی رحمة الملک الباری ابو اسمعیل خواجه عبد الله
الانصاری قدس الله سره که روزی در شهر هری استاد جبری که عالمی رسید
محتبری اورا بشهر در اوردند و در روز جمعه بمنبر بر اوردند مجلسی بود خاص از
حضور عام و خاص بس در بیان حمد و ثنا و تقدیر ثم دنا انشا کرد خطبی و
نثار کرد ذوطبی بس بثوث اصول و فروع در معانی بود شروع چنین کند که ای

بادشاه نیکونام والی فاضل اهل اسلام اول ظلم بنیاد هست واخر ان خانه
بامداد پشیم سیم است واخر او بیم است شمار بی غمی با طراوت هست و بیرماه او
باشقاوت نشست ابتدار جور سرابست وانتها را وعذابست امروز طغیان نهیهار
و فردا شرمساریست واغاز عدوان نهانست و سرانجام لعنتهاست بانگهان
میپوشید اطلس و خاره و مکوشید در رشوت بیباره که چون بر دار و ملک رهاست
از کاومان نماست و خود را بپسندد در زنجیرهای زنهار بغیر از نواب و ز منع
حجاب مضمون نشایند بهانرا بیداد کنید لحانشانرا بر داد کنید تا مشعل شما جاشان
تیره و شعلهٔ خرابانیان جهان نگیرد والا الله بحر سطلوم و منی شود مظلوم که تیغ نبند
بر سر و باد و بداندیش گویند اهل احسان و دینش الا لعنة الله علی الظالمین

شعر

شاها که رو بباش چونا فرزین که میشه تانی ببرذین
خسروانا که خزانی در رسد گلزار را ✿ مجنان دایم نه بینی رونق بازار را
گر همی دانی چه گفتم چند کن در عدل کوش ✿ کینه را از دل ببر کن بس کن این بیداد را
دست ظلم از استین کم بر علی ان نشان ✿ کاه مظلومان سحر که بشکند کهسار را
بود نوشیروان عادل کافر ان اتش پرست ✿ نیک نو استوار کرد ایزد جبار را
نام او عادل براید نام تو ظالم بهشد ✿ مو شنا بر گو که بر خود چون کنی انکار را
خرد مان انکار اصلا نیست غرق در وجود ✿ لعنت حق بس باشد ظالم بد کار را
علی ملا بیش صحای میخواند استاد جامی بر بوس کفن از عاد دنیا بر شال مار دست که بدم
نیم گشته و بیدار شکند
شعر
ای که تو خسرو تخت و دولت فرخنده

خواجه صاحب سریر و منبرش انگشتری * یا که جمشیدی بعدلت یا که خورشیدی بحسن
یا چو زینت جهره وادی بمجموعه تابنده * یا کمالاتی که گفتیم وصف ان در یافتنی
یا سوادانی که جستی جمله را یابنده * یا چو تیمیم هست بر سر تاج و افسر سر ترا
یا چو عیسی ابن مریم یا ثبات زنده * یا که زینی چون سکندر ملک روی زمین
یا چو قارون صد هزاران مال و گنج آکنده * یا چو شداد و بیکی بهشتی این زمین
بیهمگی گشت تا بو تا ابد پاینده * آسمان چون ابر نیسان گر تو گریانی زار
از زمان کز غفلت خود بچو گل در خنده * چند ازین عمر بروت آتش سودای دل
خاکی باد و باد بچه با دماغی گشته * گر از آن کام عمری پر انصاری تو خود
خاکی نپذیرد از تو سر بنده چون بنده * مر ابتدای داستان حضرت آنکه گوینی
عبدالله وفقه الله در اوایل تحصیل که بیحتشم دلایل تفضیل و در طلب ستر مجل
اوقات بشود مهمل نمی داشتم در استفادت و بعضی داشتم در استفادت روز
بتعجیل تکرار و تامل اسرار نشسته بودم در مدرسه و در سر مرا بانی وسوسه که در اسو
بیری قلندری با بوسلک قناعت سکندری بلاس برپسند و سراب عشق بوشیدم چون
برزخی با جبه شرفی و بعد از سلای اغاز نهاد کلامی طالب علمان فضول در
سخن فروشان تا بقول بانگ سخن می رانند از ذات و صفات بدو نمود در التفات

شعر

ای بسته جود و جوه تو بر سر غیابها * از علم و حلم و حکمت از سر دو ابها
کشت امید دو زخ جهان را درین زمان * سیراب کرد جود تو بچون سحابها
کرم که در اوان جوانی ز رفته نیک * نشان ز نعمت تو بر باد ابها

بر سکینه راجحادث نظر مکن * کنجوره کو گنج بود در خرابها
انصار با بسا رجانانه که دیش ره * در هم شکسته سنگ فنا چون قرابها گنجابها انواختیم
و سخن او بر داشتیم هر نقد و عبارتی و اعجوبه مرواریدی که داشت ان نیکو نهاد
بابها در سپالی نهاد تا جلد دست زدیم بدامنی او و بناه جستیم در پیراهنی او و در خواست
کردیم از وی دعا و ان لیس للانسان الا ما سعی همین بود که چون آفتاب دوان شد
و عبدالله در پی او دوان شد تا رسیدم بمرغزاری در من نگاه کرد و ید ضعیفی بفولاد
سر بر قدم او نهادم و چهره خون از جشم خود گشادم بعد از آنکه وعویلی و نکامی بس
طویل گفتم ای گنج نهان در جهان جلفان مرا موعظتی گوی از فرمان تا عاقل شود
دیوانه و در آتش رود بروانه گفت در دست راستیت راه دین اجئتنا بالحق ام انت
من اللاعبین آری دنیا سوخ جنیست والمانع لذا دارا و تیز خشمی است
ناقبلی بی وارا کاسه ایست لیسیده نامان و صحبتیست آلوده بدنامان آخر است
ازبند دود و دو دنیست والمانع غرود دام و دانه هر سیادست استخوان نیم خاییده
سگ او است مصطبه خراب هر منحوس است و حجله خراب دقیانوس است نظاهر او
شکوهست و در باطن غم او چون کوه است برکناه در حسن نشانده و جواهر الماس
فشانده بر لب سودای او بوسه بیزنی و برابر غوغای او جان بیکنی و عشق بازی بیکنی با
عجوز این نرد غلط بود و لا یجوز   سعیده   دنیا همه تلخ است بیان ذ سر
خصلت است که بر جگر ننشاند وس * هر کس که از او کرفت امروز نصیب * فردا ز تبرک حق ببراند ابسر
ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب   دنیا سرای غرور است

شهر بنشان سرورست ٭ علاوه غریب بنداست و مکان ده خود اندیشه است رباعی ای
افامنت نساطی از نساط است زخم نیش با مرهم است سلطنة ابراهیم ادهم است
توجه علت و بونامات رای بایزید بسطامی است خانه بحث و بیرادیت اواخه جنید
بغدادیست جرعه با سوز الحی انست بشیا زده شبلی بلخیاست بگذاشته انجاست برداشته
الشباست هرکه طالب دوست ذیل غیرت را بیفت این دنیا ٭ قل متاع الدنیا قلیل
باغبان بوش من درویش این نهالـــ ٭ درویش دل نشاند ازانهالـــ

کای شیر ستون دنیای دون ٭ وی کاهیشی از بی امال مالــ

بر دنیا زک عشق می کنـــــ ٭ عقل اوای شرم دار از ذوالجلال

پس گفتم ای پیر قلندر تجرید چیست گفت مرد در تجرید مرد گرود و اگر با صفا در فرود گرود
تجرید در باختنست وطن و مال برانداختنست پس گفت کار بود انصاف بده پس از دوی ناو
نصیب خویش از علم بردار و باقی بگذار خانه خود بگیر و با غیر میامیز و دانست در ما نه
و نداشت به پرداز و خرمن تقلید خود بباد ده ٭ و کان محبت خود برنا نه رخت عادت
کن و گناه در کهارت کن و حریش را محو کن و ترک حرف و نحو کن چون دانستی گوشت بی یاد
پس نحو و سخ بپرداز یک قدم از ادم برگیر و دیگری از عالم و یکی از وجود و یکی از عدم
از هیچ وجود بیخبر بود عدم ٭ انجا که منی و عشق تو بودیم بهم
در دو دار کسی نیاید بحرم ٭ بشت شب عشق مستمرا بشرح غم ٭ گفتم پس از
تجرید چیست گفت پس از تجرید قربست قرب بهت نه قرب مسافت از انرا که
مسافت علت است و علت نشان سفر گشت پس گفت همه که درین مقام قرب از طلب

غریب تر مرد این راه او بحقه جلق به که امیخته با خلق جون اغیار بگذاشتی
از خود برمیدی تا دوست رسیدی و دیدی انچه بدیدی وار نقل و صاف بترست
بگیر و در طلب جانب حق گیر انس جای عظیم است و انجا که امینی بیم است اگر
برای که انس جونست از وهم و عقل بیرون است طالب باید که نصیب بردارد و برگ
غیر و خویش گوید تا بصفات حدیث و ذات امیدنست انس حیثیت باید و جنسی
طرفیت را شاید ٭ جزو تو دیگرین را مجلس نیست ٭ کس جز تو را در دو جهان مونس نیست
گفتم ای پیر گریستن در فراق انجیست و گریستن که در وصال انجیست گفت که
گریستن که در فراقست از خوف و ابست و گریستن که در وصالست از ذوق نابست که
عاقل در خوابست و منتظر چون ابست از عالم بیابان رسید و باد بگریبان رسید
و جان رسید که در تن و جان رسید ٭ رباعی در عشق نوای نگار افزون گریم

امروز که کم گریم جیحون گریم ٭ ایام برسید هم کنون خون گریم
خون هم برسید من کنون چون گریم ٭ رباعی دانی دوی که راه عشق راهی مشکل است
نه با خود مان صلح و نه با کس جنگ است ٭ شد در سر نام و ننگ عمر همه کس
ای بیخبران چه جای نام و ننگ است ٭ رباعی ام که جوش منم بکیشی درویس
تا بوده منشیم در مقام دو نفس ٭ بیهوده رباعی که نه بباید کس
جایی که رهای بوده نه بیش و نه پس ٭ رباعی گر ماتم کار خود نیاز ادم چه کنم
خونابه ز چشم خود نبادم چه کنم ٭ گوینده را که چند گریی شب و روز
از گریه خویش شرمسارم چه کنم ٭ پس ان قلندر درگاه الله گفت ای عبدالله

گریستن را او نهایت و گریستن را در بدایت گریستن است بر کار خویش و گریستن
بر یار خویش گریستن است در فراق و گریستن است در محاق گزیده هم از بی نوبت
گریه عاصی از دوری است گریستن بر خود زعایتی بود و طلب رهایی بود و گریستن
شرط اشتیاقست و شرط احتراق در فرقت عا... هم باد و دود
شادی دم باد کنتم الا بسر تند گر چیست گفت تو کر نتیجه نصرت و تمام بخیر
پیش اندوغم دیگران سرا باد کی بر خویشتن از گزاف بیداد کنی ذکر سه نوع
است ذکر لسان و ذکر جان و ذکر جنان ذکر لسان عادت و ذکر جنان سعادت
و ذکر جان عبادت آنکه در عالم اسم باشد ذکر او عادت و آنکه در عالم صفت
ذکر او عبادت و آنکه در عالم ذات است ذکر او سعادت اما ذکر حقیقی که کلام
قدیم نشان کرد و نشان رسالت بیان کرد و اذکر ربک اذا نسیت گفت صفات
بشریت تمام فراموش کنی و طلب یاد او در گوش کنی یاد معشوق بر عاشق شهوت
و ذاکر در ذکر خویش محجوب چون دوست طلب کنی باید که خود را آزاد کنی گاهی
معشوق با عاشق خطاب کند و آغاز عتاب کند گاهی بسوزد و گاهی بسازد
گاهی بفروزد و گاهی بگدازد و اگر بس سخن گوید نشست باش و اگر سست سخن
گوید سست باش و اگر بجود هستی نابی گوید با نیست باش و اگر از خود نیست سخن
گوید با هست باش بر فرمان خشم و مهر عاشق را بجوشش کند تا لذات خطاب و عتاب
را فراموش کند چون از آن عتاب بجوش آید هزار خروش کند باب ٤
خوبان صنما عتاب چندین نکنند هر روز یکی اسب جفا زین نکنند

کو نبا امروا الا لیعبدوا الله مخلصین بر خلاف که در خانقاه عمله بخدمت طلب
مشغولند و از او سیلت تقرب بحق سازند و حق تعالی از آنجه بر آن خواص میرساند
از الطاف خداوندی نصیبی بعمله که خدمتگار اند می رساند و وقتی این ضعیف
در خراسان جمعی درویشان را بخلوت نشانده بود و درویشی را بخدمت ایشان نصب کرده
در بعضی مکاشفات چنان می دید که از حضرت خداوندی امداد لطف بر یک یک از خلوتیان
میرسید و از هر خلوتی نصیبی خاص بر آن خادم می رسید که خدمت ایشان میکرد
بحقیقت اهل دنیا که عمله خانقاه جهانند اگر در آن حرفت و صنعت خویش بر یک نیتی
جهان کنند که این شغل از برای بندگان خدا میکنیم که بدین حرفت محتاج باشند تا قضا
حاجت اهل اسلام برآید و مطیع بطاعت بحق مشغول شود که اگر کسی با حاجات خویش
از حرفتها و صنعتها مشغول شدی از کار دین و دنیا باز ماندی و دنیا خراب گشتی و کسی را
فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت
هر شخصی را بحرفتی و صنعتی نصب کرده است که بنجاه سال و صد سال بر آن حرفت
و خدمت مشغول باشند که دم فرو نیارند که یک روز کاری دیگر کنند بر وفق فرمان
شیخ و چون اهل حرفت و صنعت که در خانقاه بر آن خدمت قیام می نمایند کنند بر وفق
فرمان شیخ کنند حضرت جلت سطوته و بدلالت و هدایت و ارشاد خادم که محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و شفقت و امانت و دیانت بجا آورد و در کل احوال بر جاده شریعت
ثابت قدم بود و کسب خویش را از مال حلال کند و از حرام و مال با شبهت محفوظ دارد چنانکه
بستاند و کم ندهد و با کسی که مال او حرام بود خرید و فروخت نکند مگر که نداند و هر کس که

در حرفت و صنعت خویش کار معیوب و دروی کسند نکند و انصاف نگاه دارد و
چون با کسی سودایی کند که او در آن متاع نداند باید که در آن حرفت او را بها کاهند
و بهار آن متاع اگر نشناید بروی ایستاده اند و بقیمت افزون برو نفروشند الا آنها
که بشناسند فروشند و از غل و غش و عیب آن نیک احتراز کند که خواجه علیه الصلوة
والسلم روزی در بازار شد مردی گندم ریخته و می فروخت دست مبارک در
میان گندم کرد دستش تر بود گفت این چیست صاحب گندم گفت یا رسول الله
باران رسیده است خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود چرا آنچه تر بود بر روی
نکردی تا هر کس دیدی آنگه فرمود مَنْ غَشَّنَا فَلَیْسَ مِنَّا گفت هر آنکس که با مسلمانان
خیانت کند و اندیشد که کار مغشوش کند از امت من نیست و در آن کوشد که
از دست رنج و کسب است و آنچه او کند نصیبی به عزیزی و فلاحتی به درویشی رساند
و در روایت می آید که داود علیه السلم با حق تعالی مناجات کرد و گفت خداوندا
میخواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا از شهر بیرون رو
و اول کسی که ترا پیش آید او بود چون داود علیه السلم بیرون رفت شخصی را دید که
پشتواری هیزم در پشت می آمد بروی سلام کرد و از وی پرسید که معاملت
تو با حضرت خداوندی چیست که بدان وسیلت مرتبه موافقت و مجالست انبیا
یافته در بهشت گفت من هر روز از این پشتواره هیزم بدست خویش جمع میکنم و بر پشت
خود بشهر می آورم و بیک درم میفروشم و مادری دارم دو دانگ در وجه او نفقه کنم
و دو دانگ در وجه نفقه عیال نهم و دو دانگ بر درویشان و محتاجان صرف کنم

معظم تر کاری چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود که إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللهِ مَنْزِلَةً
یَوْمَ القِیَامَةِ امام عادل رفیق و حق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش
و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی
الأَمْرِ مِنْکُمْ اما بحقیقت بدانکه تا او پادشاهی خاص نورزد مرکز او پادشاهی عام بر قانون
نسزان نتواند داد مثال ـــــــ این بمثابه آن باشد که کسی در دریا چنان شناور بود
که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد که دیگری را از غرقاب خلاص دهد و بیرون آرد
محال بود تا پادشاهی خاص آنست که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر
و باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را در تحت فرمان شرع کند و هر یک را در بند که
حق بخدمتی که مامور است بر کار کند و بسیاست شرع از منهیات ممتنع کرده اند و نفس را
با کسیر شرع از اماره گی بمطمئنگی رساند چنانکه در فصل تزکیت نفس شرح آن رفته ا
و دل را از مالوفات طبع و مستحسنات هوا فطام دهد و متوجه حضرت خداوندی
گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و مؤید بتایید الهی شود انگه بقوت ربانی و
تایید یزدانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت حق در بندگان او متصرف
شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان می راند تا بهر حرکت و سعی و جهد
...دین را بیفزاید او را قربتی و نعمتی و درجتی در حضرت عزت می افزاید
...هم که میان پادشاه و رعیت است اینجا عدل و انصاف است و جور ناکردن
...نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف حیف نکند و ستم نکند و محتشم
...سان آزار کم و مروت خویش با رعایا رساند تا آنست

جانب تقویت ضعفا کردن و با اقویا مدارا نمودن و درویشان و عیال مندان را
بصدقات و نفقات دستگیری نمودن و صادر و وارد را تعهد فرمودن و علما را
موقر داشتن و مکفی المؤنة گردانیدن و طلبهٔ علم را در تحصیل علوم دینی تحریص
کردن و معاونت ایشان بما یحتاج ضروری نمودن و صلحا و زهاد و عباد را محترم
و متبرک داشتن و باحوال ایشان رسیدن اگر محتاج باشند و حاجت ایشان مغتنم شمردن
و گوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن و اگرچه ایشان نخواهند و نطلبند
از وجوهات حلال مدد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن تا بحدی که بخدای پرستی
مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان ببرکت انفاس ایشان و اخلاص
ایشان قایم است و این جماعه را در بیت المال حق و نصیب است و بر ایشان رسانیدن
واجب است اگرچه ایشان نطلبند از غیرت دین و علو همت و اگر حق ایشان نرسانند
ظالم و عاصی باشند و ایتای ذی القربی حقه که ادای عموم رعایاست چه در حقیقت
پادشاه را بمثابت قرابت اند بلکه بجای اهل و عیال اند و وصیت خواجه علیه السلام در آخر
حیوة و حالت ممات این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم فرمود که نماز بپای
دارید و زیر دستان را نیکو دارید مر انعام و احسان و انصاف و معدلت و ایادی و
مکرمت و مدارا و مواسا و سیاست و جرأت که پادشاه را باید از صلهٔ رحم
مروت سلطنت است و افادهٔ ثبات و دوام مملکت که خواجه علیه
والسلام چنین فرمود که العدل والملک توأمان و جای دیگر
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم مرحبا که در

بحق و سرداران صادق این ضعیف با قلت بضاعت و عدم استطاعت
مجموعه بپارسی التماس میکردند اگرچه پیش از این چند مجموعه در قلم آمده بود
بحسب استعداد و التماس هر طایفه فاما مجموعه میخواستند قلیل الحجم کثیر
المعنی که از ابتدا و انتها را از بینش و بدو سلوک و نهایت سیر و مقصد و
مقصود عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم آیینهٔ جمال
افزای هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی فاضل را
کامل و این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود
از تعویقات و آفات فتنهای گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت که بر انجام
آن اقدام نماید چه هر روز فتنهٔ دیگر ظاهر میشد که موجب تفرقهٔ دل و توزع خاطر
بود که خود گویی فتنه در آن دیار وطن داده و خواجه علیه الصلوة والسلام وقتی
فرموده است الفتنة من هاهنا و اشار الی المشرق مع هذا بدان فتنها
راضی بودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربانی گردن نهادیم و بصبر و تسلیم پیش
بیامدیم و شکر نعمت دین و اسلام بگزاردیم و بعض الشر اهون من بعض
میدانستیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدمات سطوات و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید در رسید و کار اهل آن بلاد در رسید و بشومی فسق فساق
و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا دمار از اهل آن دیار
برآورد مرج القصه [illegible] کرد گردون زحمات خرابی که بود دون [illegible] در تاریخ شهور

سنه سبع عشر وثمانیه لشکر مغول کفار تاتار خذلهم الله ودمرهم استیلا یافت
بران دیار و آن فتنه وفساد وقتل وابادت وهدم وحرق که از آن ملاعین
ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ
بیان نه است الا آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام خبر آن داده است و فرموده
است لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ
ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ صفت این کفار ملاعین
کرده است و فرموده است که قیامت نباید مگر آنکه شما با ترکان قتال بکنید قومی که
چشمان ایشان سرخ باشد و بینیهای ایشان پهن باشد و رویهای ایشان سرخ باشد
و فراخ مجوف سپر پوست در کشیده و تعداد آن فرموده است که وَيَكْثُرُ الْهَرْجُ قیل
یا رسول الله وما الهرج قال القتل القتل فرموده که قتل بسیار شود و چنین
این واقعه است که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نبود نبوت پیش از هشتصد
سال از ین جمع بود قبل از ین بیشتر چگونه بود که از یک شهر ری مولد و منشاء این ضعیف
است قیاس کرده اند که کابیش هشتصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته
و از شهر و ولایت کم آمد و فتنه و فساد این ملاعین و مخاذیل بر جملگی اسلام و
اسلامیان از آن زیادت است که در حیز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایع تر است
که بشرح حاجت افتد و اگر عیاذا بالله غیرت و حمیت اسلام در نهاد ملوک و
سلاطین بجنبد که عهده رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشان است
که خَيْرُ الْأَمِيرِ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ وادخیت و دولت

امابا دو آتش را غالب کنند که مرده لطیفست و خاک و آب را مغلوب کنند که و
ممکن گردانند تا در غایت لطافت باشند و مومن را آن نور که امروز در دل او
ممکن است بر صورت او غالب کنند که يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ واشارت
يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ هم بدین معنی است پس قالب چون لطیف
نورانی باشد بر زحمت روح نباید زیرا که آنجا از آن زحمت تولد کدورتی بضرورت
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ از وی بیرون برده اند مجالکه انگبینه که از جوهره انگبینه
خاک و کدورت بیرون برده است و او را شفاف و صافی گردانید تا ظاهر و باطن
او یکی نگر گشته است از لطافت آن قالب ان می توان فهم يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ اشارت
باین معنی است که انجذ و باطنها است بر ظاهرها پیدا شود رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید
از غایت لطافت پس قالب بدین لطافت چه نکنند تا از نفحات بهشت استشعار
حظ خویش میکند و از آن هیچ کدورت تولد نکند که مزاحمت تواند نمود روح را بصفت
محیی حق بواسطه احیاء صورتی عارف حقیقی نتوان شد که قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا
أَوَّلَ مَرَّةٍ و روح را بعد از آنکه در صحبت قالب بپرورش تمام یافته بود و آلات موافق تمام
حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و در عالم غیب مدتها ثنا بر تربیت عنایت
تربیت یافته و آلات جسمانی او بتدریج محو گشته و از فیض حق رزقها بی واسطه
گرفته که يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و ترقی تمام حاصل کرده با عالم
قالب فرستند تا بواسطه آن آلات جسمانی ملک و ممالک و ملکیت تصرف میکند

ودر تمام بی واسطگی از شوائب دوجانی بی مزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظ او فر
میکند وذوق کمال معرفت وبهجت در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میابد چنانکه نه دفع جسم او را از کار خویش شاغل بود لا یشغله شأن عن شأن لاجرم
عنوان نامهٔ حق بود این بود که من الملک الحی الذی لا یموت الی العبد الحی الذی
لا یموت وفرق میان بندگی وخداوندی آنکه او سبحانه وتعالی در این جمله
باستقلال واصالت متصرف بود بی احتیاج بآلت ونیابت وخلافت
متصرف بود بواسطه آلت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشا نیست که افشاء
اسرار الربوبیة کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها وصلی الله علی محمد وآله

باب پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف وآن مشتمل است بر هشت فصل

فصل اول در بیان سلوک ملوک وارباب فرمان قال الله تعالی
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی
الآیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله فی الارض
یأوی الیه کل مظلوم بدانک سلطنت خلافت ونیابت حق تعالی است در زمین
وخواجه علیه الصلوة والسلام سلطان را سایهٔ خدا خوانده است در زمین
واین هم بمعنی خلافتست زیرا که در عالم صورت چون شخصی بربام باشد وآفتاب
بر زمین افتد آن سایه را خلیفت ذات او باشد بر زمین وآن سایه را بدان شخص
باز خوانند گویند سایهٔ فلانست وجود ذات وصفات آن شخص باشد اثر آن

در نظر اهل بینا کحل الغیر چه نسبت دارد وجمال خورشید چه شرف اورد اما بحیثیت اگر
صاحب سبل دولت دستکاری کحال طبیب دست در نیابد چه اثر از طرف اوست
واگرنه از آنجا که مطمح نظر همت انانیست مصراع بط را چه زیان اگر جهان گرداب
ومع هذا از غایت غیرتی که حق را بر خاصگیان عزت خویش است تتق عزت
بواسطه متعبان کذاب که در بن عمر خود را چون کاملی کحل راه بطبیبی حاذق
خرامی نمایند دفع بر وی خواص خویش فرو گذاشته است ودفع را در قبه
غیرت نشانیده تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ مانده که اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری بیت خلیلی ما لی لا اری غیر شاعر ؛
فکم منهم الدعوی ومنی القصائد ؛ فاعلم ما علمت ان السیوف کثیرة
ولکن سیف الدولة الیوم واحد ؛ نظم مدعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک
دیرکان دانند خیر از سوسن خار ادبس ؛ بی جمال یوسف بی عشق یعقوبی اگر زن
بو تمنای یافت از ثریا و از ثری بر تو ؛ ولیکن صاحب سعادت را که بلا غایت
ازیکجا هدایت کجا ده طلب در دولت جان کشند با دعا طلبت را از نهیب لافت
بحاجبی نرسند تا پردهٔ غیرت از در خرگاه عزت بر اندازد وجمال کمال
[illegible] طبیب حاذق دین مع دلیل راه بر عالم بینش بر نظر او عرضه کند واگر طالب صادق
[illegible] بود وطبیب حاذق در منصب که با طالب را بمطلوب رساند یا مطلوب
در طالب آورد چنانکه شیخ میفرماید بیت گر دولت دو دین ترا دست دهد ؛
[illegible] طلب بر تو جهد ؛ باری کشان ترا بر شیخ برد ؛ یا او بر او به دیدی

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَخَوَاصِّكَ الْمُقَدَّبِينَ
الْهَادِينَ الْمُهْتَدِينَ وَانْزِلْنَا حَظِيرَةَ قُدْسِكَ مَعَ اَهْلِ اُنْسِكَ
مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ وَاخْتِمْ لَنَا وِلَايَةَ
مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بِخَاتِمَةِ الْفَائِزِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَعِتْرَتِهِ اَجْمَعِينَ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
پرداخته شد این کتاب مشحون بعجایب علوم مکنون بتوفیق و تایید خداوند بی
چون و فیض فضل قادر کن فیکون و عز دولت همیون دین همت همایون پادشاه
دین دار دین پرور و سلطان عدل گستر خسرو کیخسرو روش کیقباد جاه خلد
اعلی الله تعالی فی الدارین اعلام دولته و نشر فی الخافقین جناح سلطنته بر
منشی این معانی و مشید این مبانی الفقیر الی الله تعالی ابوبکر عبد الله بن
محمد بن شاهاور الاسدی الرازی رحمة الله و رضوانه علیه روز دوشنبه
اول ماه خدای رجب عظم الله قدره و بارک علینا جلاله و بدره در سال ششصد
و بیست از هجرت محروسه سید المرسلین حرسه الله امید بعنایت بی علت و عاطفت
حضرت جلت جلاله آنکه بدین توسل و تقرب باجو بود نه هیچ وجه این
حقایق را بسوی مطالعه نتوان کرد و بعضها در راز پر رموز و دقایق آن را
نتوان یافت و هرچند این معانی غیبی را ذهن روشن تو و مبرهن تر مانا در
بیان نتواند کشید و لیکن حل بعضی مشکلات از رموز و اشارات زبان مرغان
مانند هم سلیمان و کشی تواند کرد **بیت** هر دل نکشد ار بیان سخن

هر جان بچشد ذوق ز رخان سخنم ❁ زین گونه همه که زبان سخنست
هم تن تا ام که ترجمان سخنم ❁ و اما آنچه ملتمس این ضعیف است در اتمام
این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه مال و جاه دنیوی است یا ملک
تحقیق واقعه هایل و مصیبتی عام جانشاه حضرت سلطنت از وطن موروث آبا
است و ارکان اصلی دور ماند
از عزت بدولت که عزت عمر هرگز روی دولت نبینند
شعر الله یعلم والایام تعرفنا ❁ انا کرام ولکنا مفالیس ❁
مطبوع و با مول آنکه در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست مبارک کلید
اخلاص محمد از خزانه بر آنده آلهی و مشحون از نقود مواهب نامتناهی است می
گشاید و سوی جاه ابواب و فصول آن که پر جواهر ثمین حقایق و امور است بر حی ابدان
و بینه بصیرت الیمن خلوص و عقیدت غرر و درر آن را مطالعه میفرماید
و ذکر آن انواع احوال عالم و کل اشتمال میرساند تا از سختان روحانی و جسمانی
که مصارف نکوه و اوصاف صدق اذ حرف بیکند تا آنچه این بیچاره بچندین موضع
در قلم آورده است که پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر جهان و جهانیان را
محقق گردد و فواید آن بحملگی عالم و عالمیان برسد و این معنی وسیلتی مکرف باشد
این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی و بغراث و نراث و خجالت ماخوذ
ومحاسب و معاقب نگردد انشاء الله وحده العزیز **بیت**
ما تو قع از حضرت چنین کردن ❁ نه عجب بود و نه دستار طیلسان ورد را



نه جاه منصب نه احتشام بود و تبرک ❊ نه مال نعمت ثروت نه حرمت دنیا

نه بهر شیر و می و انگبین نه میوه و مرغ ❊ نه خلد حور و قصور و نه سایهٔ طوبا

بلی دو چیز تمنای داعیت بوده است ❊ که باز حاصل هر دو همی شود یکجا

یکی تنعم شاه جهان که دایم باد ❊ دوم بیان مقامات کشف دین هدا

که تا بدین دو وسیلت رسم بمقعد صدق ❊ که هست مقصد و مقصود حضرت مولا

اگر نکوه ده شه بعامل اعمال ❊ ازین خزانه شوم بهره ور دو عقبا

غرامتی نکشم زانچه در قلم آمد ❊ خجالتی نبرم زانچه کرده ام انها

ادب صابر ادین باب ای شه عالم ❊ چو بحث خوب یکی بیت بکنم انشا

بصد قصیده تراخوانده ام کریم رحیم ❊ چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوا

شها نزاد مجلد کتاب باد این جنس ❊ برای حضرت تو ساخته مبین معنا

سود از عاطفت پادشاهانه که این تحفه در و بها نه لا یقین رضا ملحوظ و محظوظ گرداند و برزلات قلم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان رقم عفو و لطف کشد و انوا از جملهٔ کلام العشاق یطوی و لا یروی داند ختم کتاب برای بقای دولت ابد دعا منظوم کرده اید تا ختامه مسک باشد

بیت

جاوید مهین سایهٔ یزدانی را ❊ یکلا بدین جهان جهانبانی را

اندر کنف لطف خویش دار ❊ این جامع صفهٔ سلطانی را

والحمد لله رب العالمین و صلوته علی خیر خلقه محمد و اله و صحبه اجمعین

حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و الیه المعاد و المصیر

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ان احییتنی فی هذا الیوم فاحینی فی صحة وعزة وعافیة بترک کل بلیة صوریة ومعنویة وان توفیتنی فتوفنی الیک سلما غیر مفتون والحقنی بالصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین والحمد لله وحده والسلام علی من لا نبی بعده

رسالهٔ حقایق الاسرار من کلام قطب الاقطاب سلطان ابی الحسن ابن قوبوجی

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر نامتناهی وثنا بیحد آن خدای را که وجود انسان کامل را مظهر تجلیات غیبیه ومجمع صفات گردانید وآئینهٔ دل او را بحکمت بالغهٔ ازلیه بجلای تجلیات ذات احدیت وصفات خود در ازل ازال گنجینهٔ امانت کامعرفت در مخزن سرایر ضمایر انسانیت ودیعت نهاد وتحیات صلوات وتحف نجات زاکیات نامیات بروح منور وقالب مطهر وروضهٔ معطر حضرت سید کاینات وخلاصهٔ موجودات حبیب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **اما بعد** مقصود از تحریر این رساله وتقریر این مقدمه آنکه دو طایفه جمع بزرگان دین رحمهم الله علیهم اجمعین این بندهٔ فقیر حقیر قلیل البضاعه را باشارت مراقبهٔ حالات وملتفت مطالعهٔ تالیفات خود راه نمودند که نه قلم را طاقت تحریر آن ونه زبان را یارای تقریر آن که صفت از صفات حمیده واخلاق پسندیدهٔ ایشان درین رساله تحریر وتقریر کند **بیت** حاجت مشاطه نیست روی دلارام را وفرمودند که از شمامات منتخبه واز تالیفات منتخبه انتخاب باید کرد وبشرف عرض طوطیان شکر شکن سخن گستر رسانید که ایشان قدسی که در بند قفس الدنیا سجن المؤمن افتاده اند و

وابصار ایشان در قید طبیعت فرو رفته وبزرگی وبهجة الدنیا خضرة وغرة مشغول گشته اند وچهرهٔ رعنا وجمال دنیای ایشان در زیر حجاب گرد غفلت سواد شده ودیوان خواری وزاری خرسند گشته اند ودران غفلت مشغول مانده اند ودیگر بیگانه واشیان خود را فراموش کرده اند باید رسانید وازشام خودشان یاد باید داد تا بدانند که چیستند وکیستند بس بنا بر نص بوده المامور معذور این بیچاره بعد از آنکه تو هنوز مطالعه یافت از سر توجه خاطر وحضور قلب سخنی چند مختار بر سبیل اختصار از آنجمله انتخاب کرده شد وبرسم خدمت تحفهٔ عزیزان کرده مامول که اگر در تسوید وتجرید سهوی وخطایی بود بقلم کرم رقم عفو درکشند وآن خطا را راست کنند بدین کس حق معذور دارند وبدعای خیر یاد فرمایند امید چنان دارم بعنایت بی علت حضرت عزت جل جلاله که هر که یکبار بصدق واخلاص این رساله را بخواند بشرط آنکه بداند وتامل کند خللان کار وآسایش یابد که در حق حجر نباید وجملهٔ اطاق ذهبه از وی منهزم شود وباطلاق حیله مرتین دستوف گرداند وتبدیل اطاق که بسالها او را میسر نگشته باشد حاصل شود واز فلک درگذرد دست بدنیا واخرت فرو نیارد **بیت** جانی چو در رهش بکوش بنگری که جان داده ام تا تو جان پروری **واین رساله را حقایق الاسرار نام کرده شد** وبالله العصمة والتوفیق ای عزیزان واگاه باشی که چشم دل از خواب غفلت بیدار کن ودرین رمزنگری کن که جمله عالم از بهر تست وتو طالب چونی وچگونگی آن واز هر چیزی که در عالم است حقیقتی وخاصیتی طلب بکنی و

که هر یک را خاصیتی است و از بهر چیست و خود یکبار دگر با خود بیائی و بیندیشی
که جمله از بهر تست و تو از بهر چیستی و مرا از بهر چه آفریده اند و این جسم خود را
معنی و خاصیتی و چیستی طلب کنی و در خود بنگری که این ترکیب بند و کشایشها
عجیب بند و طلسم کدام گنج است و این خانه بدین عجیبی از چندین رنگ و نقش کدام
مرغست خود بجوئی و بگوئی علاقه این جام چگونه است و چه رنگ و چه طعم دارد
دریغ دریغ دریغ **فرد** در جهان شاهدی و ما فارغ ٭ در قدح جرعه و ما هشیار

رباعی ای نسخه نامه الهی که توئی ٭ وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هرانچه خواهی که توئی

اکنون زنهار با خود آی و هوشمند شو و خود را دریاب اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنَا عَنْ
نَوْمَةِ الْغَافِلِيْن **ای عزیز آورده اند که وقتی گنج نامه یافتند**
و انجا خانه بود معمور و عمارات عالیه دران گنج نامه نوشته بودند که بر آستانه
این خانه باید ایستاد و تیر در کمان نهاد و انداخت انجا که تیر بنشیند زمین
بکنند گنج بیابند خلق بسیار سرگردان بودند و زحمت می کشیدند و نمی یافتند
ناگاه عاقلی اهل دلی انجا رسید تیر و کمان طلبید و تیر در کمان نهاد و بر آستانه
خانه راست و مستقیم بایستاد و پای بر جای استوار کرد و شست راست نگرفت و
نظر راست کرد پس کمان را بکشید انگاه بگشاد و پیش پای خود باز انداخت و گفت اینجا
بکنید آن موضع را بکندند گنج را انجا یافتند که هر که بدید توانگر شد و هر که بیافت
بادشاه شد و جمله پیدا اند که هر که الان جمشید زنده و پاینده شد و سماع کُلُّ شَیْءٍ

هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ شنید و هر که بچشید و این سماع شنید روی رستگاری دید
اَللّٰهُمَّ یَسِّرْ لَنَا وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّازِقِیْن انچه گفته شد بود و ببود و شود و تو
منکم معلوم شد و نصروا اشارت وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ برانست و نسرباد بر او دد که **بیت**
سالها در پی مقصود بجان گردیدیم ٭ یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم ٭ دریغ
دریغ که طلب طبیعت جان مشغول شده است که همچنین این گنج را طلب نمیکند
و خود نمیدانند که چنین گنجی هست و خود آفتابی بدین روشنی هست و نمی بینند آه دریغ دریغ
بیت نرسم که صبح عاشقی بپشان ره نیابد ٭ کان ماه روی ما را رخ در نقاب ماند ٭
حکایت کنند که جمشید را جامی بود که آنرا جام جهان نمای گفتندی و آن جام را غلافی
بود از ادیم و دو بند بروی بود هر گاه که آن بندها بگشادی آن جام از غلاف بدر
نیاوردی چون آن بندها را بربستی آن جام از غلاف بدر آمدی چون آفتاب در
استوا بودی آن جام را برابر آفتاب داشتندی از نور آفتاب آن جام جهان نمای
جهان منور شدی که جمله عالم را در آن جام بدیدندی دریغ حکایتی شنیدی اما نفهمیدی

رباعی در جستن جام جم جهان پیمودم ٭ یک لحظه نخفتم و دمی ناسودم ٭
ز استاد چو حال جام جم بشنودم ٭ خود جام جهان نمای جم من بودم ٭

زنهار و صد زنهار که دیده و دل بدست آر تا بشناسی و دانا گردی که در هر چه
نگه کنی بینی و دانی و مردی گردی **رباعی** در جستن جام جم ز کوته نظری ٭
هر دم نه بتحقیق گمانی ببری ٭ رو دیده بدست آر که هر ذره خاک ٭
جامیست جهان نمای تا در نگری ٭ اکنون بدان و آگاه باش که جام جهان نمای در غلاف

دل شد دیگ گنج گوهر مدفون درون تست رباعی ای که خضر خورد و سکندر طلبید
وان جام که جم جهان درو را میدید ⁂ وان گنج که زو خلق توانگر گردید ⁂
امروز دل تست و تو بودی او کلید ⁂ بر سر چشمه حیوان حیوت نشسته اید و از تشنگی
می میرید و بر سر گنج نشسته اید و از گدائی می میرید رباعی ای در طلب گره گشائی مرده
با دوست نشسته و ز جدائی مرده ⁂ ای بر لب بحر تشنه در خواب شده ⁂ وی بر سر گنج از گدائی مرده ⁂
چون مرهم درست داید بر جراحت ننهید که به شود و چون درد را درمان نکنید کی شفا
یابید تا ان دست نبودی بجای که میدان خالی است گوئی بزن که درگاه شاه نزدیک ا
ها و بهوئی بزن که حق علیم است ای مسکین غنیمت دان و قدر خود را بدان ای عزیز
قصه یوسف علیه السلام شنید که حسن و جمال او و آنکه برادران او را در ان
روز از پیش پدر می بردند و در چاه انداختند و از چاه بر آوردند و بهبخت دردم
ثلث بفروختند و عاشق شدن زلیخا بروی و در زندان کردن و بپادشاهی نشستن
در مصر و ان ارزانی و گرانی و آمدن برادران نزدوی و فراق یعقوب و هشتاد
سال از وی جدا ماندن و از بسیاری گریستن نابینا شدن و در بیت الاحزان نشستن
و بوی پیراهن شنیدن و بینا گشتن آه آه فی القمیصة طوبک نجاتک تمکنک
که بوی ترا ز پیرهن می شنوم ⁂ که نام ترا ز خویشتن می شنوم ⁂ و بهم رسیدن ایشان
و سجود کردن ایشان یوسف را و نوازش جمله احوال که حق تعالی از ان احسن القصص
می گوید بدانی که مقصود از ین حکایات چیست دریغ تا یکی بدین چشم و گوش صورت
بینی و شنوی و ندانی که حضرت حق جل جلاله این قصه را تا مثل معنی میگوید نه با مثل صورت

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از ابتدا که از اول تا آخر
این قصه جمله احوال تست ای برادر عزیز از یوسف خود غافل مباش
تا او را از چاه طبیعت بر آوری که تختگاه وجود ذیب و فر جمال یوسف
زیب ندارد و رونق نیز و دریغ باشد که او را در چاه بگذاری و این مصر وجود خود را
و تختگاه دل خود را که از بهر یوسف جان آفریده اند بجمال او نیارایی و از بهر آنی
او را اینجا فرستاده اند تا محبت و محنت تو پیدا شود و عاشق و صادق شوی
و بحقیقت بدانی که گوهر صدف دل تو محبت و عشق است بس صدفی که در ان گوهری
نبود بکاری نیاید شکستن ان اولی که هر چیز را که خاصیتی نبود تا بود او نیست بود
رباعی گر باغم عشق ساز گار اید دل ⁂ بر مرکب کامها سوار اید دل
گر دل نبود وطن کجا سازد عشق ⁂ ور عشق نباشد بچکار اید دل ⁂
دریغ چشمی کو تا جمال یوسف ببیند دلی کو تا مهر یوسف ورزد بخدای بر تو که چشم
دلگشای و حاضر باش تا جمال او ببینی و بجان و فریاد بر آوری که ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم و ذوقی و شوقی یابی که هرگز نیافته باشی رباعی
در کان علم عشق بر افروخته اند ⁂ آیینه دل برای ان ساخته اند ⁂
بگذار که دشمن اندر انجا نگرد ⁂ کان آیینه بر دوست پرداخته اند ⁂ و تو خود
بنوازی که این عیش که تو میکنی ذوقی و لذتی دارد یا که هیچ چیز را نباشد هیچ حظ که تو از
و خبر نداری که نداری اه دریغ دریغ و صد هزار دریغ که عمر عزیز و جوهر وجود بیش
و ذوقی و لذتی و عیشی مختصرا می دانی و نمیدانی که نمی دانی و سر عیش و لذت ظاهر

فرود آورده و خبر نداری که جه عقوبت در پیش داری جنانکه در اخبار نبوی علیه السلام
وارد است که اگر صورت عاصی بدکردار و روحانی گناهکار را بر اهل عالم عرضه کنند
همه از وحشت قبح و هیبت عذاب او همه بیهوش گردند و اگر جهانیان بوی گند
دوزخی بشنوند همه از گند او بمیرند و اگر قطره از ان شرابهای صدید و زقوم
که دوزخیانرا می خورانند در دریاهای عالم افتد همه دریاها تلخ و گنده شود
کسی که احوال اول و وسط او اینست که شنیدی و در اخر چنین خطری در پیش
داد داورا چه جای انست که شادی و فرح را بخود راه دهد و ما خودرا بر دیگری
فضل نهد جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ نفسانی بریده اند و
بهبود خودرا در عدم خود دیده اند و ازینجا بود که حضرت رسول علیه السلام با کمال
نبوت گفتی که لیت رب محمد لم یخلق محمدا معنی کاشکی که پروردگار محمد
محمدرا نیافریدی و در اخبار اوست که داود علیه السلام بر خود نوحه کردی
و گفتی الهی تن ضعیف ما طاقت تابش افتاب رحمت تو نمی اورد و طاقت
اتش غضب تو چگونه اورد این احوال مردان عرصه نبوت و سروران صفوف
ولایت است امثال ما مفلسان تیره روزگار چه بود حیف اولیتر که غافل جای کافر ازین حکایت
مگر نشنیده که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چگونه از سر پادشاهی درگذشت و عزتی که داشت
ترک داد و درویشی اختیار کرد و کار او در فقر و ریاضت بجایی رسیده بود که پوستین
کهنه در بر داشت و چندان کرم در ان پوستین کهنه بود که بجنبش بریده بود و ویرا الک
در تنعم و ناز رسیده بود در جان رحمتی و بلایی از ذوق افزون و صفای دل فرماد

بنگر که این ابنار اللوک من هذه اللذات لو علموا ما نحن فیه لجالدونا
بالسیوف ببین که کدام ترک و خوشی برین عایب باشد و مرد و زن را در این راه
بسیار دریاها از خونخوار و وادیهای اتش بار و مقامهای خطرناک در پیش اید قدم در
نهد و در رود و هیچ باک نداده و روی بگردانند و اگر سخت اسا خوابر سروی نهند مردانه با شند
و تحمل کنند و طاقت بکنند **بیت** حدیث عشق توان گفت با کسی که بود
چو زلف یار شوشی چو چشم او مخمور ٭ درین مقال چون پروانه دیوانه خودرا بر شمع جمال
احدیت زن و ترک وجود بجانان خود بگوی و دست در گردن وصال شمع کن و وجود
مجازی پروانگی خودرا بوجود شمع حقیقی خویش بدل کن ٭ ای که شب آید برافروز شمع
فارغ گشته بجوشد از خرمن شمع ٭ پروانه صفت نعبد جان برگوی زنت ٭ تا بو که کند دست در گردن شمع
و چون از دیوانگی پروانگی به نور بخشی شمع رسیدی سر گشت که سمع و بصر او نیامد
وَیَدًا فَبِی یَسْمَعُ وَبِی یُبْصِرُ وَبِی یَنْطِقُ وَبِی یَبْطِشُ روی نماید
دوست نزدیکتر از من بمن است ٭ وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست ٭ در کنار من و من مهجورم و صادق القول
امین رسول رب العالمین علیه السلام خبر میدهد از حضرت عزت جل جلاله که انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی و از سید عالم صلوات الله علیه پرسیدند که این الله فی الارض ام فی السماء
قال فی قلوب عباده المؤمنین **رباعی** دوری ز من و سست عیان می بینم ٭
لیکن ز رخش که جانان من بینم ٭ اواز خوش اش بگوش دل می شنوم ٭
روی تو در ایینه جان می بینم ٭ وانی وصف جمال یوسف خودرا که می شنوی این جرح از

عشق جمال او میکردد وآفتاب وماه از عکس روی او در کوی او طلوع وغروب میکنند
بلکه خود را نوری از روی او دارند چنانچه شنوده باشی که ستاره نور از ماه میگیرد وماه
از مهر ومهر از عرش وعرش از دل صاحب ولایت واو از دل کونین وسلطان ثقلین
علیه السلام میگیرد ودل سید صلوات الله علیه از حضرت الهیت جل جلاله ای عاشق صادق
درین سخن تفکر کن ونیک تامل کن که اکر تحقیق صادق کفته اند درکاه اکر کرامت یک حرف [illegible]
ای عزیز ومعنی بشنو که صد هزاران جان بسته اند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
حق تعالی فرموده که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی
دیگر فرموده جل جلاله که وفی انفسکم افلا تبصرون این بیچاره را استعداد آن نیست که
شرح ومعانی این سخن را تفسیر کند واکر راست می شنوی عشق آدمی بود که امر حسنی
اینجا به چشیدنی نیست واین چه دیدنی که شرح ودر وصف آن به بیان در نمی آید اکر طفلی را
مردی برسد که سنج لذت صحبت بکو تا بدانم که چکونه است جواب آنست که بیان این
لذت در وصف نیاید اکر جوان برسی بدانی رباعی کر وصل نکار مهربان می طلبی
ور عشق حیات جاودان می طلبی ۞ در سایه زلف طلب تو جا تر در باش ۞ تا روی تا بد انچه آن می طلبی ۞
کر بار رحیما سجادکانی که قدم در راه نهاده اند ودر وی داغ تر دارند [illegible] وعتابی اینانرا
بنشها وا این دولت وکمال این سعادت برسان انک علی کل شیء قدیر ۞ ای عزیز چون پرورش
وتصفیه وتوجه دل بکمال رسد محل ظهور تجلی جملکی صفات الوهیت کردد بالکه جمله کاینات
از عرش وغیر آن در مقابله پرتو تجلی نوری از انوار وصفتی از صفات حق نتواند امد انجا که
تجلی بکوه طور رسید کوه پاره پاره شد از خواجه علیه السلام نقلست که سرانکشت کهینه بیرون اورده

وسرانکشت مهینه بر نیمه آن نهاد وکفت بدین مقدار نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان
پاره پاره شد وموسی علیه السلام بیهوش شد فیضا یعنی بقدر نیمی از سر انکشت کهینه و
بعضی بندکان باشند که خدای تعالی چون دل ایشان بتصفیه وتربیت یابد در متابعت سید
الاولین والاخرین بکمال دل رسید چنانکه کفته شد در شبانروزی چندین کرت در دلهای
انوار صفات جمال وجلال بر دل ایشان تجلی کند ومتحمل آن شوند بتوفیق الهی ورسول علیه
فرموده که داود علیه السلام با حق تعالی کفت الهی لکل ملک خزانة فاین خزانتک قال الله
تعالی خزانتی اعظم من العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة وازین
من الملکوت ارضها المعرفة وسماؤها الایمان واشجارها العقل ونجومها الخواطر
وشمسها الشوق وقمرها المحبة وامطارها الرحمة وانهارها الخدمة وجدارها الیقین
ومکانها الکمال ولها اربعة ابواب العلم والحلم والصبر والرضی الا وهی القلب
ای عزیز بدانکه مقصود جمله آفرینش کاینات تویی اکر نیک بدانی ۞ جهان از بلندی وپستی توئی
[illegible] بر جستی تویی ۞ حکایتی ودرین وسط کوهی شنوی وبینی حکایت وقصه [illegible]
چنانک حضرت امام اولیا اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
میفرماید شعر دواؤک فیک وما تشعر ۞ وداؤک منک وما تبصر ۞
وتزعم انک جرم صغیر ۞ وفیک انطوی العالم الاکبر ۞ وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر ۞ فما حاجة لک من خارج ۞ فکرک فیک وما یسطر ۞ روش
وزبده عالم از نشت وکوهر دو عالم تویی وجز [illegible] بیت صورت عقل [illegible] تویی ۞
جنی روح را آباد تویی ۞ مسند عالم [illegible] نهان ۞ که درین خانه [illegible] ۞

گر حرص میجر بود بیند ✽ کانزین سلک تاج دار توئی ✽ خود شمار خویشتن را انگه ✽
در دو عالم بزرگوار توئی ✽ جز تو اندر شمار نیست کسی ✽ کار دل را خود شمار توئی ✽
راز پنهان بگوییت پیدا ✽ راز پنهان و آشکار توئی ✽ و بدانکه هر چه از جنس عرشی
تا تحت الثری است کارگاهی است که از بهر تو بکار کرده اند و هر چه جز از تو بر وجود
از بهر تو آفرین اند بیت بارها گفته‌ام که فاش کنم ✽ هر کجا در زمانه اسرار نیست ✽
لیک از بیم تیغ بیخبران ✽ بر زبانم نهاده مسمار نیست ✽ و مقصود این جمله عجایبها و حکایتها
و وجود و اشارات ای عزیز آنست که چون این بخوانی و بدانی در عجایب این نفس تماشا
کنی انگه این جمله در گوری و نظر از نفس برداری و بر نقاش افکنی که عقلا
چون نقشی خوب ببینند مر ایشان در نقش نقاش ببینند و کمال صنع حق تعالی
و لطف و عنایتی که با تو کرده است جمله مشاهده کنی انگه حق شناس شوی

بیت
خود داری دین و جان طرابین ✽ رها کن صورت و صورت نما بین
همه صورت ببینی در نقش عالم ✽ در نقش اندر گذر نقاش را بین
گر نقشی ازین کلک خوش آید ✽ زعکس دوری رای دانا بین
دو دیگی صورت بیگانگان دان ✽ بیک دیگی در او دانا بین
خود از دل باد میگوید بهر دم ✽ که ای القیاد بین اکر مرا بین
ز بهزاد وجود خبر تا کی ✽ همه ماییم و تو ما را بما بین

رزقنا الله نور البصیرة وخصصنا بکرمه بتبدیل الاخلاق وتحسین السریرة
انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطاهرین

بعکس در سایه بود باید و این سری بزرگست و اشارت ان الله خلق آدم علی صورته
بدین معنی است و چون حق تعالی در همای که مرغیست بیشتری از اسرار لطف خویش ودیعت
نهاده بنگر که در سایه او چه اثر ظاهر شد و چه خاصیت پدید آمد تا اگر سایه همای بر سر شخصی
می افتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت می یابد چون خداوند تعالی از کمال
عاطفت بنده را بر گزید و بجنایت ظل الهی مخصوص کرداند و بسعادت پذیرای عکس ذات
و صفات خداوندی مستعد کرداند به بین تا چه اقبال و دولت و عز و کرامت در آن
ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه سازد بگمان خاصیتی در آن ذات شریف و گوهر لطیف
آن باشد که مر اهل و نا اهل را که بنظر عنایت ملحوظ کرداند مقبول و مشهور همه جهان گردد
و هر که بنظر قهر بنگرد مردود همه جهان گردد یکی از ملوک متقدم را امیر و ندیم گفت
نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع این سخن معنویست اما نظر
کامل نبوده تا خود را بعز شناختی انگه گفتی نحن الزمان گفتی نحن خلفاء الرحمن
اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک آخرت یعنی ملوک دین انها که ملوک دنیا اند ایشان
صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند ولیکن در صورت خویش بند اند از شناخت
صفات خویش بی بهره اند صفات لطف و قهر خداوندی بر ایشان اشکال می شود اما
بر ایشان اشکال نمی شود بچون ماه روی که از جمال خود بیخبر بود بر خوردادی از جمال او
دیگران بوند که ذوق نظاره کی دانند بیت خوش آید عشق خوب روی ✽
گر خبر خود خبر ندارد ✽ و انها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظهر صفات لطف و قهر
خداوندی اند طلسم علم صورت را از کلید شریعت بدست طریقت بگشوده اند و خزاین و

دفاین احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حسن مطالعه
کرده اند و بسر کنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده اند و بر تخت مملکت خلافت
ابدی و سریر سلطنت سرمدی وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا بالیکت نشسته
ان الله ملوکا تحت اطمار نشسته ایشانند چه سلطان و چه دربان و چه خاقان و چه
دهقان اگر چه در زیر قبض اند اما باد ها در دنده اند شعر بسا ملک زنده بوشان سلطان جگادار و داد
دو بزم دزد بوشان خاقان چه کار داد د با جان عشق بازان غم را چه آشنایی
در کردن سیجا بالان چه کار داد د شادروان حب ایشان از شهر عدوها شهر
و دعا جها شهر تنگ داده که در یک نفس گرد ممالک دو عالم برمی آید و کوشش اقطاع ایشانرا
نمی شاید فرد هرکجا سهریست اقطاع منست گر بیابان گر بستان می روم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر هرکجا خواهم چو سلطان می روم ولیکن سعادت
عظمی و دولت کبری در انست که صاحب معنی را سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند
تا بخلافت وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ مشرف مرد و مملکت کرده چنانک داود علیه السلم
را این مرتبه ارزانی داشتند که يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ لابد درین باب
دو حکمت رعایت کرده است ملوک و ارباب فرمانرا تنبیه کرده در رسم جهانداری و حکومت
کذاری و اداب سلطنت و این حوالت اول فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی ترا
خلیفه کردانیدیم اشارتست بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خویش عطاء حق شناسد و مملکت
بخشیده او داند که تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ دوم انکه انبیای بود پادشاه را اینجا سعادت که
مالک بخود داده ام دانند که از کسی دیگر نستند باید داد از وی هم نشانند روزی بدیگری دهد

علیهم و چون بر بزغاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال
بجنبش و سبکری و براد رسی قیام نماید که مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ
ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً
بیت گر دربه عاشق قدم راست نهی معشوقه باول قدمت پیش باید چون معلوم شد که
کرفیدهای طلبم بجود اختیاری خیر بکلید شریعت نمی توان کشود حقیقت دانک شریعت
را صاحب شرعی باید و آن انبیااند علیهم الصلوة والسلم باقی چند وجه دیگر در فصل
بیان احتیاج بشیخ کفته اند ان شاء الله و چون معلوم کرده که چون بشیخ حاجتست به
پیغمبر اولیتر که حاجت باشد والله اعلم فصل چهارم در بیان فسخ ادیان
و ختم نبوة بحضرت محمد علیه الصلوة والسلم قال الله تعالى مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ
مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وقال تعالى لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فُضِّلْتُ
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ
وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَبُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً
وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ بدانکه حضرت جلت از عنایت بی علت خواجه را علیه السلم
به نسبت اولاد ادم و ادیان منقطع بیکند و نسب و باعلام نبوه و رسالت درست
کرد و اند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ
النَّبِيِّينَ محمد نه از شما و نه از عالم شما بود ولکن رسول خدا و خاتم انبیا بود همه عالم را
از نور او روشنایی‌ست او را با بدر کجا آشنایی ست آدم طفیل محمد بود نور مبداد

که محمد طفیل آدم بود ز شیخ بشنو تا بدید که ــ تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
کان دم که نبود آدم آنجا بودیم ــ بی زحمت عین و شین و قاف ای دل ــ معروفه ما عشق هم دم بودیم
اگر شاهبازی بر دست شاهی پرواز کند و در طلب صیدی پرباز کند در میانه ساعتی از
بد استراحتی بر کنار دیوار بر زمین نشیند باز پادشاه بدان سبب بیک بر زدن بگردد
هر چند دیر ماند چون آواز طبل شاه بشنود دیگر باز بر دست شه باز آید جانک شیخ فرماید
بیت: با شیخ رحمت دی چو دست شاه نشوم ــ پروانه شمع جان باز شوم
وانروز که این قفس ز بر پرداخت ــ جان جهانی بر دست شه باز شوم
خواجه می گفت مالی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب راح فی یوم صائف فنزلت
تحت ظل شجرة فاستراح ثم رکب وراح من از کجا و دنیا از کجا من آنم که
در مقام سدره هرچه در خزانه غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرض
کردند بگوشه چشم همت بهیچ باز ننگریستم که اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر وما
طغی بلکه بعد وجود نیز دران قمارخانه کم زدم و پرواز کنان از دروازه عدم با آشیان
اصلی اولادنی باز شدم شیخ میفرماید که بیت: آنروز که کار وصل را ساز آید
وین مرغ از این قفس بپرواز آید ــ از شه چو صفیر ارجعی گوش کند
پروازکنان بر دست شه باز آید ــ من نسبت خود را از آخرت و جنت بهشت نروز
بیدیدم که نسبت انا من الله درست کردم لاجرم هر نسبت بحدوث نسبت داد منقطع شود
و نسب من باقی ماند که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی بلکه بعد
وجود نیز دران قمارخانه کم زدم شیخ میفرماید بازی بودم پریده از عالم ناز

تا بو که برم ز نشیب صیدی فراز ــ اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که درآمدم بدر رفتم باز ــ و دیگر اگر امروز فلا انساب بینهم یومئذ
ولا یتساءلون گوی اولیت و سابقت در هر میدان می آوردم اگر در فطرت اول بود اول
نوباوه که بر شجره فطرت بدید آمد من بودم که اول ما خلق الله تعالی نوری و اگر
بر دشت قیامت باشد اول کسی که از صدف خاک سر بر آرد من باشم که انا اول من تنشق
عنه الارض یوم القیمة و اگر در مقام شفاعت جوئی اول کسی که غرقه گان دریای معصیت را
شفاعت دست گیری کند من باشم که انا شافع و مشفع و اگر بهشت روی و بهشت و ای حرم
کوئی اول کسی که قدم بر سر پل صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز الصراط و اگر
بحاجب نفسی صد رحمت خواهی اول کسی که بر شاهزاده او در بهشت گشاید من باشم
که انا اول من یفتح له ابواب الجنة و اگر سروری عاشقان و مشتاقان گویی که
اول عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که انا اول من یتجلی له الرب
این طرفه که این همه منم و مرا خود من نباشد انا انا فلا اقول انا بیت
خواهد دی همه روی که باشم منی که من باشم ــ که انکه خوش بود با او که من بخویشتن باشم
مرا گر سایه بینی بدان کان سایه او باشد ــ برو گر سایه بینی بدان کان سایه من باشم
اگر شنیده که خواجه را علیه السلم سایه نبود راست است از دو وجه زیرا که از وجه خواجه
آفتاب بود وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و آفتاب را سایه نباشد و از
وجهی دیگر خواجه را سایه نبود زیرا که خواجه خود سایه بود که السلطان ظل الله فی الارض
و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با خلق بود که آفتاب نوربخش بود که خلق

اولین و آخرین را از پرتو نور او آفریده اند و بنور او هدایت یافته و چون حضرت
عزت افتادی سایهٔ آن حضرت بودی تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه دولت او
گریختی که مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد اَطَاعَ اللهَ وَلَا تَطرُدِ الَّذِینَ یَدعُونَ رَبَّهُم بِالغَدَاةِ وَالعَشِیِّ
یُرِیدُونَ وَجهَهُ و هر گاه که با خود افتادی از خود بگریختی و در سایهٔ حق گریختی که لِی مَعَ اللهِ
وَقتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرسَلٌ ٭ تو سایه و مردم زیر سایه بودی چند
در سایه او و سایهٔ او خرسند ٭ خواجه اگرچه آفتاب عالمیانست سایه پرورد اَبِیتُ
عِندَ رَبِّی بود نواله از خوان یُطعِمُنِی میخورد و شراب انعام یَسقِینِی می نوشید شعر
خوان نوابیت عند ربی ٭ خواب تو و لا ینام قلبی ٭ ای کرده بزیر پای کونین ٭ بگذشته ز چند قاب قوسین
خاک قدم تو اهل عالم ٭ زیر علم تو نسل آدم ٭ طاوس ملیکه بریدت ٭ سرخیل مقربان مریدت
چون بنت بجان عقل بطاعت ٭ از ما که و از تو شفاعت ٭ اگرچه انبیا علیهم الصلوة والسلام هر یک قافله
سالار کاروان امتی بودند تِلکَ الرُّسُلُ فَضَّلنَا بَعضَهُم عَلَی بَعضٍ ٭ همه گرفته کان بودند بعضی
را بر بعضی بر گزیدند تا پیش روی یک امت کنند و بجو صاحت از راه دین و دروازهٔ بهشت بیرون
برند اما خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد
و کاروان موجودات را پیش روی کرد و بصحرای وجود آورد نَحنُ الآخِرُونَ السَّابِقُونَ
چون وقت باز گشتن کاروان آمد آنکه پیش رو بود آخر واد شد که وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ
زمود فُضِّلتُ عَلَی الاَنبِیَاءِ بِسِتٍّ سوا انبیا فضیلت داده اند بشش چیز
اول ـــــ آنکه هر پیغمبر را مسجدی بود که نماز دران مسجد کردندی و جایی دیگر نماز نتانستی
کرد چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند تا هر کجا که نبی و امت نی

خواهیم کنیم اینجه اشارتست سجده موضع سجده است انبیا دیگر را آن موضع
و عرض ولایت بود که مثال یک مسجد را از کعبه ماکی نور نبوت مقدس کردندی و
زمین دنیوی را روضهٔ اخروی ساختندی و دیگر آنکه نبی چند معین را امت مجدد
هر کسی در زیر بال نبوت پرورش دادندی تا هر پیغمبری بقومی معین بودندی دیگر آنکه نصرت
کیمیای نبوت بدان کمال نبود هیچ کس را که مال بخس کافرا چون غنیمت شد حلال و پاک
شد دیگر آنکه هیچ پیغمبری از حجاب نفس خود بمکانی خاص نیافته بود تا شفاعت دیگری
بر داد در یکجا گفت نفسی نفسی و دیگر آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بود که
چون در مقابلهٔ خصم افتادندی دفع خصم کردندی و لیکن چون خصم دور افتادی او را
هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوت نبوت چندان بودی هر کس را که در حال حیات
رهبری امت کند بعد از وفات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند و لیکن
چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیای نبوت او
بکمال قوتی بود که تصرف آن نمود یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و بنا
منظور رجان بود که مَا نَظَرَ اللهُ اِلَی الدُّنیَا مُنذُ خَلَقَهَا بُغضًا لَهَا خانهٔ خدا و مساجد
ساخت
عباد الرحمن کرد و بیان که جُعِلَت لِیَ الاَرضُ مَسجِدًا و خاک تیره را بمرتبهٔ آب طهور
که وَتُرَابُهَا طَهُورًا و غنیمت بحر کفار را مال حلال پاک کرد وَاُحِلَّت لِیَ الغَنَائِمُ
شفاعت را بدست کفایت او داد که وَاُعطِیتُ الشَّفَاعَةَ و هر خلق که تا منقرض
عالم خواهد آمد جمله را امت او کردانید که وَبُعِثتُ اِلَی الخَلقِ کَافَّةً و یکماهه راه خصمان
او را از سطوات خوف و صولت رعب و هزیمت کرد که وَنُصِرتُ بِالرُّعبِ مَسِیرَة

شهر او چنانکه در اول خطبهٔ نبوة در اسما نها نام او بود که کنت نبیا وآدم منجدل
بین الماء والطین در جمله شرع آخر است که ختم نبوة بنام او زدند و ختم النبیین
ادی چه عجب که ختم نبوة بدو باشد چنین ازین در فصلی دیگر شرح داده ام که خواجه ختم
شجرهٔ آفرینش بود و هم شرع الله شجره و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند شاخ و برگ
چون پیغمبر آید که شرع بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون شرع بکمال
خود برسد دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید شرع تمام جمله باشد ختم روی بود اما
اگر جهودان و ترسایان ما را سوال کنند گویند به چه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او
ثابت شود چرا دین او ناسخ ادیان شود و چه لازم است که هر قومی دین بنیاد خویش رها
کنند و متابعت او کنند چون هر پیغمبری کتابی داده که آن همه کتاب خداست چرا باید که
منسوخ شود و جمله دینها بر افتد تا این یک دین باشد و چرا نشاید که چون عهد دیگر
انبیا هر قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها برقرار ماند الجواب
جواب از دو وجه معقول و تحقیق بگوییم اما معقول آنست که مبنی سوال شما و آن درست
بر شما شما به چه دلیل دانسته اید که موسی و عیسی علیهما السلام پیغمبر بودند و شما ایشان را
و معجزات ایشان را ندیدید جواب ـــــ از دو وجه بیرون نباشد یا گویند بتواتر
خبر معجزات ایشان بما رسید و تواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحت نبوت است
یا گویند تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمانست حاصل آمد محتاج هیچ دلیل دیگر نبود گوییم
مبنی دلیل بعینه دل ماست و گوییم ما نیز معجزات محمد را صلی الله علیه و سلم هم بتواتر
معلوم کردیم و هم قرآن که معجزهٔ اوست در برابر نهادیم که جمله فصحاء عرب و عجم از عهدهٔ

تا امروز از مثل آن عاجز بودند چنانکه وعدهٔ او بود قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و هیچکس نمی تواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمانست
تحقیقت ما را حاصل است که بجملهٔ انبیا و کتب ایشان ایمان داریم علیهم السلام نه چنانکه
جهودان بموسی علیه السلام ایمان دارند و بعیسی و محمد و دیگر انبیا علیهم السلام ایمان نمی دارند
و نه چون ترسایان که بعیسی علیه الصلوة والسلام ایمان دارند و بدیگر انبیا نمی دارند و
عیسی را می گویند خداست و ثالث ثلثه گویند قال ـــــ الله تبارک و تعالی عما
یقولون علوا کبیرا پس جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات
ایشان بتواتر معلوم شده است ما را نبوت محمد علیه الصلوة والسلام بتواتر معلوم شده است
و معجزهٔ قرآن هنوز می بینند همچنانکه ایشان ایمان آورده اند ما بیشتر که بر وجهی ایمان
آورده ایم و لیکن ایمان ایشان بنا بر خویش از تقلید مادر و پدر است نه از نتیجهٔ نظر
عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون
و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود کل مولود یولد علی الفطرة ولکن ابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و دینی که از مادر و پدر بتقلید گیری بی نور ایمان و نظر عقل را
اعتبار نباشد و کفر بود اما جواب ـــــ آنکه چون نبوت محمد علیه الصلوة
والسلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر گردد گوییم چون نبوت
او درست شد و مسلم داشتند او را صادق القول باید دانست و هر کتاب که او آورد
منزل باید کرد و در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود هو الذی ارسل رسوله بالهدی

ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی بدین او جمله دینها منسوخ
شود از بهر آنکه آنچه در کتب انبیا بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در
شریعت او درجست ولیکن آنچه در کتاب و شریعت او بود از کمالات دین در کتب و
شرایع ایشان نیست فسخ ادیان و کتب دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلی باطل کند
و آنرا حق نشناسند بدان معنی است که آنچه در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را
در این کتاب و شریعت جمع کند و آنچه تمامی دین است تمام کند و دین بکمال الیوم اکملت
لکم دینکم رساند تا علمای این اگرچه امتی اند اشتغال بکار پیغمبر داشتند و شناخت یک نبی کنند
این امت اقتدا بجمله انبیا کنند و متابعت همه قیام نمایند اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده مثال ـــــــــ این چنانست که بادشاهی خواهد که جهان
گیری کند و آثار عدالت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد و عباد ممالک برساند
و کافه رعایا از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه او محفوظ و متمتع گردند بهر باب
بهر قوم رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه نویسد و تهدید و وعید کند و وعد
و طمع دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند بعضی را باستمالت
و لطف بحضرت خواند و بعضی را باکراه و عنف که مزاجها مختلف است آنرا که مستحق
عنف باشد اگر بلطف خوانند فردا نخواند و آنرا که شایسته لطف باشد اگر بعنف
خوانند از آن دولت محروم ماند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و طایفه را فرمود و اغلظ علیهم بس هر رسولی بطرفی فرستد
و با قومی بزبان حال ایشان سخن کنند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان نهادند

باطن و خوش خوانند که بادشه گویند و متحمل فرمان شدند و مشتاق جمال بادشاه شدند
بادشاه بکمال عاطفت شاهی خواست تا جملگی خلایق از کمال انعام و احسان او برخوردار
شوند و آنچه ابتدا هر طایفه از نوع انعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند
اکنون آن جمله نصیبه یابند و با نواع عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند
و بشرف قرب بادشاه مشرف شوند رسولی دیگر بفرستد بهمه جهان و نامه نویسد
و جمله احکام که در نامهاء دیگر بود در آن جمع کند و جمله را بواسطه آن رسول و آن نامه
بحضرت خواند و آنچه اکنون از کمالات عبودیت بر ایشان نهاده بود بنهد و آن قدر بیشتر
که بواسطه رسولان دیگر ایشان را نزاده بود بر هر ابتدا چون چنین رسول مرا بیشتر
تا انبیا ترا مستعد قبول این کمالات کردند و الا چون بیگانه بودندی ذوق کمال عبودیت
تمام نمودندی و جملگی احکام سلطنت را قبول نکردندی و بدرجه قرب نرسیدندی
و شایستگی ملازمت خدمت و منادمت حضرت نیافتندی و سخن نیابت و خلافت
نشدندی همچنین خداوند تعالی خواست تا بنی آدم را که نشر فضل خداوندی کند و بکرامت
بشرف خلافت وجعلکم خلائف الارض مشرف گرداند در هر عصری بهر قومی رسولی
فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور همت آن قوم بیان فرمود و از
بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قوم بنوعی عبودیت قیام نمودند و از مرتبه آن
مراتب دین برخوردار گشتند و از بیگانگی کفر باشنایی دین آمدند و آن تا بدیگی طبع
بروشنایی شرع بپیوستند آنکه محمد علیه الصلوة والسلم را از جمله انبیا برگزید
و برگزید و قرآن مجید را بر وی فرستاد و جمله احکام که در کتب متفرق بود در جمع کرد

و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و او را برسالت بکافهٔ خلایق فرستاد
که و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا تا اگر دیگر انبیا دعوت
خلق بهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
و دیگر مراتب دینی که بواسطهٔ او بکمال خواست رسید بریشان رساند و نعمت دین را
بریشان تمام گرداند و اتممت علیکم نعمتی و ایشانرا باعلی درجهٔ اسلام که نهایت
حق است دلالت کند که و رضیت لکم الاسلام دینا چه بحقیقت دین کامل در حضرت
عزت اسلام است چنانکه فرموده است ان الدین عند الله الاسلام و هرچه جز دین
و اسلام است مردود است که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو
فی الاخرة من الخاسرین و اما از وجه تحقیق بدانکه مقصود از همهٔ موجودات
وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی امانت
خواند معرفت است و قابل تحمل امانت انسان است چنانکه شرح شمهٔ در اول کتاب گفته
شده است و معرفت در دین نصیبه است چنانکه آدمی را از دین برخورداری بیش
او را معرفت زیاده است و هرکرا از دین نصیبه بیش از معرفت بی نصیب است
و آنچه باید کمال دین بود انسان مطلق تحمل آن تواند بود نه یک شخص معین چنانکه
شجره تواند بود متحمل ثمره بودن نه یک شاخ ابتداء یک شاخ از زمین برآید عرش بر رو پدید آید
تا آنگاه که شجره شود ثمره بر شجره پدید آید بر هر شاخ پس انسان مطلق در عالم
یکی است و هر شخص معین چون عضوی بر آن شخص انسانی و انبیا علیهم السلام اعضای
رئیسه اند و اعضا آن عضوی چند باشند که بی هر یکی از آن جثهٔ شخص بیحاصل بود

چون سر و دل و جگر و سپرز و شش و غیر آن و محمد علیه الصلوة والسلام
بمثابت دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصهٔ وجود شخص انسانی است زیرا که در
آدمی تجلی که منظر انوار روحانیت و جسمانیت دارد دل است اگرچه دل تنها دین و دنیا
که مثمر معرفت شواند کرد بی وجود جملهٔ اعضا حاجت افتد اما آنچه ثمرهٔ دین است از معرفت هم
دل برآید و برخورداری بکمال از معرفت دل را بود اگرچه اعضای دیگر همه
نصیبه برخورداری دل بود و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست آنکه
صورت دل را از خلاصات کل ساختند و جان و دل را از خلاصهٔ عالم ارواح بعالم ساختند
چنانچه هر لطافت اجسام موجود مرکب بود بستدند و از آن غذا نباتات ساختند
و هرچه لطافت نباتات بود بستدند و غذای حیوانات ساختند و هرچه لطافت
حیوانات بود بستدند و غذای آدمی ساختند و هرچه لطافت غذا بود بستدند و از آن
تن آدمی ساختند و هرچه لطافت تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند و
همچنین عالم ارواح انسانی از لطافت از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از
لطافت و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود آنچه لطافت روح بود بستدند
و از آن جان دل ساختند پس دل خلاصهٔ هر دو عالم جسمانی و روحانی انسان آمد لاجرم
مظهر معرفت دل آمد از اینجا فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان تا از آن سبب محل
کتابت حق نیامد الا دل و هیچ موضع نشانه نیست که مرتب بین اصبعین نیافت الا دل
و چون خواجه علیه السلام بمثابت دل بود بر شخص انسانی و انبیا علیهم السلام
دیگر اعضا استحقاق فاوحی الی عبده ما اوحی او یافت که بمثابت کتابت

فی قلوبهم الایمان بود و از زینت قرب او ادنی او را حاصل شد که ثبات منیتر
بین اصبعین است پس چنانکه در وقت جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله
انبیا تبع محمد باشند از اینجا بود لو کان موسی و عیسی حیاً لما وسعهما الا اتباعی
اگر جمله انبیا در دین برکار بودند اما کمال دین را منتظر عهد نبوت خواجه بود حق تعالی
از کمال حکمت خداوندی انچه حیثیت دین بود در تصرف پرورش این ابراحست چون
گندم که تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کس بر صنعت خویش می نماید
یکی گندم پاک کند یکی آرد کند یکی خمیر کند یکی زواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان
تمام بر دست او شود اما آن همه بکار می باشند از عهد ادم تا وقت عیسی علیهم السلم
هر یکی از انبیا بر خمیر مایه دین دستکاری کردند اما تنور تافته اتش محبت محمد بود
علیه الصلوة والسلم چون این نواله پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت
بر چشت او دادند که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در تنور محبت بست
و ان دین در وقت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم از تنور
محبت بر اورد و بزرگان دعوت بعثت الی الاحمر والاسود نهاد تا گرسنگان قحط زده
علی فترة من الرسل در بهای ان نان جان و مال بذل میکردند که وجاهدوا باموالکم و
انفسکم فی سبیل الله و ان نان بخشیدن که چندین هزار امت در آرزوی ان نان جان
براندند صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس بدان محظوظ می شوند اگرچه
انبیا علیهم السلم که پیش از ان کار میکردند از ان عهد که گندم بود تا این غایت تا این غایت
هرکس ازان نصیبه خویش بکار می بردند و قوم خویش را ازان میدادند به تمام چهره اما

سر طانه ازان می خوردند که بدان کار میکردند چون ابتدا از ادم علیه الصلوة
والسلم در ان عهد این نان هنوز گندم بود او بکندن بخورد تشنیع وعصی ادم ربه فغوی
بر وزندان چه سر بود بدانهر آنکه ان گندم تا امروز در دست دهقانان و مزارعان ملیکه
بود و در زمین بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند تا بوقت ادم در پرورش بود تا حق
تعالی اب وگل ادم را در میان مکه و طایف و طایف پرورش میداد بهر غذای او و ملیکه
ان گندم گشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون ادم تمام شد غذای او هم رسیده
بود انچنان که زمان تا او خود غذای خود بازخواهد شناخت کنندای ادم در بهشت هر
و هر چه میخواهی بخور و لیکن ان درخت نگرد او بغیر ان گردان نمی گشت تا نفس او باهیج
طعام انس نمی گرفت و میلش همه بدان می بود همچنانکه اب را نو بره جو اندود نهند
و مدتی کاه بیش او فرو کنند که این بخورد و گردنوبره جو نکرد و بحکم ضرورت کاه میخورد
و همگی قصد و میل او سوی جو باشد واو را پای بند بر نهاده باشند نتواند که بنزدیک جو
شود تا انکه کسی باید و بند از وی بر دارد ادم را اگرچه نعیم بهشت در پیش نهاده بودند اما
بنسبت ان شجره گندم ان همه کاه بود و پای بند و لا تقربا هذه الشجرة بر پای داشت
تا ابلیس بتلبیس باید و گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ادم گفت
من او را می شناسم مرا بتعلیم تو چه حاجت است من ملیکه ام تا چون تو تعلیم باید که من
در مکتب وعلم ادم الاسماء کلها علم اموخته ام که ان درخت کدام است و او را
چه نام است تو را ات می بینی که شجرة الخلد و واسطه ملک ابدیست و لیکن از سر دشمنی
مکر میکنی میگویی ما نهاکما من خلاف فرمان گنم مرا مانع پای بند فرمانست ابلیس دست بوکند برد

وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلیهما بغرور یعنی بند فرمان از پای آدم
باز کشود آدم از سلامت دل خویش بروی نگریست کان نبود که کسی بعظمت و
کبریا حق تعالی سوکند بدروغ خورد هم از نیکودلی چون نام خدای و صفات
خدای تعالی شنود بجای فریفته شد نشان عاشقان اینست که بهر دو جهان
فریفته نشوند بمعشوق فریفته شوند که من خدعنا بالله انخدعنا باز خدای
حق تعالی آدم را نه از بهر گندم بود که او خود از بهر او آفریده بودند اگرچه ملیکه
نمی بودند اما غذا خواره نبودند آدم غذا خواره آن بود و لیکن از خواست یزدان
بود بعنوان ابلیس خورد غذای و عصی آدم بجهان دردادند حق تعالی را در آن
گنجهای دیگر بود یعنی این سر تا اکنون مکنون غیب بود پس ملایکه نمی دانستند
ایشان را نظر بدان بود که چندین درختی چندین هزار سال است تا ما بر وی بودیم تا درختی بدین
لطیفی نبود که اما بشیء نشسته است این طفل از رسید دراید و بی نسرای کرد
و کوک را نه شاخ آن بشکست و بخورد و ما چیز کرد ما راست دیده بودیم که [illegible] بها
شی [illegible] ازفساد اینجا ظاهر کرد که آن گندم را اگر نخوردی سر دانه
شناسکی آن داشت که چون بکاشتندی درختی دیگر از و بر آمدی بدانستند که چون
درختی شود که چون از آن بخورد مردی شود و این سری بزرگست فهم هر کس آنجا
نرسد غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او در پرورش بود
هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را پیران دستکاری می بایست کرد تا دیگر
انبیا هر کسی دستکاری خویش بنا نهند تا چون وقت پختن دراید بدست استادی

بجو دهند هر کس را هم از آن قوت خویش می بایست ساخت در مثل گویند هر که
کل کند کل خورد آدم که بر گندم کار کرد گندم خورد و دیگران که ارد کردند ارد خوردند
و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند نان پخته محمد و محمدیان خوردند که از تنور پخته محمدی
پخته بر آمده بود پس آن نان دین که پخته آتش محبت بود بر در دکان دعوت
محمد نهادند و منادی در دادند که هر که را نان دین پخته باید محبت می باید بجود و محبوب
حضرت کرد و بود دکان محمد حبیب الله آید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله تا انبیا نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم بر این دکان آیند نشنوده
ثبات که الناس یحتاجون لشفاعتی یوم القیمة حتی ابراهیم پس ترتیب
دین چون مطلق نیابان حاصل می شد هر که از انبیا که عهدی بودند بر شخصی انسانی
بر خیر باید دین دستکاری خویش نمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف
هیچ مربی نبود زیرا که کمالیت الیوم اکملت لکم دینکم دین هیچ حد نیافته بود
الا بمحمد خواجه و هر زیادتی که بر کمال افزایی نقصان بود که الزیادة علی الکمال
نقصان و خواجه علیه الصلوة والسلم از اینجا فرمود که من احدث فی دیننا
ما لیس منه فهو رد ایاکم والمحدثات فان کل بدعة ضلالة دین را
صفات بسیارست هر صفتی را یکی از انبیا می بایست تا همه بکمال رساند چنانکه آدم
صفت صفوة بکمال رسانید و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی صفت
مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت خوف و یوسف صفت صدق و عیسی
صفت رجا اما درة التاج وواسطة العقد این همه بود صفت محبت بود و این صفت

دین را خواجه علیه الصلوة والسلام بکمال رسانید زیرا که او دل شخص فانی بود و
محبت پروردن جز کار دل نیست دیگر اعضا هر یک در عبودیت و دین پروری بر کاری
دیگرند کار دل محبت پروردنست لاجرم خواجه حبیب الله آمد و خاتم انبیا هر کرا دین
بکمال می باید و مرتبهٔ محبوبی سر بر خط متابعت او نهد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و چون کمال دین دین او آمد دینها دیگر منسوخ شد هر کجا آب آمد تیمم برخاست
نتوان کرد شرح داده ام که در عهد دیگر انبیا گندم و آرد و خمیر می بایست خورد اکنون
که نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بل که آن انبیا علیهم الصلوة والسلام فراخچه
همه روی بر این دکان نشد و نان هم از نانوای ما بوند که الناس یحتاجون الی شفاعتی
یوم القیمة حتی ابراهیم و خلایق جلب گردی دکان ما بر خیزند که آدم و من دونه
تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر و از فراخ حوصلگی خواجه علیه الصلوة والسلام
هنوز بدین نان و نانوایی سیر نمی شود که میگوید ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر
این چه استادیست اشارتی سخت لطیف و لطیفهٔ سخت ظریف یعنی که این همه نانوایی
و سیادت و رایت داری و پیشوایی من نصیبهٔ خلایق است از من که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس این همه محل تفاخر نیست که چون من سروری و مقتدایی و
مانند سالاری و دلیلی و شفیعی دادند اما آنچه نصیبهٔ منست بی نصیبی است
و کام من در ناکامی و مراد من در نامرادی و هستی من در نیستی و توانگری و فخر من در
فقر منست که الفقر فخری شیخ بیتی میفرماید در معنی بیت مارا نه خراسان نه عراقست مراد
در باید نه وصل و نه فراقست مراد ع با هیچ مراد جفت نتوانم شد ع طاقم ز مرادها که طاقست مراد

خلق در مملکت نهاده و سیر بدعت که بر وی خاسته شود هم از این قبیل بود و تا صورت
عالم هر پادشاه که بجای سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات مرزوبین داد ثواب
آن همه در دیوان پادشاه نویسند اگر بضد این عیاذا بالله ظالمی بدعتی نهد و قانونی بسازد
که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد پادشاهی دیگر برداشته باشد او باز جای نهد
تا منقرض عالم هر کسی که بدان بدعت رود و بدان قانون بد کار کند عقاب آن جمله
در دیوان آن ظالم مبتدع نویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة و بحقیقت بر پادشاه عادل
واجبست که اگر در عهد او دیگر قانونی بد نهاده باشند و جبری و جوری بر رعیت
کرده باشند یا اخراجی گران بر موضعی وضع کرده که فرا خور آن نباشد برداشتن
و دفع کردن و تخفیف نمودن او را آن عذر مقبول نباشد که گوید من چنین قدیم یافتم اما باب
آن برکردن آنکس که نهاد و بال بر آنکس باشد و او هم ماخوذ بود که آن ظلم و بدعت مقرر
داشت و بدان رضا داد دیگر پادشاه چون شبانست و رعیت چون رمه بر شبان
واجبست که رمه را از گرگ نگاه دارد و در دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی گوسفند
شاخ با قرن باشند و بعضی بی قرن چون صاحب قرن خواهد که بر بی قرن جفتی کند
و تعدی نماید آفت او زایل کند پس گرگ رمهٔ اسلام کفار و ملاعین اند و در این عهد تحت
مستولی شده اند در دفع شر ایشان پادشاهان و امرا و اجناد را کوشیدن واجبست
چنان و اب آنگاه بر ایشان حلال شود که با کفار تیغ زنند و شر ایشان از مسلمانان دور کنند
و اگر نیز کافر مسلمانان را زحمت نماید بر پادشاه واجبست که بغزا رود و دیار کفر گشودن

و اسلام استوار کردن و دفع اعدا و کلمهٔ دین و بلند تا لیکون کلمة الله هی العلیا و
همچنین خروج صاحب قرن ظالمان قوی دست شدند از امرا و اجناد و متغلبان و اصحاب
دیوان و ارباب مناصب و نواب و کارکنان حضرت و عمال و رؤسا و قضاة و
نقود و اوباش که هر یک چون فرصت یابد مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت
خویش دو بند آید و استیلا و مکری یابند رعایا را بکلی پایمال باید کرد گذشت
و بر عکس اعتماد کلی نباید کرد و پیوسته متفحص احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت
بنقیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر و شر ایشان از پادشاه بپرسند چنانکه خواجه
علیه السلام فرموده که کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته فالامیر راع
علی رعیته وهو مسئول عنهم فاش بخطا و منکر یعنی پادشاه بار جنس انست که
در میان ایشان بفسق و فجور و فساد و جور زندگانی کند و ایشان را بر فساد داد د
و با آن فساد منع نکند و عیاذا بالله با فرزندان ایشان فساد داده و خاطر ایشان را بنوازی
دهد و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود و کسی امر
معروف نتواند کرد و بازار اهل علم و دین کسادی یابد و بازار اهل فسق و فجور
و ظلم و فساد رواج یابد و عوامان و مردم فرومایه و بی اصل و غماز و نمام و بد زبان
و ظالم و غاشم و محتال و شوخ و وقیح در حضرت پادشاه برکار شوند و ظلم و فساد را
در حضرت پادشاه در کسوت مصلحت آرایش دهند و باغراض فاسد خویش
می بایند که ما دوستدار و مشفق بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر دیوان و خزانه اویم
در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع کنند و برخراجها بیفزایند و علما افعاله کنند و عملها

دنیا رستاقان یابند و منتهی شیئت دفع حرمان فالاخیرا منها [illegible]
ظهور الاجسام واکتساب الاثام بر یاحینه مردودان گیرند و حجاب فضا و مؤثر سیئه
از بنا طایفه جماعتی را بشرف حضرت یحبهم و یحبونه بیارایند و در بارگاه عنا
می سنخد صدق بلطایف قرب بنواختند و گروهی را آتش رد بعدا بعدا بگداختند
و در ظلمات هاویه طبیعت اولئک ینادون من مکان بعید انداختند و جمع عهد
قالوا بلی بر دست سعدا و اشقیا ثابت گردانیدند پس همه را بزیور خلعت وجود
ملبس گردانیدند و انبیا و رسل بر ایشان فرستادند و کرم فهم بر ایشان [illegible] و بر ایشان
سوار کردند و فوج فوج و گروه گروه ثم ارسلنا تترا بعد قرن ببازار دنیا فرستادند تا
شود و همه را بر محک امتحان و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین
زنند و بسرمایه عقل و ایمان تجارت اعمال زاکیه کنند و با ربح محبت و معرفت
که اصل سعادت نعیم باقیات صالحات رو بوطن حقیقی خود آورند و مقصد
قرارگاه اصلی کنند پس موافق نفوس انسانی بحکم اقتضای وکنتم ازواجا ثلثة
بسه فریق کشتند فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
گروه اول ظالمان سرکش متمرد و غافلان بیچاره مغرور بودند که در بازار فنا
با نفوس و بادی تخیلات انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة فریفته و شیفته
شدند و نفوس خبیثه ان النفس لامارة بالسوء در چنگ ظلمت طبیعی محبوس
کردند و حجاب طایر روح وحشی را بحبال مالوفات زین للناس حب الشهوات
بند کردند و بدواعی غوایل لذات اذهبتم طیباتکم دادند و عموم یتعلق ظاهرا

من الحیوة الدنیا کم گشتند و قرارگاه و وطن اصلی و مقصد حقیقی فراموش کردند
نسوا الله فنسیهم سزای قوم نا مبارک افتاد و تجارت سوم ما ربحت تجارتهم و ما
کانوا مهتدین اولئک الذین خسروا انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون لا جرم
انهم فی الآخرة هم الاخسرون **طایفه دوم مقتصدان و اصحاب یمین بودند**
که قدم همت از مراتع بهیمی فراتر نهادند و در طلب حیوة طیبه و صفای نعیم
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ترک لذات مکدر فانی کردند و در جهد کاخند
بر شداید و محن یا دنیا مُری علی اولیائی فلا تحلی لهم صبر کردند و اقدام سعی
بر رباط و جاهدوا فی الله حق جهاده ثابت داشتند تا بسعادت بشارت تتنزل
علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا مسرور گشتند **طایفه سیم سابقان**
صفوف ولایت و سروران بارگاه عنایت بودند که کحل ما زاغ البصر و ما طغی
در چشم جان کشیدند و بر بساط قربت حول لذت حروف دنیی و عقبی را
باشارت فاخلع نعلیک از پای همت بینداختند و بقوت جواذب عنایت و خواطف
هدایت از سر خط هبوب جذبه بجبروتی و معقول درگذشتند و از مضیق ظلمات
عالم ناسوت قدم انس در فضای ساحات لاهوت زدند و پروانه هستی موهوم
خود را بر سبحات شمع جلال احدیت بسوختند و از ننگ وجود فانی برستند
و بحیات باقی پیوستند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
بدانک حضرت ایزد تعالی نوع انسان را سعادتی وعده کرده است
که اولیاء الله خوانند و جانهای جمیع طالبان صادق و کاملان محقق از پی این سعادت

با بال حیرت گشته و طفلی از این سعادت جز نام نداشتند چون نابینای مادرزاد
که بزبان ذکر الوان و اشکال گویند و بگوش صفت حسن و جمال شنوند و از حقیقت
لذت آن محروم بودند و تا مرای فضای ساحات صدور که میدان جولان سلطان
قلب و محل تدبیر اوست از تراکم ظلمات غبار باطله و افکار فاسده و تصورات مظلمه
پاک نشوند و عین بصیرت که ناظر انوار و اجناد و مطالع رقوم اسرار آن عالم است
از علت عادی غفلت که بواسطه لذات و شهوات جسمانی مالوف و مشتهیات
نفسانی معلول گشته خلاص نیابد از امداد صفای این سعادت بوی تمام جان سالک
نرسد و این امراض مهلکه و اوجاع معضله مندفع نشود الا بتریاقات محبت که از
دار و خانهٔ حضرت صمدیت ظاهر شود و محبت حقیقی از معرفت کامل تولد کند
و ابواب ریاض کمال معرفت گشاید مگر بفکر صافی و صفای فکر نیاید مگر از ذل اکل
از سر اغل دنیوی چنانک در حدیث ربانی آمده است که لو صلیتم صلوة اهل
السماء و الارض و صمتم صیام اهل السماء و الارض و طویتم الطعام مثل
الملائکة حتی تکونوا کالاوتار و لبستم لباس العاری ثم اری فی قلبه مثقال حبة من حب
الدنیا او سمعتها او مجدها او ریاستها لا یسکن فی جواری و لاقلعن قلبه
حتی ینسانی و لا اذیقه حلاوة مناجاتی **حضرت حق** تبارک و تعالی جل و علا
فرمود که اگر بنده چندان ناز کند که اهل آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان
و زمین و مباشرت ماکولات و مشتهیات در نوردد و همچو ملایک و برهنگی را
لباس خود سازد تا که فرا و بینم در باطن وی کما دیم اگر در دل او یکذره محبت دنیا

یا اوازهٔ ان یا ستایش ان یا بزرگی جستن دران بیابیم نام وی از جریدهٔ اشتیاق
محو کردانیم و رقم حرمان و خسران بر ناصیهٔ روزگار وی کشیم و آینهٔ دل وی را
بغبار غفلت و شقاوت تاریک کردانیم تا جمال حضرت ما را که غایت سعادت
و نهایت کمالست فراموش کند و کام جان وی را از لذت قطرات شراب انس که
از سحاب کرم در بوادی صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز میباریم محروم کردانیم
نقاشان قضا و قدر که صورتسازان اشکال وجود اند هیچ رقم بر دفتر
موجودات نکشیدند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کاینات
ننوشتند خسیستر و مردارتر ازان پس مر طالب که در طلب مطلوب اعلی و
واضطراب تعطش بزلال جمال مولی دامن همت خود را بدان بیالاید شایستهٔ
بساط قرب جناب کبریا نباشد ❁ دو کیتی را بجوی بر که مردست ❁ یکی را جوید او کین هر دو کردست
ترا تا اوز نشی داری بگوئی ❁ چرا این بوی او از هیچ سو نی ❁ کمر با بوده کردی روزگاری
کر تا بوی بیایی از کناری ❁ نیابی یکباری ز جان در نبازی ❁ جهان خویش را تا نا نبازی
چنین میدان که هرچه اساس است ان ❁ همه جان زرا الا انس است ان   روایتست که روزی
حضرت رسول صلوات الله علیه یکی از صحابه را فرمود که میخواهی که دنیا و اهل دنیا را بتو بنمایم
گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام فرمود که دست خود بده دست وی را بگرفت و بیرون
بردن شد تا بجائی که کلهها سر ادمی افتاده بود و کرباسها پاره و زبیر نجس و استخوانها پوسیده
حیوانات و نجاستهاء ادمی فرمود که این کلهها اهل دنیاست که حرص و جهد و کبر را
در وجای داده بودند و این کرباس پارهها رختهای ایشانست که می پوشیده اند و بر دیگران

مباهات میکرده اند و این استخوانها مرکب ایشانست که سوار می شده اند و بر دیگران
تفاخر میکرده اند و این نجاستها نعمتها ایشان است که عمر عزیز در حصول ان
بباد میداده اند هر که خواهد که بر دنیا و اهل دنیا بگرید گو بگری که جای انست   نظم
عارفی روزی براهی می کذشت ❁ واله و مدهوش چون می خوارکان ❁
دید کورستان و سرکین دان بهم ❁ بانگ برزد گفت هین نظارکان ❁
نعمت دنیا و نعمت خواره بین ❁ اینت نعمت وانیت نعمت خوارکان ❁
دنیا با همه نعمت ان رنگ و بوی نیست و برنگ و بوی فریفته شدن
کار زنانست بس چه که این خاصیت بروی غالبست بحقیقت زن است اگرچه
بصورت مردست و سرمایهٔ مردی نیست بل که قواعد ارکان طریقت و مرابع
اوطان شده حیثیت مبنی بر علو همت است مرد باید که عالی همت بود و بنور یقین
نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوجب مسجودی ملایکه شد و بچه سبب که
در وی تعبیه است که وی از همه موجودات ممیزتر اند و مستحق مشاهدهٔ جمال حضرت
صمدیت گشت اگر ان سبب خوردن و شهوت و غضب بود بظاهر مادی می بینیم که
هیچ نوع نیست از حیوان و سباع که نه بنوعی ازین خاصیتها مخصوصست اگر این کار
کر انسانرا بدان نسبت دهند پس چیز باید پس ان خاصیت که انسان بدان ممتاز شد
از دیگر حیوانات جوهر محبت حق و نایرهٔ اتش عشق است که هیچ نوع از موجودات
جز وی مستعد قبول فیض این سعادت نبود که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال سکان حظایر قدس از پرتو تابش تجلی اتش عشق بگریختند و قطان اوطان

اسمان و زمین از مهابت صدمهٔ عشق در هم ریختند و از حمل حمل عشق ستوه شدند
که فابین ان یحملنها و اشفقن منها بار گران هودج سلطان جلالت عشق جز نفس
اندیس انسان نبود که و حملها الانسان نقلست از شیخ ابوالحسن خرقانی
رحمة الله علیه که در وقتی با جمع قصد طواف عرش کردم جمعی را دیدم که بسکوت
هر چه تمامتر بطواف مشغول بودند تا ایشان یکبار طواف میکردند من هزار بار طواف
میکردم مرا از افسردگی ایشان عجب آمد و ایشانرا هم از گرمی من تعجب میشدند
پرسیدم که شما کیستید و این سکونت شما از جیست گفتند ما فرشتگانیم و طبع ما
چنین است از من پرسیدند که تو کیستی و این گرمی تو از جیست گفتم من فرزند
ادمم و این گرمی من از آتش عشق است ای عزیز تا آتش انوار عشق جز در باطن
طالب ظاهر نشود و تا محبت غیر از درون بیرون نشود سلطان عشق سراپرده
جلالت در ساحت دل نزند در اخبار داود است که اوحی الله تعالی الی
داود علیه السلام تزعم انک تحبنی فان کنت صادقا اخرج محبة الدنیا
من قلبک فان حبی و حبها لا یجتمعان فی قلب واحد وحی کرد بداود
علیه السلام که داود دعوی دوستی تراست که نام تو در جریدهٔ دوستانست درین
دعوی وقتی صادق باشی که در راه دوستی ما در عداوت دنیا ثابت باشی که جاه و حب
بوم صفت ویرانهٔ دنیا اثر سایهٔ همای محبت در نیابد و مرکب ضعیف ایشان بادیهٔ
دنیا و محبت طاق جهان بر نتابد عشق از خط محبت خیزد و مبدا محبت از ارادت است
و ارادت ثمرهٔ معرفت و منشاء ولایت سالکانست ظهور صبح سعادت طالبانست سابقهٔ

سابقه باعث رحمت و جاذبهٔ خواطف غیرتست که جانها مستعد قبول فیض
ربانی را بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله از ظلمات حضیض تیه غفلت
سوی مراقی بساط قربت میکشد ابوبکر واسطی فرموده که اول مقام المرید
ظهور ارادة الحق فیه باسقاط ارادته گفت اول قدم ارادت انست که آفتاب
ارادت ازلی بر صحرای وجود مرید تابد و ظلمات ارادت فاسده و خیالات باطله
مرید رخت بر بندد و دعاء وجود مرید ارادت قدیم جان بر شود که غیر را درو
جای نماند انگاه معلم ارادت ازلی طفل مرید را در مکتب و علم آدم الاسماء کلها
نشاند و از الواح وجود اخبار اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
بروی میخواند تا معنی استفت قلبک ادراک یابد و هر چه دیگران از سمع و ممارست
ظاهر معلوم و مفهوم می شود ویرا بحکم ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا از مجاهدهٔ باطن
معلوم و مفهوم می شود و ازینجا بود که شیخ جنید قدس الله سره فرموده که المرید الصادق
غنی عن علم العلماء و لی نه هر مهوس را این حاصل شود بلکه مرید مخموع ارادت
را در بستان دولت با جنت و اخلاص ترغیب باید کرد تا ثمرات سعادت گردد ابوبکر
کتانی رحمة الله علیه فرمود که علامة المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة
و اکله فاقة و کلامه ضرورة گفت مرید صادق را سه نشان بود اول خواب وی چون
خواب غرق شدگان بود و خورش وی خورش بیماران بود و سخن وی چون سخن مصیبت
زدگان بود و ابوعلی رودباری قدس الله سره فرمود که لا یکون المرید مریدا حتی لا یکتب
علیه صاحب الشمال عشرین سنة گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکه کرام ست

سال در صحیفهٔ بری وی قلم نرانند **شعر** درین ره هر که او ثابت قدم نیست

ره جانش به اسرار قدم نیست ؛ دلی کز سلک معنی با خبر شد
درو اندیشهٔ شادی و غم نیست ؛ بیا در عشق محرم باش زیرا که
ره نامحرمان اندر حرم نیست ؛ تو مجنون قطره از دریا جدایی
از آنت هیچ گوهر در شکم نیست ؛ نمی‌یابی چو اندر آب خود را
ترا دریای گوهر لاجرم نیست ؛ بدریا در فنا انداز خود را
که آنجا صورت لا و نعم نیست ؛ چو قطره غرق دریا شو بکلی
همه دریاست آنجا کیف و کم نیست ؛ ولی تا بود تو شرطست آنجا
که هرگز آفتاب و شب بهم نیست ؛

حیثیت ارادت آنست که ارادت تو در ارادت او گم شود تا یک ذره ارادت تو باقی بود خودپرست باشی تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بود و تا بنده نشوی آزادی نتوانی یافت و تا پشت بر هر دو عالم نکنی با دم وارثیت نرسی و تا از خود بگذری بخود نرسی و تا خود را فدا نکنی بقبول آنحضرت نشوی و تا عمر در بازی همه نکردی و این معنی جز بتجرید ظاهر و تفرید باطن که از جمیع شواغل اعراض کنی دست ندهد و تا بتجرید و تفرید صفت سالک نگردد و عشق توحید از پنج ارادت پدید نیاید و تا عینی را در باطن جان بود سر توحید بر لوح دل نقش نپذیرد **شعر**

ترا تا جان بود جانان نباشد ؛ که با جانان حدیث جان نباشد
اگر یک ذره مهر آید بدیدار ؛ مه روشن ز تو پنهان نباشد
اگر درمانت باید درد باش ؛ چو دردی نیست درمان نباشد
بر سواری نوای بانک بوی نه ؛ که سلطانی چنین آسان نباشد
سر سرور جو بر کار اندرین راه ؛ که راه دوست را پایان نباشد

ارادت بدو مقامات سالکانست و مقصود از قطع عقبات مقامات ورود دریای زلال توحیدست که اقصای آمال طالبانست توحید غشای [illegible] است توحید آفتاب عالم بقاست توحید شکوفهٔ بستان تقویست توحید قطب دایرهٔ کون و مکانست توحید ستر مدار زمین و آسمانست توحید امان جهان و جهانیانست توحید شهباز هوای لامکانست توحید مشعل پران اشواق طالبانست توحید آرام دل محبانست توحید مونس جان مشتاقانست توحید مرهم ریش عاشقانست توحید محک نقد صادقانست توحید مهدی راه سالکانست توحید نور جبین عارفانست **قال ابو القاسم الجنید** اَلتَّوحِیدُ هُوَ اِفرادُ القَدِیمِ عَنِ الحُدُوثِ وَالخُرُوجِ عَنِ الاَوطانِ وَقَطعُ المَحابِّ وَتَرکُ ما عَلِمَ وَجَهِلَ وَاَن یَکُونَ الحَقُّ مَکانَ الجَمِیعِ حضرت شیخ جنید قدس سره العزیز فرمود که توحید آن بود که وادی مقدس قدیم را از لوث خاشاک حدوث پاک کنی و از منزل و جایگاه حظوظ رخت الفت برداری و درجه دیدی و دانستی نادیده و نادانسته انگاری و در کل حقیقت جان گم شوی که از جز آن یاد نیاوری **وقال الرویم** التَّوحِیدُ مَحوُ آثارِ البَشَرِیَّةِ وَتَجَرُّدُ الاِلٰهِیَّةِ ابو محمد رویم فرمود که توحید آن بود که انوار آفتاب ذات بر صحرای هویت تابد و قطرات باران حدوث در بحر وحدت

جان گم شود که خود را باز نیابد | تو در وی گم شو که توحید این بود
گم شدن گم کن که تفرید این بود | گر تو خواهی تا بدین منزل رسی
تا که موی مانده مشکل رسی | هر که در دریای وحدت گم نشد
گر همه آدم بود مردم نشد | تا نگردی بیخبر از جسم و جان
کی خبر یابی ز جانان یکزمان | گر جهان راه هر دم بسپری
گام اول بایدت چون بنگری | هیچ سالک راه را پایان ندید
هیچکس این درد را درمان ندید | جمله سرگردان نهان اینجا شدند
از دو عالم بی نشان اینجا شدند | عاشقان را در میدان مرد
تا فنای عشق ایشان بکرد

بدانکه توحید را ظاهریست و باطنی

صورتی و معنی دل انسان محل معانی باطن و زبان ترجمان صورت
ظاهر باطن آن معرفت و ظاهر آن ذکر لا اله الا الله و اشارات تنزیل
ربانی و عبارات لطیف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و برگزیدگ
حضرت سبحانی در شرح فضایل این معنی بیش از آنست که در چنین رساله
شرح آن توان داد بلکه نزول جمیع کتب بر قلوب کلی که انبیا و رسل اند
برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف مجملات این معنی است و السّ
جمع مخلوقات از ملائکه و انبیا و رسل و اولیا و جن و انس و وحش و طیر
از بدایت فطرت تا نهایت خلقت بذکر شرح عجایب این معنی ناطق است که
و ان من شیء الا یسبح بحمده و زبان همه از عبارت کنه حقیقت آن قاصر

که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة
ابحر ما نفدت کلمات الله | قطره از بحر اعظم چه نشان تواند داد
هر که از آن حضرت عبادتی کند و یا اشارتی گوید یا حقیقتی داند یا علامتی بیند
هرچه گوید و شنود و داند و بیند آن همه لایق حوصله انکس بود و حضرت عزت
از آن همه منزه است و مقدس که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر و لا یحیطون به علما و لیکن بجاذبه حضرت ربوبیت و نسیم نفحات
لطایف جناب صمدیت آن اقتضا کرد که هر ذره از ذرات وجود نوری بخشید
و آن نورست که سبب وجود ظهور وجود از کتم عدم تا بدان نور مشاهده جمال آن حضرت
تواند کرد و بقدر قوت آن نور از آن جمال خبری تواند داد و عبادتی و عبارتی تواند
کرد چه او را جز بدو نتوان دید لا یحجبک عطاؤهم الا عطایاهم پس ظاهر کاینات
هر یکی را بحسب استعداد خود عطایی فرمود و هر شخصی را بر آن خطاب او در مطالعه
معارف و حقایق اسرار ذات و صفات الوهیت مرتبه تخصیص کرد که و ما منا الا له
مقام معلوم لا جرم هر عارفی را از آن حضرت عبارتی دیگر گویند و هر عاشقی نشانی دیگر
دهند و هر سالکی راهی دیگر پویند و هر محققی اشارتی دیگر ادا کنند و هر محبی ذوقی
دیگر یابند نظم ای ترا با هر دلی کاری دگر | در پس هر پرده بازاری دگر
هر دمی هر ذره را بنموده باز | از جمال خویش رخساری دگر
چون جمالت صد هزاران روی داشت | بود در هر ذره دیداری دگر
دام زلفت یا بپسته دو ده | تا بود هر دم گرفتاری دگر
سالکان راه طریقت بر اقسام اند و هر قسمی را در مطالعه انوار توحید مقامی

واسلام فنای ما شربی از اشارت ربانی و حظ بهر فنای ایشی از ایات مجید سبحانی
چون صبح سعادت عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند اشارت الیکم انه
فاحد برای تعلیم توحید الفعال طریق تکوه کند و چون تخم طیبه در زمین
بستان دل نابت شود اصل ما غدا اتوحید در صحرای عقول راسخ کردد و شاخه
تخم ایمان از جاه یتنوع شهد الله انه لا اله الا هو بود و چون شاخه بکمال رسید
تخم توحید ثمر طاعات و عبادات بود که یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی
بعض فی الاکل و ثمرتم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات شامل اشد و عبادات
ظاهر از اعمال باطن ممیز کردد و اشیاء زمیان ایمان و اسلام حاصل شود و ازین
اختلاف میان علماء ظاهر پدید اید تا جمعی ایمان را عین اسلام دانند و قومی غیر کویند
و کروهی اسلام را بر ایمان تفضیل نهند و جماعتی ایمان را بر اسلام و ارباب بصیرت
ما بثال این عبارت مختلفة الصفات نمایند زیرا که بنور یقین شاهد کرده اند و دانسته
که چون ما جان مثبت لمعه نور نار مبارکه توحید از فیاجه هدایت در مجرد دل
مخصوصان زنند غیرا امانت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض از اسرار
خطاب کنت کنزا که در سویدا مجرد دل موقع است بظهور طلب ما د توحید فراسوختن
اید و نسیم روایح ان عبیر از راه کوار جواسیس باطن بتمام سر جوارح و اعضا رسد
و جمع شهر بدن بتحقیق عطر اسرار معارف معطر شود و جمله رعایا ظاهر و باطن
شهر وجود نثار کردند و ازینجا غلغله دروی خیاط قربت نهند و طاعت ارند

نام این طاعت که بر رعایا جوارح ظاهر شد اسلام امد و حقیقت ان ماده مبارکه
که در مجرد دل افروخته کشت ایمان و مطالعه طلوعت جمال ان نور از غایت و قار و
کشتن بوی عبیر امانت جان و تحقیق سر حکمت ظهور توحید و دایح عبیر
امانت ایمان پس ازینجا معلوم شود که نور اسلام اثاری امد و نور ایمان افعالی
و نور احسان صفاتی و نور ایمان ذاتی یعنی برادی نسیم غایت اثاری منتج نور
اسلام شد و لوایح سنای تجلی افعالی مظهر نور ایمان و لوامع ضیاء تجلی شمس تجلی
احسان و طوالع انوار خورشید ذاتی مثبت قواعد سریر ایمان عرفه حق بواسطه

بیت

هست ایمان سر هر زمان برشیده تر ،، خون جانها زین سبب جوشیده تر
نیست کس را از حقیقت اکهی ،، جمله میمیرند با دست تهی
هر که با عادت رود از روزکار ،، نیست او را با حقیقت هیچ کار
در حقیقت رو ز عادت دور باش ،، نه ز ابلیسی بخود مغرور باش
چون نمی ایی سر از خویش تو ،، چون توانی شد خدا اندیش تو
چند خواهی بود نه پخته نه خام ،، نه بود نه ننک نه خاص و نه عام
تشنه از دریا جدایی میکنی ،، بر سر کنج و کدایی می کنی
کار را بر کرد و سر در کار نیست ،، ورنه ما اب از تو ره بسیار نیست
کر چنین میکرد و عمری کذشت ،، حیف چرباد از چنین عمر بدست

چون معلوم کردی که ذکر ظاهر توحید است و موعظت باطن و حقیقت ان بدانک ذکر
شهادت نزدیک ارباب بصیرت لا اله الا الله است زیرا که قطع منازل این راه بخطوات

نفی و اثبات ثبت گردد که پیوسته بمنجل نفی قطع علایق و عوایق اشجار غیریت میکند
از بستان دل و بقوت اثبات نهال توحید ثابت میکند و این معانی خود در حقیقت لا اله
الا الله ثابت می شود و سیم نوع از العبادات و اذکار در ترقی درجات منازل و مقامات
اثر سرعت این کلمه بیشتر است و ازین جهت بود که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده
که کل حسنة یعملها الرجل توزن یوم القیمة الا شهادة ان لا اله الا الله فانها
لا توضع فی المیزان لانها لو وضعت فی المیزان و وضعت السموات السبع و
الارضون السبع وما فیهن کان لا اله الا الله ارجح من ذلک میفرماید که در حشر
عظمی که قیامت کبری است جمیع اذکار و اعمال بنده را در دیوان حساب و میزان ارند
مگر لا اله الا الله را که از محسوبات و موزونات نشمارند زیرا که عرش و کرسی و
اسمان و زمین طاقت مقابله انوار توحید ندارند چون بعضی از فضایل ذکر دانستی
ذکر جهر منهی است از وجوه بسیار بعضی از کتاب و بعضی از سنت و بعضی بدلایل
عقلی وجه اول حق تعالی میفرماید که واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة
و دون الجهر دوم فرموده که ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها سیم فرموده که
ادعوا ربکم تضرعا و خفیة چهارم از برای تادیب صحابه فرموده یا ایها الذین
امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول لابسته
میفرماید که در وقت مکالمه با رسول اواز بلند مکنید که اگر در حضرت وی سخنان بلند
گوئید چنانکه با یکدیگر میگوئید اعمال شما حبط شود و شما را ازان خبر نباشد چون
با رسول حق سخن بجهر گفتن محبط اعمال است پس تحبیط عمل است با حضرت صمدیت

ادبی ادب نگاه داشتن است و از ذات تضرع و سکینت و خشوع و خضوع و
ذکر حق تعالی گفتن است بدین سبب اما وجه سنت رسول علیه الصلوة و السلام
فرموده خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی چون می بینیم که رزق فوق
الکفایه اشر و بطر و غرور می اید ازینجا معلوم می شود که ذکر چون جهر بود نیز ازو عجب
و ریا خیزد دیگر نقل صحیح است که چون صحابه از غزای خیبر باز گشتند ذکر بلند می گفتند
چون رسول صلی الله علیه وسلم بشنید رخساره مبارکش سرخ شد از غیرت و غضب که
روی مستولی شد پس فرموده که اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم ولا
غایبا انکم تدعون سمیعا قریبا و هو معکم میفرماید که چون بی ادبان غافل
ذکر جناب کبریا را باواز بلند میخوانید و عظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات
کاینات غایب میدانید تا از سعادت درجات اهل حضور محروم نمانید و
امثال این حدیث در فضیلت ذکر خفی بسیار است اما دلیل عقلی انکه چون فایده
خلوت بزرگان طریقت در حبس حواس ظاهر دیده اند ازین سبب اهل خلوت
در جای تنگ و تاریک می نشسته اند و از شغل دور و مهجور بوده اند تا چون حواس
ظاهر بسته شود حواس باطن گشاده گردد و چون اواز بلند پیوسته حاسه سمع را
مشغول میدارد ان فایده که مطلوب است کی حاصل اید دیگر انکه هر طاعت که
باخلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر و هر چه از نظر خلق دورتر باخلاص نزدیکتر پس
در خانه نشستن و شهر و محله را پر کردن از اواز و خروش که ما ذکر میگوئیم از اخلاص
دورتر و بریا نزدیکتر بود دیگر انکه ذکر بلند بشتران بود که مزاجی که ضعیف بود چون بر

جهر وادمت کند دماغ مختبط شود واز فایدهٔ ترقی محروم ماند زیرا که بنا و دین بر
عمل است در حضرت که روزی در حضرت رسول علیه السلام یکی را صفت میکردند
که طاعت بسیار میکند حضرت فرمود که عملش چونست که اصل همه طاعات است ذکر
انکه در ظاهر می بینیم که کسی در حضرت پادشاهی اواز بلند تر از قاعده بر میدارد باز
خواست مییابد زیرا که این معنی از اداب ظاهر دور است والظاهر عنوان الباطن
پس باید که نام دوست جز بتواضع و خشوع نبرد و استادت انا جلیس من ذکرنی نصب
عین سازد و در حضرت عزت رعایت ادب کند و بکلی خود بذکر عظمتش مشغول بود
و جهد نماید تا جز حق در وقت ذکر بر زبان و خواطر نگردد که این رسوم مقبولان
حضرتست واگر این صورت دست ندهد ایجا در خاطر ایه بجهد تمام و جد بلیغ نفی ان
کند تا از جمله کسانی بود که مجاهده اند واز برکت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا محروم نماند دیگر انکه زبان را از غیبت و دروغ نگاه دارد تا لایق ان شود
که مجرای ذکر حق کردد و هر زبان که بنجاست کذب و دروغ و غیبت ملوث شد هرگز
حقیقت ذکر بدان زبان جاری نشود الا حروف ذکر علی الغفلة دیگر حواس چشم و گوش
را مراعات کند از دیدن و شنودن ملاهی و مناهی و شاغلترین چیزی دل را دریچه
گوش است زیرا که اگر چشم را برهم نهی نه بینی و اگر لب برهم نهی نگویی اما گوش دریچه
است کشاده تا از میان خلق دور نشوی نتوانی که نشنوی و این طریق عزلت که مشایخ
کبار اختیار کرده اند جهت انکه تواند رعایت کند که اساس و قواعد سلوک مبنی برین معانی است
وچون عزلت و خلوت اختیار خواهد کرد اداب وارکان و شرایط ان معلوم باید کرد

ودرین موضع برای تنبیه طالبان در شرایط و اداب خلوت و قواعد ان ایمایی
کرده اید بدانکه نزدیک ارباب طریقت ارکان سلوک چهار است که جمیع امور سلوک
مبنی برین چهار است و هر رکنی ازین ارکان اربعه بابیست باب اول
طهارتست لقوله تعالی وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ باب دوم
توکل است لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ باب سیم
توبه است لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ باب چهارم
عدلست لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ و هر بابی ازین ابواب
دو طبقه بود طبقهٔ ظاهر و طبقهٔ باطن وان هشت شرط که ارشاد اهل طریقت
شیخ جنید قدس سره العزیز تعیین کرده است طبقات این ابوابست
باب اول طهارتست وطبقات ان
دوام وضوست و دوام ذکر و وضو طبقهٔ ظاهرست که مطهر جوارح است
از نجاست واوساخ و ذکر طبقهٔ باطن که مطهر اینهٔ دل است از کدورات رین
و زنگ اغیار باب دوم توکل است وطبقات ان دوام خلوتست و دوام
صوم دوام خلوت طبقهٔ ظاهرست که حبس جوارح ظاهر میکند از تردد و صوم
طبقهٔ باطن که حبس دواعی باطن میکند از طلب غذا باب سیم توبه است
وطبقات ان دوام صمت است و دوام نفی خاطر صمت طبقهٔ ظاهرست که زبان را از
ذکر غیر دوست دربند میکند و نفی خاطر طبقهٔ باطن که نفس را از خاطر غیر دوست
نفی میکند باب چهارم قسط است وطبقات ان دوام ربط دلست

با روحانیات شیخ و دوام ترک اعراض بر نهاد بر حق جل و علا ربط دل با شیخ
طبقه ظاهر است تا در وقت توجه با روحانیت شیخ فایده ارشاد تواند گرفت
و ترک اعراض بر حق تعالی طبقه باطن تا دل سالک در مقام رضا با حق دم تواند زد
و بیقین بداند که هرچه حکیم مطلق کند عین مصلحت است دیگر طالب باید که از صحبت
توانگران غافل و مرده دلان جاهل بحکم فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا احتراز کند
و صحبت اهل صلاح و ارباب قلوب بر نهاد بعث وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ غنیمت دارد و در صحبت شکسته بجز صادق
نکرد و اشارت اولیائی تحت قبائی نصب عین سازد و بیقین بداند که
این قباب صفات بشریت است لا غیر پس شرط ادب آنست که در اولیاء
حق بنظر حق نگرد نه بنظر عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود
و نفس دایما از راه حس در صورت بشریت می نگرد و شیطان و غلط او را در
اعراض می اندازد و ازین جهت بود که جاهلی که رقم حرمان و داغ خسران بر
دل ایشان کشیده بودند از راه حس صورت بشری انبیا را علیهم السلام می دیدند
و از مشاهده معنوی محروم بودند می گفتند مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ
مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ و در حق کافران مکر فرمود وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ
لَا يُبْصِرُونَ **خواجه عبدالله انصاری** رحمة الله علیه می فرماید که مریدان
پیر را در حال حیات شناسند تا برخورند و منکران بعد از وفات دانند تا حسرت
خورند باید پیر را در حال حیات او مجلد کس پیش شناخت تا از او برخوردند دیگر

ای محمد این چه تربیت که تعالی به چیزهای و سروری [illegible] بکلی
زیرا که راه ما بوسیله و محبت ست و این را به نیستی توان رفت و بیشوای و بی سروری
و بخود همه پیش است **بیت** این آن راهست که جز بکم نتوان زد
تا کم نشوی در او قدم نتوان زد ** روزی صد ره ترا در خون ره بکشند
کس از طلب قصاص دم نتوان زد ** جاهلی که از لب و دندان خواجه را بسنگ
ابتلا می شکستند خواست که دهان باز کند بدعا بر ایشان هنوز لب بجنبانیده بود که
در سنگ خطاب لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ در پایش انداختند
عجب کاری نیست با نوح ازین معامله نرفته بود که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ
دَيَّارًا در حال طوفان بهمه جهان برآورد و همه را هلاک کرد ای نوح مظهر قهر بود راهی
خویش میرفت قل کل یعمل علی شاکلته محمد مظهر صفت لطف و محبت بود راه او رعایت
حق نصیبه دیگر است بعد از آن سنگ میزدند خواجه می گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
این چه لطف بود خواجه را که کم زدند و نیستی در پیش می نهادند تا هستی در نیستی باز دد
بیت تا کم نشوی و کم از کم نشوی ** از وصف عاشقان تو محرم نشوی
که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت الا بدان مقدار که
از هستی مجازی کمی در راه هست حقیقی هیزم را از آتش برخورداری بوجود هستی هیزمی
نتواند بود ولیکن بقدر آنکه از هستی هیزمی فدای هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی
عقلی آتش لطیف نورانی علوی گردد و تا از هستی هیزم چیزی باقی ماند دودی می کند
آن دود جهت طلب آتش میکند که هیزم ذوق آتش نیافته است بهیزمی خویش راضی نمی شود

بیچاره که ... [illegible] کردد — بیت — این ... [illegible] یا رب چه حدیث شایست

کامروز موحدیست هم او ساقی است ؛ هان ای ساقی باده مرا افزون ده

کز مستی ما هنوز چیزی باقیست ؛ بیت — بس دیر بخیل مرا آتش که هیزم یابد او را از خود

باید چیزی بدیگران نتواند داد — بیت — قد سوز تو چه دانند ازین مشتی خام

هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ؛ و چون هیزم غذای آتش گشت بعد از این

وجود خویش و هر آتش که باید از هر وجود هیزمهاء دیگر خواهد این سری که در گذشت

حدوثیست که اندر سرادق نقطه نبوت هیزم وجود بشری را غذای آتش محبت کردند و

تجلی صفات حق و لیکن از هر کس نیم سوخته باز مانده بود تا فردا در نیابت ایشان

دود تنفسی بر آید اما حضرت محمدی علیه الصلوة والسلام پروانه صفت بر شمع جمال

احدیت همگی وجود در باخته بود و جملگی وجود محمدی را غذای زبانه آتش محبت شمع جلال

احدیت ساخته لاجرم امتی امتی میزد و زبانه شمع جلال زبان او شده و با جملگی فرزندان

آدم در انقطاع نسب میگفت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین

شمع دین شام منیر باید — بیت — ماییم ز خود وجود پرداختگان ؛

وانش در وجود خود در انداختگان ؛ پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال ؛ پروانه صفت وجود خود باختگان

اگر شنوده که محمد را صلی الله علیه وسلم سایه نبود از آنجاست که آن حضرت همه نور شده بود که نور بود

یا ایها الناس قد جاءکم نور من ربکم و نور را سایه نباشد چون خواجه از سایه خود خلاص یافته بود

همه عالم در پناه نور او گریختند که آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة نور محمدی

خود اول سر تجلی وجود گرفته بود که اول ما خلق الله نوری اکنون سر آنکه ابوبکر گفت که

لا نبی بعدی بعد از آنکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان دولت انبیا

رخت بر بستند ازین سبب ادیان دیگران منسوخ شد زیرا که آیت مالک یوم الدین

آمد امروز این را چراغی نمی باید اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح — بیت

خورشید بر آمد ای نگاری دیرست ؛ بربند اگر شاید از ادبار است

اگرچه معوث آفتاب من غروب کل نفس ذائقة الموت فرو شود اما آفتاب دولت

دین تا منقرض عالم بواسطه علماء دین پرور حق گستر باقی ماند لا یزال

طائفة من امتی قائمین علی الحق بعد از این با پیغامبر حاجت که هر یک از آن علما بر رتبت

پیغمبری اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در نظر ظاهریت و باطنی ظاهر

دین بواسطه علم علماء متقی محفوظ میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه و فقه در

راه وصل بر سلوک میماند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و خداوند تعالی

در دو منت کرم خویش محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب کرد و امنیه که انا

نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین

فصل پنجم در بیان ترتیب سالک و بنای آن بر قانون شریعت

قال الله تعالی قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی

وقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لا یستقیم

ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه

ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی راهی از ملکوت

ارواح بر این بند کشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت

قالب کرد تا هر مددی و فیضی که از عالم غیب بروح رسد از روح بدان راه بدل رسد و
از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد بر قالب عملی مناسب آن بپدید آید
و اگر بر صورت قالب عملی ظلمانی نفسانی بپدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس
کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند
همچون هاله که گرد ماه در آید و بدان حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود تا از مطالعه
آن عالم باز ماند و مدد فیض برو کمتر رسد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی
بر یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده و شریعت
را ظاهریست و باطنی ظاهر آن اعمال بدنیست که کلید طلسم صورت قالب آمد و آن
کلید را پنج دندانه است چون کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج زیرا که طلسم صورت
قالب را بر پنج بند حواس خمسه بسته اند و کلید پنج دندانه بُنِیَ الاِسلامُ عَلیٰ خَمسٍ
بر آن گشود و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری و روحی و آن را طریقت خوانند
و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح بیاید ان شاء الله تعالی و طریقت کلید
طلسم گشای باطن است خلایق دو نوع اند انبیا علیهم الصلوة والسلام
و امت و انبیا را اول بکلید طریقت در طلسمات باطنی گشادند از راه عالم غیب امداد
فیضان فضل الهی بروح ایشان رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد
و از آن فیض بدل رسید پس بنفس رسید پس بصورت قالب رسید صورت
شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت چنانکه فرمود وَکَذٰلِکَ اَوحَینا اِلَیکَ رُوحاً
مِن اَمرِنا ما کُنتَ تَدری مَا الکِتابُ وَلَا الاِیمانُ وَلٰکِن جَعَلناهُ نُوراً

نَهدی بِهِ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا اما امت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند
و از آن در بعالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بگشایند آنگه
کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بگشایند و ابتدا ارباب معرفت کلید شریعت
بر قانون فرمان و متابعت نهند از طلسم صورت خلاص یابند و داد شریعت چنان
توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند
تا دندانهاء کلید راست بر بندهاء طلسم نشینند در حال گشاده گردد و تا بعضی راست
می نشینند و بعضی نمی نشینند یا چون راست بر نشینند دیگر باره بر هم گردانند هرگز
این طلسم گشاده نگردد تمام اگرچه چندانکه راست بر می نشینند گشاده می شود و این را کسی
بزبان میرسد و از زبان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب بدل میآید
و هر چندانی را سنی زیادت میکرد و ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع انوار ایمان از غیب
بدل زیادت می رسد که لِیَزدادُوا اِیماناً مَعَ اِیمانِهِم تا آنگه بپرورش صورت قالب
بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد چنانکه حدیث بیان فرمود که
لَا یَستَقیمُ اِیمانُ اَحَدِکُم حَتّیٰ یَستَقیمَ قَلبُهُ الحدیث فاما آنچه پنج رکن شریعت
دندانه کلید طلسم گشای بند پنج حواس است الا آنست که انسان را بواسطه پنج حس آفاقی و
حیوانی بر ایمان است که بتمام بهایم و انعام رسیده اند بلکه فروتر رفته تا اگر درین بند
می مانند و این بند بر نمی گیرند ازین صفات خلاص نمی یابند در حق ایشان میفرماید اولئک
کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ بهایم و انعام را نقصان از حسب ود که آلت است که برخورداری
ایشان از مراتع عالم حیوانی سفلی است بواسطه این پنج حس که بچشم شنوی داده

همان خواهد که چیزی خوش و خوب می‌نگرد دهم چاشنی حس است که بگوش تعلق دارد
همان خواهد که آوازی شنود که خوش باشد و از آواز ناخوش بترسد و برمد سیم چاشنی شم است
که تعلق به بینی دارد همان خواهد که بوی خوش می‌شنود چهارم چاشنی ذوق است که بکام
تعلق دارد همان خواهد که چیزها خوش میخورد پنجم چاشنی لمس است و آن بجملهٔ تن تعلق دارد
باقی استیفاء لذات و شهوات بهیمی و انعامی بجملهٔ تن خواهد که کنند و ایشان را از عالمی دیگر
خبر نیست و التفات نکنند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی برخوردار باشند پس این
پنج حس آدمی را داده اند حیوانات را از عالمها دیگر بواسطهٔ آلات دیگر که بهایم ندارند برخورداری
نهاده اند اگر بکلی بتمتع عالم بهیمی مشغول شود بکلی از عالمها دیگر که بهایم ندارند و تمتعات
دیگر باز ماند چون بهایم باشند و بدتر زیرا که بهایم چون از عالمها دیگر محروم‌اند ایشان را علم و دید
آن حرمان نخواهد بود لاجرم بعذاب دید حرمان و حسرت فوات آن دولت معذب نخواهد بود
و لیکن آدمی را آن دید و دید آن حرمان و باز خواست از تضییع آن دولت خواهد بود و ابناء
جنس خود را در تمتعات دولت وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا خواهد دید
و عذاب حرمان این دولت و مخافت نیران خواهد کشید که بهایم را این هیچ نبوده است
بل هم اضل از نجاست و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی کند از تربیت قالب باز
ماند و از فواید آن محروم گردد بجسم شریف را برورش دهند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی
و تمتع حیوانی کند بشرع آن کند نه بطبع که اگر بطبع کند همه از جهت ظلمت باشد و از شرع آن همه نور
زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند حق را نه بیند و این همه ظلمات و حجاب و چون بشرع کند
در آن وقت همه حق را بیند و هیچ خود را نه بیند و این عین نور است و در تمتع حجب دیگر آنکه

مرطانه و کدورتی و ظلمتی که در قالب بواسطه حرکات طبعی پدید آید که بروش مراد
نفس رفته باشد بواسطه تعبدات شرعی که برخلاف مراد نفس می‌رود بر خیزد
دیگر هر رکنی از ارکان شرع او را مذکور شود از آنکه اول و آمدن او
از آن عالم و ارشادی کند او را براجعت با نجام خویش و آن جوار رب العالمین
چنانکه کلمه لا اله الا الله او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق هیچ
واسطه نبوده شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید از روی مراجعت
کند دل از این عالم بر کند لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود و آنگه یک بند گشوده شد
نماز او از دو حالت او را خبر کند یکی از صورت حرکات نمازی دیگر از صفت باطن
نمازی صورت نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و مراجعت آن عالم دلالت کند
چنانکه صورت نماز را قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر میدهد از
شهود و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آمد و سجود خبر میدهد که چون
بدین عالم آمد اول بمقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجودند که وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ
يَسْجُدَانِ همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجده زیرا که سر عبارت از آن محل است که
غذا کش باشد و نبات غذا از راه بیخ می‌کشد و رکوع خبر میدهد او را که از مقام
نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده و قیام
خبر میدهد از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان بکلی در قیام اند
نه در رکوع و سجود آمدی بسوی قیام نماز پس در نماز این اشارتست که اول تکبیر گوید
یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بندان شو و از قیام انسانی که شکل تجرد و

و نیز راست برکوع حبیطی آی که شکل تواضع وخضوع وانکسار ست واز ابجا
بسجود غلتد و نکند کی بجای ای تا بتشهد شهود وحضور اولیا ز دستی که واسجد
واقترب ای دل اگر که در افتاده کی در ابیتی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی
تا خون بدین در ناورا بینی بهمان نردبان فرود آمدی بر سوی کا الصلوة معراج
المؤمن خاکه کند اند ان ده که من مدام کرام است ای جان
تا باز سوم که کار خام است ای جان در میکده بی مراد دام است ای جان
نامرد انرا عشق حرام است ای جان وصنعا لجانه نماز او را از مشام
حیوانی و تفیها نفسانی و کشف و سیند ظهور عیام ملکی و مناجات
ومکالمه حق اورد وا از ذوق مناجات و مکالمه عهد الست بربکم او را خبر
دهد که المصلی یناجی ربه و دیگر اسرار و فواید نماز و دیگر ارکان اسلام
اگر بیان کرده اید کتب خانها تحمل آن نکند اما اندکی رمزی گفته اید تا ازین قدر
فواید این مختصر خالی نماند و روزه او را از آن عهد اعلام کند که بصفت ملکیه بود
و بحجب صفات حیوانی محجوب نگشته بود که خوردن خاصیت حیوانست و ناخوردن
صفت ملکیه و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترک خلقها حیوانی کند
و متخلق باخلاقها شود که الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه از آن منست
که حقیقتا حضرت خداوندیست که منزه است از غذا باقی هرچه هست محتاج غذا اند
ملکیه اگرچه غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس غذای ایشانست و هرچه
مناسب او غذای هست وانا اجزی به یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای

روزه تخلق باخلاق منست بعد از آن علیه الصلوة والسلام وحی آمد که بحوع قرآنی
تجرد و تبتل الیه دیگر بدانکه زکوة تزکیه نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوان
انست که جمع کند و بکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی ندهد
در الایش صفت حیوانی بماند میگوید زکوة بده تا از آن الایش که سوی که خذ
من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و
بصفات حق موصوف شوی که جود و عطا صفت حق تعالی است فاما من اعطی و
اتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری دیگر حج اشارت بمراجعت میکند بحضرت
یعنی ای تارک فتنه در شهر انسانیت و شهر طبیعت حیوانی گشته واز
کعبه وصال بی خبر شده چند درین منزل بهیمی قرارگیری و شام ساذی و پای بسته
ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم باشی برخیز و مردانه این همه پای بندها را
برهم گسل و زن و فرزند و خان و مان را وداع کن و دل که نظرگاه خاص است از
الایش تعلقات انسانی پاک گردان و قدم ازین منازل و مراحل حوشی لمد هواهای دنیوی
بیرون نه و بادیه نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه دل برسیدی باب اجابت غسل کن
و از لباس کسوه بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بندگی و لبیکی عاشقانه زن و بعرفات
موقف دل در وی بجبل الرحمة عنایت برای و قدم در حرم حرم قربت نه و بمشعر الحرام
شعار بندگی بپا کن و از آنجا بمنی منا آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان کن
و آنگه روی بکعبه وصال آر که و تعالی تعالی و چون رسیدی طواف کن بیدار یعنی
گرد او گرد گرد خویش مگرد و با حجر الاسود که دل نشان یمین الله است عهد تازه کن

نهاد بار که بنام ابراهیم ای یعنی بنام و صلبت خلت ما آی و ابجا دور گشتی کن
یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مردودان بلکه بندگی ما از اضطرار
عشق کن چون عاشقان پس بر کعبهٔ وصال آی و خود را چون حلقه بر در بمان
و بی خود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی
وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا **بیت** ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو ❁
در بارگه وصال او بی سر رو ❁ پنهان ز همه خلق چو دفتی بر در شو ❁ خود را بدر بمان و آنگه در رو
رمزی از بعضی تعبدات صورت شرع گفته آمد اما آنچه حقایق است در اطباق
آسمان و زمین نگنجد شرح آن و آن معنی بجان تعلق دارد نه بزبان تا فهم
الإشارة ولا تطالبني العبارة وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل ششم در بیان تزکیهٔ نفس و معرفت آن

قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ
مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا وقال النبي عليه الصلوة والسلام
أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ بدانکه نفس دشمنی دوست روی
و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین
کارهاست زیرا که او دشمن ترین جملهٔ دشمنان است از شیاطین و دنیا و کفار
که المؤمن بين أربعة أعداء از این چهار دشمن نفس را از همه دشمن تر داد
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که أعدى عدوّك نفسك التي بين جنبيك
پس تربیت نفس کردن و او را بصلاح باز آوردن و از صفت مادگی او را برتبهٔ

سلطنتکی رسانیدن کار معظم است و کمال سعادت آدمی در این است از بهر آنک
از تربیت نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید که
من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه سعادتهاست اما اینجا دقیقهٔ
لطیف است که تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی
شناخت حقیقی او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و این را کتب فراوان باید نوشت
تا مقصود کلی حاصل آید ولیکن از هر چیزی رمزی گفته آید انشاء الله وحده
اشارا در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری
لطیف است که منشأ آن دل است و حکما آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشأ صفات
ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اما موضع او در (غالب)
آدمی است بدانکه او بجملگی اعضا و ابعاض (جزا) قالب محیط است چنانکه هیچ موضع از
اعضاء انسان از و خالی نیابی همچو روغن در اجزاء جوز و کنجد و آنچه خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود بین جنبیک یعنی در میان دو پهلوی تست اشارت بدانست
که بیشتر از صفات او از میان دو پهلو ظاهر می شود چون شره اکل و شرب و شهوت
فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات در نفس انسان از راه صورت هیچ نسبت دارد
ولیکن نفس انسانی را صفات دیگر است که در نفس حیوانات نیست یکی از آن جمله صفات
صفت بقاست نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب
باقی ماند اگر در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه باقی ماند خالدین فیها ابدا بخلاف
نفوس حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب نا چیز شوند اما

بدانکه نفس عبارت از بخاری لطیف است که منشاء آن دل است

اگر نفس را چاشنی از عالم بقا چون حاصل شود بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه باقی بود
همیشه و آن بقاء خداوندیست تبارک وتعالی دوم آنکه نبود و پدید آمد بعد از این باقی باشد
ببقاء حق تعالی و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم ارواح است اول نبود حق تعالی
بیافرید تا ابد باقی خواهد بود پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی یافته آ
آنکه چاشنی بقا که از حق یافته است در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که بدین تشریف
اختصاص یافت خاک و آب را که مایه نفس بود استعداد قبول بقا بخشیده فرمود که
مع خاک و آب و نفوس دیگر را نبود و آنکه چاشنی بقاء ارواح ازین در وقت
ازدواج روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند
از ایشان دو فرزند یک شکم بیاید یکی تمه که با پدر ماند و یکی آنکه با مادر ماند از ازدواج
و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آمد آنکه دل است پسری بود که با پدر روح میماند
و نفس دختری بود که با مادر قالب نفس میماند و دل همه صفات حمیده روحانی
علوی بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی بود و لیکن چون نفس
زاده روح و قالب بود دوری از بقا که صفت روح است و بعضی از صفات
حمیده هم بود که بروحانیت تعلق دارد و نسبتی تمام از بقا از این وجه یافت
بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصرند و الا روحانیت در ایشان هیچ چاشنی
نیست لاجرم فنا پذیرند چون مادر و پدر خویش و اگر اول ازدواج روح و قالب
آدم بود آنکه نفس پدید آمد پس نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او تعبیه بود چنانکه ذرات
قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا در عهد واذ اخذ ربک من بنی آدم

من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم هر ذره ذریتی که بیرون آوردند ذره که
قالب فرزندی بود و ذره نفس او در آن ذره تعبیه و در مقابله عالم ارواح بود آن
در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود با هر روحی بمناسبتی که با آن
ذره داشت در مقابل او افتاده بود چون ذره التفات کرد در آن ذره اهلیت سماع
خطاب الست بربکم پدید آمد و شایستگی جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات
از صلب آدم فایده این بود تا در پرتو ارواح افتند والا حق تعالی در صلب آدم هم سوال
توانستی کرد اما چون ایشان از ارواح نظری نبود جواب نتوانستندی داد آن ذرات
با صلب آدم فرستاد تا متعرض عالم آن ذرات را بفضل خداوندی محافظت میکند
و در اصلاب آبا و ارحام امهات تا بانزالگاه میدارد تا از صلب بصلب و رحم برحم
می پیوندند تا بوقت ایجاد هر یک از آن ذره را بیرون کنند باب پدر و مادر بیامیزد و بصلب
و سینه مادر فرستد که خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
تا در وقت مجامعت هم بیرون آیند در رحم و بهم بیامیزند که انا خلقنا الانسان من
نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد و باربعینات
پرورش میگرد چون سه اربعین برو بگذرد استحقاق آن یابد که روحی که در عالم ارواح
بر آن ذره نظر کرده بود بآن مضغه تعلق گیرد ثم انشاناه خلقا آخر و چنانکه در رحم
آن ذره را که منشاء قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذره نفس که در و تعبیه است
بمناسبت پرورش می یابد تا طفل در وجود آید و بحد بلوغ رسد نفس بکمال نفسی رسیده
باشد بعد از آن شایستگی تحمیل تکالیف شرع گردد و اگر پیش از آن خطاب شرع بدو

بپرستی او پرورش بکمال حاصل کردی قابل تحمل تکالیف نیامدی چه از راه صورت
چه از راه معنی از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حج تمام نتوانستی نمود که این اعمال
بدنی است و این را قوت جسمانی باید اما از راه معنی تا قالب و نفس بکمال خویش نرسد
دل کی محل عقل و معدن ایمانست و منظرگاه حق است شایستگی آن نپذیرد که مظهر نور
عقل و ایمان و منظرگاه حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه این انوار هر وقت
چیزی در وی پدید می آید بتدریج و لیکن تا آنکه راست تمام و قابل شود که بحد بلاغت
برسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل ثبت دل گفته آید ان شاء الله اکنون
چون معرفت نفس فراخورد این مختصر دانستی که نفس کیست رمزی بشنو که تربیت
و ترکیب او در چیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که از مادر آورده است
و باقی صفات ذمیمه از این دو اصل تولد میکند و آن صفات مثل اوست تا آن دو صفت
ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو از خاصیت عناصر اربعه است که مادر
نفس بود هوا میل و تصدی باشد بسوی اسفل چنانکه فرمود والنجم اذا هوی
یعنی ستاره چون فرو می شود و گفته اند که خواجه علیه الصلوة والسلم که چون از معراج باز
می گشت بسفل می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و
تکبر و تغلب است و آن صفت باد و آتش است پس صفت ذاتی نفس را که مادر
او دوست و خبر یابد دوزخ این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن تولد کند و این
دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس می بایست تا بصفت هوا جذب منافع خود
کند و بصفت غضب دفع مضرات از خویشتن کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند

و پرورش یابد اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه می باید داشت که نقصان این
سبب نقصان نفس و بدنست و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و
ایمانست ترکیب و تربیت نفس باعتدال باز آوردن این صفت هوا و غضب است
و میزان آن قانون شریعت است در کل حالات تا هم نفس و بدن سلامت ماند و هم عقل و ایمان
در ترقی باشد و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال فرماید و در آن رعایت
حق تقوی کند و در طلب حظ نکوشد چه شرع و تقوی میزانیست که جملگی صفات را
بحد اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب که از صفت بهایم و سباع است
زیرا که بر بهایم صفت هوا غالبست و صفت غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب غالب
است و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره در افتادند و سباع باستیلا و قهر
و غلبه و قتل و صید در آمدند پس این دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی
و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد نکند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره
و حرص و امل و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب
منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر بزیادت احتیاج
میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج میل کند حرص تولد کند و اگر میل بجهت
بیش نهادن کند امل ظاهر شود و اگر میل بچیزی دون و رکیک کند دنائت و خست پدید آید
و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل بنگاه داشت کند بخل زاید و این همه
در قبیل اسرافست انه لا یحب المسرفین و اگر از اتفاق برسد که در هوا قصور افتد [illegible]
و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد ناقص بود انوثت و خنوثت و فرومایگی پدید آید

واگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبر و عداوت و حدّت و
تندی و خودرایی و استبداد و بی ثباتی و کبر و عجب و تفاخر و ترفع و خیلا متولد
شود و اگر نتواند غضب راندن حقد در باطن پدید آید و اگر صفت غضب در اصل
خلقت ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی و دیوثی و کسل و ذلت و عجز او در
و اگر این دو صفت هوا و غضب غالب افتد حسد پدید آید زیرا که بغلبهٔ هوا هر چه
با کسی بیند او را خوش آید بآن میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد که آن کس را باشد و
حسد اینست که آنچه دیگری دارد خواهی که ترا باشد و نخواهی که دیگری را باشد
و این هر یک صفات ذمیمه منشاء درکتی از درکات دوزخ است و چون این صفات
بر نفس مستولی شود و غالب گردد و طبع مایل بفسق و فجور و قتل و نهب و ایذا و انواع
فسادات شود ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این صفات مشاهده
کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء تواند شد که چون آینهٔ سر نفس
بدین صفات ذمیمه بهیمی و سبعی شیطانی تیره شد صفات حمیدهٔ ملکی روحانی
گردد حق تعالی جواب ملایکه از اینجا فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی کیمیاگری شرع تا
این صفات را بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد ملائکه را اینجا غلط افتاد پنداشتند که
صفات هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد تا کمال یابند و از
بکلی محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت از آن نقصان صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد
و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین و بی غیرتی و دیوثی پدید آید خاصیت
شریعت و کیمیاگری دین آنست که هر یک این صفات را بحد اعتدال باز آورد و در مقام خویش

بتصرف کند و چنان کند که او بر این صفات غالب باشد و این صفات او را چون
اسب رام باشد هر کجا که خواهد براند نه چنانکه این صفات بر وی غالب باشد تا هر کجا که میل
نفس باشد او را اسیر کند چون اسب توسن که سرکشند و بی اختیار خود او را سوار را
در مهالک اندازد یا بر دیواری زند و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع
شوی هوا و غضب در نفس باعتدال باز آید که او را بخود در این صفات تصرفی نماند
الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود و سخاوت و شجاعت
و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و وفا و ثبات و دیگر اخلاق
حمیده پدید آید و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و مطمئنه روح پاک
گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمعارج اعلی علیین
و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
شود شیخ ابو یزید رضی الله عنه خرکی سبعی ز نعت او باز شود
تیغ روحانیان باز شود در گوش نفس زخ سرکه نهند بر دست ملک نشیند و باز شود
روح را در معراجت با عالم خویش براق مرکب است زیرا که او بپای خود نتواند رفت آن وقت
که بدین عالم می پیوست بر براق نفخه سوار بود می آمد که و نفخت فیه من روحی و این ساعت
میرود بدان عالم ببراق نفس حاجت دارد تا آنجا که حد میدان نفس است و نفس را
در روش بدو مهتر هوا و غضب حاجت است اگر معلول بود و اگر معطل بود بی ایشان
نتواند رفت شارع صلی الله علیه وسلم از اینجا گفته اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا
الی الله اگر هوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی یعنی مرو نفس را چون کس اهوا و غضب

چون یکی کرکس دیگر که خود نفس برین دو کرکس هوا سوار شود و طعمهٔ کرکسان بر صورت
علویت کرکسان روی بسوی علو نشد و فتوح نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند و
آن چنان باشد که نفس چون مطمئنه بود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب آید و ذوق
خطاب ارجعی بازیافت روی هوا از اسفل بگرداند و بسوی اعلی آورد تا مطلوب ایشان
قربت حضرت عزت شود نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون مقصد علو گشت همه
عشق و محبت گردد و غضب چون روی بعلو آورد همه غیرت و همت گردد نفس
بعشق و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت در هیچ مقام توقف نکند و
بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را این دولت تا مرکب وسیلتی آ
در وصول بحضرت او و پیش ازین در عالم ارواح این دولت نداشت بهم ملائکه
بمقام خویش راضی شده بود و او شمع جلال احدیت بشاهد نوری و صفوی قانع
بود که وما منا الا له مقام معلوم و دعوی آن نداشت که قدم از آن مقام فرا پیش نهد
همچون جبرئیل که میگفت لو دنوت انملة لاحترقت و لیکن روح چون با خاک
آشنایی گرفت از ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد و از نفس دو فرزند
هوا و غضب برخاست هوا ظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بود
این دو ظلوم جهول او را در مهالک می انداختند و روح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاک
می شدند چون توفیق رفیق گشت و بکمند ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را با عالم
علو و حضرت عزت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست
که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بود و بعد بر ظلومی جهولی

هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد و ترک وجود مجازی گفت و دست در
گردن وصال شمع کرد با شمع وجود مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی خویش بدل
کرد شیخ سراید بیت ای آنکه نشسته اید پیرامن شمع ** فارغ گشته بخوشه از خرمن شمع **
پروانه صفت نهید جان بر کف دست ** تا بو که کنید دست در گردن شمع ** تا نفس درین کار
ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند درین مقام نفس را بکمال نتوان شناخت که او چیست
و او را از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواسته اند چون این دو شکاری او بکمال
ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی بنور حقیقی شمعی رسید گفت کنت له سمعا و بصرا و لسانا
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق حینئذ من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق
گردد یعنی هر که نفس را بپروانگی بشناخت حضرت عزت را بشمعی بشناخت نظم
فلولاکم ما عرفنا الهوی ** و لولا الهوی ما عرفناکم ** فصل هفتم در بیان تصفیهٔ
دل بر قانون طریقت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قال النبی صلی الله علیه
وسلم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد الا و هی القلب
بدانک دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را و چنانک عرش محل ظهور استواء صفت
رحمانیت است در عالم کبری دل محل ظهور صفت استواء روحانیت است در عالم صغری
اما فرق آنست که عرش را بر ظهور صفت استوای رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست
تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقی و اختصاص عرش
بظهور استوای صفت رحمانیت از آنجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او بسیط است

که نگردد هر او در عالم اجسام است و مدد فیض حق تعالی که بعالم اجسام می رسد از صفت
رحمانیت است ازینجا گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را بر وجود دار
آشنا و بیگانه را و حیوان و جماد را و کنه اسم رحمن هیچکس را نتوان گفت الا حق و جمله
موجودات را از صفت رحمانیت بر خوردار است که إن کل من فی السموات والارض
إلا آتی الرحمن عبدا و رحمن بر صفت فعلان است که مبالغت را بود و با اسم رحیم هیچ
کس را توان خواند اسمی عام است اما ان صفت رحیمی جز اهل رحمت را بر خوردار
نبود که إن رحمت الله قریب من المحسنین و چون اثری از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام
خواهد رسید اول جسمی که قابل ان فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی
الملکوت اوست که یک روی در عالم ملکوت دارد و یک روی نه از ان روی قابل فیض حق شود
و ان فیض را مستتم هم عرش بود زیرا که از عرش بجملگی جسمانیات مجاری است پیوسته
که مدد فیض را ان مجاری بهر جسم از جسمانیات میرسد بقدر استعداد ان جزو و این فیض
بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم است و باقی می تواند بود اگر یک طرفة
العین ان مدد منقطع گردد هیچ جزو را وجود نماند کل شیء هالک الا وجهه اما
وجود عرش استعداد قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این تربیت یافت که
الرحمن علی العرش استوی و عرش این دولت بخلیفه حق یعنی دل آدمی را یک روی
در عالم روحانیت است و یکروی در عالم قالب دل را ازین وجه قلب خوانند که در
قلب دو عالم روحانی و جسمانیست تا هر مدد فیض که از روح می ستاند دل منشا ان فیض
بود و از دل بهر عضوی عرقی باریک پیوسته است که ان عروق مجاری فیض روح

بهر عضو پس هر فیضی که بدل رسد قسمت کند و بهر عضوی نصیبی فرستد مناسب
ان عضو و اگر یک لحظه مدد فیض منقطع شود از دل تا بدان اعضا نرساند و حیات
منقطع گردد و اگر مدد از یک عضو منقطع شود بسبب سده که در عروق که مجاری فیض است
برآید ان عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت عرش است
در عالم کبری لیکن دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که دل در قبول
فیضان فیض روح شعور دارد و عرش را شعور نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت
می رسد و صفت روح دل را حیات و علم و عقل بخشد تا دل بمدد آن می شود بمثابه که نور
آفتاب منور شود و در خانه نور ظاهر گردد و خانه موصوف شود بصفت آفتاب در نورانیت
که صفت اوست فیضان کند در خانه ان خانه را از فیضان نور آفتاب منور گرداند اما فیض
صفت رحمانیت عرش را بفعل و بقوت می رسد همه باقی می ماند و لیکن در میان جوهره
بدو نمی آید و علم و معرفت که صفت حق است بجانب آفتاب بر کوه بصفت نورانیت فیضان
میکند کوه موصوف بصفت نورانیت آفتاب می شود اما بر لعل و عقیق که در اندرون
معدن است بفعل تاثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف نمی شود بصفت نورانیت
آفتاب و لیکن با ثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر آنکه دل را استعداد
آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استوا صفت رحمانیت گردد
و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جملگی صفات الوهیت
گردد تا آنکه جمله کاینات از عرش و غیر ان در مقابله نور تجلی نوری از انوار صفتی از
صفات حق نتوانند اما انجا که تجلی بکوه طور رسید کوه پاره پاره شد از خواجه علیه

الصلوة والسلام حضرت که سر انگشت کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهینه بر نیمه آن نهاد و
و گفت چندین مقدار نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره پاره شد یعنی بقدر
نیم سر انگشت کهینه و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه
و تربیت یابد در مقام نبوت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانروزی
چندین نوبت دریاهای انوار صفات جلال و جمال حق عز و علا بر دل ایشان
تجلی کند و تحمل کنند بتوفیق الهی اما آنکه دل حیثیت و تصفیهٔ دل در حیثیت
و تربیت و حیثیت و دل چون بکمال رسد بدانکه دل را صنوبری شکلی است و آن آنست که
خواجه علیه الصلوة آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله خلایق را هست و
حیوانات را هست گوشت پارهٔ صنوبری شکل در جانب پهلوی چپ از زیر سینه
و آن گوشت پاره را جائیست دو جائی که دل حیوانات را نیست دل آدمی راست و
لیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه
فرمود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی آنکس که او را دل باشد دل او را باجزای
انسی باشد مرکبی را دل را اثبات نفرمود دل حقیقی میخواهد کما آنرا دل جان میخوانیم
چنانکه گفته‌اند بیت سر رشتهٔ عشق بود که روح زدند یک قطره از و چکید و نامش دل شد
و دل را صلاحی هست و فسادی هست صلاح دل در صفای اوست و فساد او در کدورت
او و صفای دل در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او
زیرا که دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را پنج حاسه است و صلاح قالب در
سلامت حواس اوست که جملگی عالم شهادت بدان پنج حواس ادراک میکند بحس دل را حاسه

هست که چون آن بسلامت است جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک
میکند چنانکه چشمی هست که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی است که استماع اهل غیب و کلام حق
بدان کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس غالب را در همه اعضا هست تا بجمله اعضا از ملموسات
نفع میگیرند دل را عقل بدان مناسبت است تا جملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع میابد
هرگاه این حواس دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاک جملهٔ تن او در آنست چنانکه خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر
الجسد الا وهی القلب و حق تعالی در قرآن مجید مینماید که هرگاه حواس دل بسلامت
است نجات و درجات او را حاصل که الا من اتی الله بقلب سلیم و هرگاه در حواس دل
خللی هست او را ابد دوزخ اوبرد اند که ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و
الانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا
يسمعون بها و جائی دیگر میفرماید که صم بکم عمی فهم لا يعقلون و میفرماید که فانها
لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور و این معانی در قرآن
بسیار است پس تصفیهٔ دل در حواس اوست و تربیت دل در توجه او بحضرت الوهیت
و تبتل او از ما سوی حق چنانکه شیخ میفرماید بیت ای دل بهوای دوست جان را در باز
جان را چه محل هر دو جهان را در باز من با تو نگویم که فلان را در باز
با هر چه ترا خوش است آن را در باز چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون با سوای حق
ننگریست خود را بیمار خواند فنظر نظرة في النجوم فقال اني سقيم و چون این بیماری

تمامار غیب در بیماری نظر خلق بر خود داشت و در شفا نظرش بر حق افتاد که وَاِذَا مَرِضْتُ
فَهُوَ يَشْفِيْنِ توجه بحضرت کرد و از ماسوای حق متبری شد گفت اِنِّيْ بَرِيْءٌ مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ اِنِّيْ
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ الی آخر و دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف
است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که کتب بسیار بشرح آن وفا
نکند خواجه امام محمد غزالی رحمة الله علیه یک مجلد کتاب در عجایب قلب ساخته است و هنوز
عشری از اعشار آن نگفته است اما اینجا انموذجی رمزی گفته آید ان شاء الله بدانک
دل بر مثال آسمانست در آدمی و تن بر مثال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب
می تابد و آنرا بنور حیات منور میدارد و چنانک زمین هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه
قالب را هفت عضوست و دل را هفت طور بمثابت هفت طبق آسمان که وَقَدْ خَلَقَكُمْ
اَطْوَارًا و چنانک هر اقلیمی را از زمین خاصیتی دیگرست و در هر نوعی از اجناس چیزی که
در دیگر اقلیم نباشد هر عضوی از اعضای آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی عمل از و چیزی که
از دیگر عضو نخیزد چنانک از چشم بینایی خیزد و از گوش شنوایی و از بینی بویایی و
از زبان گویایی و از دست گیرایی و از پای روایی که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد و چنانک
هفت آسمان هر طبقه از آن محل کوکب سیاره تا هفت آسمان محل هفت کوکب سیاره است
هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگرست که النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
طور اول — دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ
صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهِ و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفرست
که وَلٰكِنْ مَّنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا و محل وساوس شیطان و تسویل نفس است که يُوَسْوِسُ فِيْ صُدُوْرِ

النَّاسِ و از دل محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست دل است
در اندرون دل ایشانرا راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و آسمان صفت است ایشانرا
در آنجا راه نباشد وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيْمٍ طور دوم دل — را قلب
خوانند و آن معدن ایمانست که كَتَبَ فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ و محل نور عقل است که فَتَكُوْنَ
لَهُمْ قُلُوْبٌ يَّعْقِلُوْنَ بِهَا و محل بینایی است که فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوْبُ الَّتِيْ فِي
الصُّدُوْرِ و طور سیم دل — شغاف است و آن معدن محبت و عشق است و شفقت خلق
که قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده
و محل رؤیت است کما مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰى طور پنجم را از دل حبة القلب خوانند که معدن
محبت حضرت الوهیت است و خاصان راست که محبت مخلوق را در و گنج نیست چنانک میگوید
ع همرای دیگری در نگنجد ۞ در بس سر سنبل از بس سودا بگنجد طور ششم از دل را سویدا خوانند
معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنیست و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم
اسماء و عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاۤءَ كُلَّهَا است و در وی انواع علوم کشف شود که ملایکه از آن محروم اند
چنانک فرماید — ای کرده غمت غارت هوش دل ما ۞ درد تو شده خانه فروش دل ما ۞
سری که ستر آن از و محرومند ۞ عشق تو فرو گفته بگوش دل ما طور هفتم را مهجة القلب گویند
و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ اٰدَمَ آنست
که این کرامت با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفای دل در آنست که صحت
و سلامت تمام یابد و از آفت مرض فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا بکلی بیرون آید
و نشان صحت او آنست که این اطوار که برشمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نمایند و

و حق تعالی که در بندگان موضوع است مخصوص گردانند و بر وفق فرمان و طریق متابعت
و هر یک در مقام خویش قیام نمایند و شرط ادب عبودیت رعایت کنند قالب را که بمنزلت عضو
زمینت عضو سجده سجده فرموده اند که اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلَی سَبْعَةِ آرَابٍ و دل را نیز بر نمط در
سجده واجبست و سجده او آنست که دل روی از همه مخلوقات بگرداند و از تفتقات دنیوی
و اخروی اعراض کند و بکلی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حضرت جز حضرت هیچ نطلبد و بکلی
اطوار سر بر عتبهٔ عبودیت نهد شعر ای دل تو هزار سجده بر پیش رخش
کان سجده که تن کند نمازی نبود اما ابتدای دل را طفولیتی هست و مرضی بر وی استیلا است
بدین صفات موصوف نگردد تا بتربیت بحد بلوغ خویش نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و
تربیت دل بشهادت شریعت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحت دل بواسطه معالجه اسباب
و استعمال الادویه توان حاصل کرد چنانک قانون قرآن بشرح معالجه و بیان ادویه مشحونست که
وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و اطباء حاذق دلها در معالجه دل
اختلافات هر کسی بنوعی در معالجه شروع کرده اند ولیکن همه از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند
بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است
بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را حید کند که گفته اند که العِلَاجُ بِأَضْدَادِهَا
مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی مرضست ازالت کنند و بصفت سخاوت تبدیل کنند
آنرا ببذل و ایثار معالجه کرده اند و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت
حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل الطعام و
گرسنگی و صفت شهوت را بترک لذات و کثرت ریاضت و مجاهدات همچنین هر صفتی را بضد آن

معالجه کرده اند چنانک طبیب صورت دفع حرارت را بشربتهای سرد کند و دفع برودت
بمعجونهای گرم علی هذا و این طریق معقول و مناسبست ولیکن عمرها در این صرف شود
تا یک صفت را مبدل کند و بکلی خود مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست که
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ و این صفات در مقام خویش هر یک می باید که مقصود بکلی زایل کردن
نیست این صفات را فلاسفه را اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کردند
و متابعت انبیا واجب نداشتند و پنداشتند بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود
و ندانستند که دل را بیرون از عقل دیگر جهالت بود چنانک بر شمردیم نپنداشتند که
همه خود عقل است و آفت عقل از این صفات ذمیمهٔ حیوانیست و چون آن مبدل شود
بصفات حمیدهٔ ملکی مرد بکمال رسد و تبدیل بنظر عقل خواستند که کنند گفتند که ما که
عقل و علم داریم بمتابعت انبیا چه حاجت داریم کسی را حاجت بود که جاهل و کم عقل
باشد ندانستند که ورای عقل آلاتی دیگر هست ایشان را که هزار بار از عقل شریفترست
چون دل حقیقی و سر و روح و خفی و تجلی ادراک این آلات نتوان کرد و آنرا بنور
عقل نتوان دید که عقل خود با شناخت از ادراک خویش عاجزست و در خود معلول و مریض
است و گفته اند که اَلْعَلِيلُ عَلِيلٌ چنانکه گوید شعر طَبِيبٌ يُدَاوِي وَالطَّبِيبُ مَرِيضٌ
لاجرم حق تعالی در شأن اهل عقل و نظر ایشان میگوید اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ
يَعْمَهُونَ و آن طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کشند بی قانون شرع
چون یکزمان از محافظت نفس ملتزم نمانند نفس یکباره توسنی آغاز کند و افسار از سر فرو کند
و روی بمراتع خویش نهد و بلکه هر چند که نفس را بیشتر بند گرسنه تر بود و آن ساعت که از قید

ریاضت که هیچ نه بد سیرة الحرص او از آنچه بود زیادت باشد چنانکه صفات بهیمی سبب
داده و همچنین در مقام اول صفات دل روشن کردن بود نسق عزمی از عهدهٔ داد و دان
سیر از یک مقام و یک صفت بیرون نتوانند آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن
صفت دیگر خلل پذیرد پس این کار بمجاهده خشک بر نیاید آورده اند که وقتی حسین منصور
ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما پرسید که فی ای مقام انت گفت در مقام روش یکی
جواب داد که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت پس حالت این نفس را
در مقام توکل ریاضت میفرمایم حسین گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین
انت فی الفناء فی الله پس طریق عاشقانی دیگرست و طریقت زاهدان دیگر

ما را جز این زبانی زبان دیگرست ** جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست **
قلاشی و رندیست سرمایهٔ عشق ** قرّائی زهاد جهانی دگرست ** پس طریقت مشایخ ما قدس الله
ارواحهم و رضی عنهم بر این جمله است که در این کار اول در تصفیهٔ دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که
چون تصفیهٔ دل دست داد و توجه بشرط حاصل آمد امداد فیض فضل حق را قابل گردد و از
اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل
نیاید و شرط تصفیهٔ دل آنست که داد تجرید صورت بدهند بترک دنیا و عزلت و انقطاع از
خلق و مالوفات و باختن مال و جاه تا بتمام تجرید رسند یعنی تفرد باطن از غیر محبوب و مطلوب که
ماسوای حقست اگر چه حقیقت توحید که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را
مقامات است توحید ایمانی دیگرست و توحید ایقانی دیگرست و توحید احسانی دیگرست و
توحید عیانی دیگرست و توحید عینی دیگرست فنا داد این همه توحید بحقیقت و هدف سیر

وتا داد و حرارت توحید بحقیقت وحدت نرسد که ساحل بحر حقیقت است و شرح این مقامات
اطنابی دارد اما این جمله بتبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیهٔ دل و توجه بحق و چون بنور
و سعی مرید از عهدهٔ تجرید صوری و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیهٔ دل اقبال بر ملازمت ظرفه
و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شود و مواد آفات محسوسات از دل منقطع
گردد چه بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات بمواد آمد است

دل را همه آفت از نظر می خیزد ** چون دیده ببیند دل در او بیزد ** چون آفت حواس منقطع شود
اخبار وسواس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد راه ایمان
ملازمت ذکر و نفی خاطر بدان توان بستن چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله پیش
انشاء الله پس بنور ذکر نفی خاطر دل از شورش نفس و شیطان خلاص یابد تا با احوال خویش
پردازد و ذوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان بنشاند و دل بذکر مشغول گردد خاصیت و نورانیت ذکر
هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد و وجود ظلمت گشته از دل
محو کردن گیرد چون صیقل زنگار را از آینه اخراج علیه الصلوة والسلام از اینجا فرمود ان لکل شیء
صقالة و صقالة القلب ذکر الله تعالی بنور ذکر زنگ کدورت بر میخیزد و حجاب کم می شود و نور ذکر
بر جوهر دل تابد در دل وجد و خوف پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم بدانکه چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از او بر خیزد
و لین و رقت در وی پدید آید تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر
مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل استیلا گردد و هر چه نه یاد حق
و محبت حقست جمله از دل بیرون کند و سر را بمراقبه فرا دارد و بر در دل بیت

سر بر در دل بپرده داری بنشست ** تا هرچه نه یاد اوست در نگذارد ** چون
سلطان ذکر جای ساکن ولایت دل بود باز اطمینان و انس گیرد و تا هرچه جز
اوست وحشت ظاهر کند و دل و دین طالب تمام دل رسد الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ
قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ تا ذکر و محبت هیچ مخلوقی در
دل نیابد بداند که هنوز کدورت و بیماری دل باقی است هم مستقل لا اله الا
الله و شربت نفی ماسوی حق ازالت آن باید کرد تا آنگاه که دل نقش بذر کلمه شود و دل
بجوهر کلمه ذکر متجوهر گردد اینجا هیچ اندیشه غیر حق نماند و همه سوخته شود و نور ذکر
و جوهر کلمه قایم تمام جمله نقوش ثابت گردد بیت تا دل زبد و نیک جهان آگاه است
دستش زبد و نیک جهان کوتاه است ** زین پیش دلی بود و هزار اندیشه **
اکنون همه لا اله الا الله است ** درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل
فرو فرستد تا بر سر چهار سوی دل ورع و نفس و تن نوبت زنند و منادی شوق را
فرماید تا نفس تلاش صفت را برین درد دربندد و کمند طلب بر گردن نهد و بسیاستگاه دل
آورد و دریای علم سلطان عشق تیغ ذکر از نیام حروف همان نفس برکشد و سر بردارد و
بر درخت اخلاص فرو کند چون دزدان شیاطین همه همکاران نفس بودند بشنوند و سیاست
سلطان ببینند شهر جیب خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند
زحمت غوغا بشهر عیش پر بینی ** چون علم پادشا بشهر درآید ** جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمه نفس که بود
و کسی عجز بر گیرند و پرده تسلیم و بندگی درآیند و گویند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا اگر عقابی بکشی و اگر
سلطانی ببخش و ببخشایی ** باز آمده ام چو خون بر در تو ** اینک سر و تیغ و هرچه خواهی میکن **

سلطان عشق جمله رنود و اوباش صفات ذمیمه نفسانی را از زندان قالب که تو در تو اند و
حلقه بندگی در گردن ایشان انداز و سرهنگی درگاه دل بایشان ارزانی دارد چون
مسلمان شدند که از ایشان این مطلوب بود و بس ** مصرعه مسلمان شد تا با دجین ما را **
کفرش همه ایمان شد تا با دجین ما را ** چون شهر جسد از غوغای دیو و شیاطین و تشویش
اوباش صفات ذمیمه نفسانی پاک گشت و آیینه دل ها از زنگار طبیعت صافی شد جمال
بارگاه جلال احدیت را بشاید بلکه سرادقه آفتاب جمال احدیت را زیبد اکنون سلطان عشق
را بخنکی فرو راند و وزیر عقل را بتقاضای بر در دل بنشاند و شهر دل را بزیور و لآلی و
جواهر بیش اخلاص و توکل و صدق و کرم و مروت و فتوت و جود و سخا و حیا و عجائب
و غرائب و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیاراید چونه است سلطان حقیقی گویند بخلوت سرای
دل می آید مستوفی اصلی از عشق جلال جمال می نماید دیگر باره جاوش لا اله الا الله بارگاه از کل
صفات حمیده هم خالی میکند زیرا که غیرت نفی غیریت میکند : دل که عاشق سوخته دیر بینا است و چون
یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان بجمال
یوسفی گلشن خواهد کرد باید و از غم بشادی و از محنت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بنوبت وصلت
خواهد رسید و از خاک ذلت بر تخت عزت خواهد نشست ** بیت دیدم رخ او غم سر موئی بنماند **
خبر که روی تو دیدی بنماند ** یاد کنم که از دوئی در خواه ** دل گفت که هیچ از دوئی بنماند ** دل
درین مقام بحیثیت دلی رسید و بعضی صفای اصلی باز آمد و از صفات نفسانی که بجز مجاهدات خاک بدل
گشتی درین کیمیا گری و مراقبت دل و توجه او جمله مبدل گشت و بکلی سر بر خط بندگی نهادند اینجا کار فرما
نه دل است باید تا بعضی صفات نفس انقیاد نماید و بعضی بمانند بلکه سلطان نشوان و عنت الوجوه

یعنی النعیم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص خود ساخته لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن ٥ چون تو بودی جمال عشق بیان شد هر کسی
نو که ازین دلبران کار تو داری و بس ٥ بعد ازین فرمان حق بر جملهٔ اعضا و صفات غالب آمد
والله غالب علی امره همه عضوی و صفتی را نتواند که بطبع خود تصرف کند
الا بامر و اشارت حق که کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش پس دل
درین مقام [illegible] ظهور جملگی صفات حق گردد و چون
صفات بر دو نوعست صفات لطف و صفات قهر و دل
مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت گاه بصفت لطف اشکارا
شود بر دل و گاه بصفت قهر دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور
این دو صفت باشد و ازین واسطه خواجهٔ عالم سید اولاد بنی ادم
علیه الصلوة والسلام این اشارت فرمود که قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بر جانب
کرد بالوهیت نکرد زیرا که دل محل استوار صفت رحمانیت گشت
چنانک در اول گفته ام وصلی الله علی محمد واله وصحبه اجمعین الطاهرین

فصل

ششم در بیان تجلیهٔ روح بر قانون جینیت قال الله تعالی
ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه وسلم

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم و کرم بدانک
روح انسانی از عالم امرست و اختصاص قبلی دارد بحضرت حق
که هیچ موجودی ندارد چنانک شرح آن در فصول گذشته امده است و عالم امر
عبارتست از عالمی که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد بر ضد عالم خلق که آن
مقدار و کمیت و مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که باشارت
کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطهٔ ماده و اگرچه [illegible] باشارت
کن پدید می آید اما بواسطهٔ مواد و امتداد خلق السموات والارض فی ستة ایام و
آن اشارت که میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی از انشاء کاف و نون خطاب کن
برخاست بدیع فطرت بی ماده و هیولی حیات از صفت هو الحی یافته قایم بصفت
قیومی گشته و ماده عالم ارواح امر و عالم ارواح منشا عالم ملکوت شد و
عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده و جملگی عالم ملک بملکوت قایم و ملکوت بارواح
قایم و ارواح بروح انسانی قایم و روح انسانی بصفت قیومی قایم فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون مرجع دو عالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله
بوسایط پدید می آید الا وجود انسان که ابتدای روح او باشارت کن پدید آمد روح
بی واسطه و صورت قالب و تخمیر هم بی واسطه یافت که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا و در وقت ازدواج روح و قالب تشریف و نفخت فیه من روحی
بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافت من روحی کرامت کرد

يعني روح حيواني حيات جانك ايجاد وجود روح از اسرار او بود اضافه
وجود روح بامر خود كرد كه من امر ربي چون ايجاد حيات روح از صفت
محيي حق بود اضافت هم بحضرت كرد كه من روحي واين دقيقه عظيم است
پس كمال مرتبه روح در تجليه او ابد بصفات ربوبيت تا خلافت آنحضرت را
شايد ودرين معني مذاهب مختلف است روندگان طايفه برانند كه تا تزكيه نفس حاصل
نيايد تجليه روح ميسر نشود وطايفه گفته اند كه بر تجليه روح تزكيه نفس حاصل
نشود هم بدان منوال كه در فصل تصفيه دل شرح رفت مشايخ ما قدس الله ارواحهم
برانند كه اگر وقت عمر در تزكيه نفس بسر برند نفس تزكي نگردد وكس تجليه روح
نرسانند ولكن چون اول نفس را بقيد شرع محكم كردند روى
بتصفيه دل وتجليه روح آوردند بر قضيه من تقرب الي شبرا تقربت
اليه ذراعا الطاف خداوندي باستقبال كرم بدر آيد وتصرفات جذبات
عنايت ونفحات فضل الوهيت متواتر گردد وآن اتاني يمشي اتيته هرولة
بيك لحظه چندان تزكيه نفس را حاصل آيد كه بعمر با مجاهده حاصل نيايد كه
جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين ولكن در ابتداء حال
روح طفل صفت است اول تربيتي بايد تا مستحق تجليه گردد زيرا كه روح
تا در اماكن عطائي بود هنوز بجسم انساني تعلق نا گرفته بر مثال طفلي بود در رحم
مادر كه آنجا غذائي مناسب آن مكان يابد واورا علم شناختي نباشد كه انواع طعام وبكلي
از غذاها متنوع ومعارف مختلف كه بعد از ولادت تواند يافت محروم وبيخبر باشد همچنين

روح را در عالم ارواح از حضرت جلت غذائي كه مدد حيات او كردي مي بود مناسب
حوصله وقت روح در آن مقام وبر كليات علوم ومعارف اطلاعي روحاني داشت و
بكلي از غذاها گوناگون كه ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني محروم بود واز معارف و
علوم جزويات عالم شهادت كه بواسطه آلات حواس انساني وقواي بشري وصفات
نفساني حاصل گردد بي خبر بود ودر آن وقت كه بقالب پيوست چون طفل بود كه از رحم
بدر آمد واگر پرورش بوجه خويش نيابد هلاك شود پس مادر مهربان اورا در كنار بمراده
كند ودست وپاي او ببندد تا حركات طبيعي نكند كه دست وپاي خود بشكند يا كژ كند وآنگاه
اورا از غذاهاي اين عالم كه او هنوز غريب است نگاه دارد كه هنوز معده او قوت هضم ندارد
غذاهاي اين عالم را هم بغذايي پرورانند كه از آن عالم كه او نه ماه در و بوده است
وبا غذاهاي آنجا خو كرده است وآن شير است تا چون مدتي برآيد وبا هواي اين عالم
خو كند بتدريج اورا بغذاهاي لطيف اين عالم پرورش دادن گيرد تا معده او بتدريج
غذاها قوت يابد آنگه غذاهاي كثيف را مستعد گردد كه حركت وقوت وكارهاي عنيف
كردن را وادار آن بود همچنين طفل روح چون از عالم غيب بمهد قالب پيوست تمام دست
وپاي تصرفات اورا به بند اوامر ونواهي شرع ببايد بست تا حركات بر
مقتضاي طبع حيواني نكند كه خود را هلاك كند يا دست وپاي صفات روحاني كژ
كند يعني تبدل كند بصفات نفساني واورا از دو پستان طريقت وحقيقت تصفيه
وتجليه مي دادن كه آن هم غذا بست از آن عالم كه او چندين هزار سال آنجا مقيم بوده
واز نوع غذا پرورش يافته است تا دل كه او را بمثابت صلاح است طفل وار بدان غذا

توقع باید و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاها متنوع معاملات خلاف
وجعلنا لکم فی الارض تا حول کند که قوت تحمل اعباء امانت بدان غذا تواند کرد
او را میسر نباشد بلکه معنوی و متغذی او گردد و چنانکه اینجا طفل آن از پستان مادر خود
یا از پستان دایه پرورش بواسطه ایشان یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر
طریقت و حقیقت از سر پستان مادر بتوت تواند خورد یا از دایه ولایت و
پرورش از نبی یا از شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت و الا هلاک گردد و
اینجا کنیم طفل روح چون بعد قالب بپوست تمام این نامی انت که بوقت بلاغت
حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از آن جهد که بمعرفت نسخه جنین در شکم مادر
متبدل می شوند تا آنکه چه بلوغ است آن بنت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضا
بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه اعضا طفل از شکم تمام بیرون آید بسبب قابله
رسد دنیا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح
با او بجهت بود که حرکت نتیجه آنست تعلق او بحواس تمام پدید نیامده است بدین
چشم نبیند و بدین گوش نشنود چون از رحم بیرون آید تعلق او بحواس تمام پدید آید
اما قوی بشری بتدریج پدید آید همچنین هر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانی است
تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت در آن محل چنانکه حرص و شهوت و غضب
و دیگر صفات هر یک را محلی و موضعی معین است تا آن صفت در آن محل ظاهر شود روح در آن موضع
تعلق تمام پدید نیاورد ام [illegible] صفتی که انسان را ظاهر شود تا او شان مکلف خطاب تواند
بود و شهوت است چون شهوت ظاهر گشت و روح بدان صفت و محل تعلق گرفت از شیخ

غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابله
بتوت رسد او را در مهد شریعت نهد دست و پای او در بند اوامر و نواهی بر بندد و
بپستان طریقت و حقیقت می پرورد و در پرورش او در آن که هر تعلق که روح از ازدواج
قالب یافته است بواسطه حواس و قوای بشری و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کند زیرا که
هر یک واسطه حجابی و تعلقی شده اند از حضرت عزت و با خبر که انس که خواست و بکوشش
اد طبع در آن دیخه است انجمن بند پای او شده است و سلسله گردن اراده و همتی با همه اوره
و ذوق شهود آن جمال باز مانده چون هر یکی از تعلقات باطل می کند حجابی و غلقی و بندی از و
بر میخیزد و فریبی باز دید می آید و نسیم صبا سعادت بوی انس حضرت تمام جانش
می رساند و فریاد می کند که نظم نسیم الصبا اهدی الی ریحانا
من بلدة فیها الحبیب مکانا بیت باد آمد و بوی زلف جانان آورد
و آن عشق کهن تازه شده ما تو کرد ای باد تو بوی آشنایی داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد
اینجا طفل روح پرورده در ما در شود از یک جانب پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالوفات
بلع میخورد و از یک جانب از پستان طریقت و حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع
انوار حضرتی میخورد و او بتن روضه و عذیر تا آنکه به تصرفات و ادارات و تجلیهاء
انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری
خلاص یابد و با سر حد فطرت اولی رسد و باز مستعد استماع خطاب الست بربکم
گردد و بجواب بلی قیام نماید اینجا روح چون از ابا پس ترتیب بیرون آمد و آفت
تصرف وهم و خیال از و منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت است بر و عرضه دادند تا

ور در آیات الآفاق وفی انفسهم انیس جلا آیات بینات حق مطالعه کند درین حالت
اگر بر یک جو آتش برون نکرد در هر چیز که نگاه کند آثار حق در و مشاهده کند ان
بزرگ اینجا گفت ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه اینجا عشق صافی گردد و
از حجب عین و شین و قاف بیرون آید بیرون آید هم عشق بروح در آویزد و هم روح بعشق
در آمیزد و از میان عشق و روح دو کاکی بر خیزد و یکا یکی بدید آید هر چند روح خود را طلبد
عشق را یابد شعر بس که زغم عشق ماه روئی خوردم خود را بمیان عشق در گم کردم تا اکنون
زندگی تا لب بروح بود اکنون زندگی عشق بود گر زنده همی بینیم ای عشوه پرست
تا ظن نبری که در تنم جانی هست من زنده بعشقم نه بجان زیرا جان
انور طلبش نهاده ام بر کف دست درین مقام عشق تمام تمام روح گردد و در قالب نیابت
او میدارد و روح پروانه شمع جمال صمدیت شود و میان دو شمع طلوعی و جهولی که از تعلق
عناصر حاصل کرده است مغایره تعلق عناصر خود مینمود گرد سرادقات بارگاه
شمع احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشقان سرمست نعره زنان این صفت میسراید
بیت شمع است رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو است و بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست بر گردن بنده نه که دیوانه منم درین مقام الطاف
ربوبیت بر مقتضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند
و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقه یحبهم و یحبونه در میان است
و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسب معنی بیت این ضعیف خطاب
بر عتاب می رسد که رضی الله من قائلها بیت ای عاشق اگر بگوی ما کام زنی

هر دم باید که ننگ بر نام زنی سر رشته دوستی بدست تو دهند
گر تو آتش چو شمع در کام زنی چون رطلهای گران شراب صافیات انا سنلقی علیک
قولا ثقیلا بکام روح رسد و تاثیر آن باجزاء وجود او تاختن برد از سطوات
آن شراب مستی روح روی بپستی نهد و از آبادانی وجود روی در خرابات فنا
نهد بیت دوش میگویند پیری در خرابات آمده است آب حیوان از صراحی در مناجات آمده است
می بکف کرده و پیشش بتکده مسجد شود هر خرابی بین که چون صاحب کرامات آمده است
روح را یکچند درین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندیست
و دوزخ عالم هستی بدارند و شراب شهود تجلی صفات وجود او بمحو کنند آن معنی
شنوده که یوسف علیه الصلوة والسلام تا بصد سال بود در بهشت بدارند و در بهشت
نگذاشتند الا آتش سلک دنیا بکلی از وی محو شود و نزعنا ما فی صدورهم من غل حینی
اشارتست پس در احیاء روح و غلبات شوق او بحضرت و تصرفات و واردات
غیبی انواع کرامات بر ظاهر و باطن بدید آمدن گیرد و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة
و باطنة اگر در دوه درین مقام از بین نعمتها باز نگرد بچشم خوشی اند از حضرت منعم باز ماند
و با محرومان این مقام ناکصا علی عقبیه باز گشتند و اگر خاک متابعت در دیده
جان کشد و بحلیه مازاغ البصر و ما طغی متحلی شود مستحق مطالعه آیات کبری گردد
هاهنا تسکب العبرات این آن عقبه است که خون صد هزار صدیق بر خاک
ایمان ریخته شد و آب بآب بر باد ای بس رهروان صادق و طالبان عاشق که
در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند و ذوق شراب آن بازمانند

و درستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی رستگاری ندیدند بیت
نه می خورده نه در خرابات شده ۞ بر خوانده تباه روی مات شده ۞ در جمله اصحاب
الکرامات کلهم محجوبون باشند وان کرامات را بت وقت خود ساختند و تبار خوش را
ابزار بر بیان بشنند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند نعوذ بالله من الحور
بعد الکور بیت ای قبله هر که مقبل آمد کویت ۞ روی دل جمله جهانیان سویت ۞
امروز کسی کز تو بگردانید روی ۞ فردا بکدام دیده بیند رویت ۞ اما صاحب دولتان
إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ۞ در نعمه کرامات نظر بر منعم
نهند نه بر نعمت و ادا شکر نعمت بدید منعم کنند تا بر قضیه لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ نو
سنحی نعمت وجود منعم کردند بیت حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ۞
یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ۞ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ۞ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد
وظیفه عبودیت روح درین مقام آنست که ملاحظه این عقبه نماید و از جمله اغیار دامن همت
در کشد و سه طلاق بر گوشه دامن دنیا و آخرت بندد و بر درجات علیا و نعیم هشت بهشت
سر فرو نیاورد و این کنج شیخ در خود سازد بیت تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست
کونین غلام چاکر درگه ماست ۞ گلزار بهشت چو خار ره ماست ۞ دنیا که بر آن دو کون متکاست
واگر مقامات صمدیت از نقطه نقطه بهشت برو عرض کنند بهیچ التفات نکند و هر را
بهشت باقی زند و مجید وار سرار کوچه نظر نگاه دارد و اگر سر ابار خطاب میرسد که ای بنده
چه خواهی گوید بنده را خواسته نباشد بیغای که خواست روی و هستی داد و ما قدم در هستی
می زنیم این راه بشتافته اند و اگر سر ابار سال برین آستانه ملازمت باشد باید که ملول نگردد

و روی ازین درگاه بتابد و پای ازین کوی باز کشد مصرع دل کو شرط اهل دل پو ورد یا باز کش
دیگر چه دانم کنم یاد به بپای تو بنشست ۞ بر آستانه سر دو دو بر زمین می‌زنم ۞
کو پیشگاه سرای جلال جای تو بنشست ۞ جملگی انبیا و اولیا درین مقام عاجز و متحیر
شدند که این جا بقدم انسانیت راه نمی‌شاید سپرد و به پای عقل و جولیت این کوی را سپردن
نمی توان برد مصرع گنجشت وصلت تو و خلقی است منتظر ۞ وین کار دولتست کنون تا کرا رسد
درین مقام هر تیر جد که در جعبه جهد بود انداخته شد و هیچ بر نشانه مقصود نیامد سپر
جلادت بباید انداخت و بر در عجز در آمد بیت ای دل که در اندر افتادگی در آبی ۞
ور زد بشوخ چشمی با عشق کی بر آیی ۞ اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است
تا این غایت روح با وجه پیوند داشت همه در شد دستی می باخت چون مفلس و بیچاره
اکنون دست خوش و جان می باخت بیت جان باز که وصل او بدستان ندهند
شیران قدح شرع بپیمان ندهند ۞ اینجا که مجردان بهم می‌نوشند ۞
یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند ۞ هر وقت چون نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت
بمشام روح میرسد یعقوب وار از دل گرم و دم سرد می گوید إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ
لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ بیت چون یوسف باغ در چمن می آید ۞ بوی ز لیخا سوی من می آید ۞
یعقوب دلم نعره زنان می گوید ۞ فریاد که بوی پیرهن می آید ۞ چندان غلبات شوق
و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود خود سیر آید و در
هلاک خود کوشد و چون منصور وار فریاد میکند ۞ اُقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي
وَحَيَاتِي فِي مَمَاتِي وَمَمَاتِي فِي حَيَاتِي بیت ای دوست بترک جان بجان نرسندم ۞

صد نحو دهم دوین حرف که روح را باستانه عزت باز دادند و بشکنجه فراق در درد اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی در وی بدید آید که به ۳ مرحله که در تعریف عقل امد کردیم کنون نوبت دیوانگی است . دوین اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و علائق خود پابوس کرده و بحقیقت بداند که المطلب عزّ و السبیل سدّ خود را بیندازد و او را بدو نماید بیت قد تحیرت فیک خذ بیدی . یا دلیلاً لمن تحیر فیکا .
بیت جانم از درد تو خونین بود دوش . مونسم تا روز پروین بود دوش .
تا انس تا برقت صبحدم . یا غیاث المستغیثین بود دوش . چون دود ناله ان ان سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد بر مقتضی امّن یجیب المضطر اذا دعاه تشنه عزت ازین جمال صمدیت بر اندازد و عاشق سوخته خود را بهزار لطف بنوازد . بر خیز دیبا که خانه برداخته ام . ور بهر تو راه پرده بر انداخته ام .
چون شمع جمال صمدیت در تجلی اید روح پروانه صفت پروبال بگشاید جذبات اشعه شمع هستی پروانه بر باید بر نور تجلی وجود پروانه را بتجلیه صفات هستی بیاراید زبانه شمع جلال احدیت چون شعله بر آرد یک کاه در خرمن پروانه روح بنگذارد .
بیت در عشق تو سازی و غم هیچ نماند . با وصل تو سود و ماتم هیچ نماند .
یک نور تجلی تو ام کرد جان . کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند . اینجا نور روح جمال صمدی روح کرده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه اگر این جان باخته اینک بالا که باخته نشود بیت عشق امد و جان ما فرا جانان داد .
معشوقه جان خویش را جان داد . این عقبه عالم فناست و سرحد عالم بقا

بعد ازین کار ترتیب روح بتجلیه جذبات الوهیت مبارک کرده اکنون یکی از انفاس او بعالم تبلیغ راید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت زانکونه بیاهها که او بنهان داد . یک نکته بصد هزار جان نتوان داد . دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی وصلی الله علی محمد واله

فصل نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه

قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وقال النبی صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخ کامل راه بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف گریز نیست بیت از هر چه بجز حق است کوتاهی به . و انکه ز کف بتان خرگاهی به . مشایخ بتان خرگاه اند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی را علیه الصلوة والسلام با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوا العزمی در بدایت حال ده سال ملازمت و خدمت شعیب می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق تعالی یابد و تبدلا انکه بدولت کلیمی الهی و سعادت وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة وتفصیلا لکل شیء رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل کرده و جملگی تورته از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد تا بت می بایست کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وانکه معلم او را تخشین تحفه الف و باء انک لن تستطیع معی صبرا می نوشید در هر واقعه نکر بوی اعتماد

حبیبی که در دو صد هزار جان قربانست ٭ دردای وصل یار بی سامانست
مفتون و مغرور و مکر این راه کسی است که پندارد که بادیه بی پایان کعبه وصال ذو
الجلال جدی بسیر قدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات
لما توعدون اگر چه در بدایت هدایت نه پیغمبر حاجت است و نه بشیخ وان تخم طلب
که در زمین دلها جز بتابش نظر عنایت نیفتد خواجه علیه الصلوة والسلام چون که
توانست جهد کرد تا این تخم در زمین دل ابو جهل انداز دبی خدای نتوانست با او گفتند
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء تخم هدایت انداختن وظیفه خداوند است
بجز او کسی نتواند شد ٭ بی خدا از خدای برخوردار ٭ ولیکن هر کجا که آن
تخم پدید آمد در پرورش آن به پیغمبر و شیخ حاجت فتد وانک لتهدی الی صراط مستقیم
و انکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل از وجوهات بسیارست اما در مختصر ده وجه گفته آید
ان شاء الله تعالی و حسن توفیقه اول راه ظاهر کعبه معلوم بی دلیلی
راه شناس نمی توان برد تا آنکه روندهٔ آن راه هم دیده دارد و هم قوة قدم هم ظاهر است
و هم مسافت معین است اینجا که راه حقیقت است حدودیست از نشر از نقطه بدوست
و عمر سالک قدم زدند نشاید یک قدم ظاهر نیست ٭ مردان رهش نهفته دیده روند
زان وادی عشق هیچ پی پیدا نیست ٭ و مبتدی سالک این راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه
ابتدا جمله را از دروازهٔ ظلومی و جهولی بر و ند تا هیچکس از خود دم شناسائی این راه نزند و
خواجه کائنات را گفتند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم بیابانی چنین بی پایان پیش باشد کی

در بدایت هدایت

بتابش

بی دلیلی و بدرقه نتوان رفت وجه دوم آنکه در راه صورت بسیار
و قطاع الطریق بسیار اند بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت مخاوف دیوی است که
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب و
الفضة والخیل المسومة والانعام والحرث و نفس و هوا و اخوان السوء و شیاطین
جمله راه زنانند بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت وجه سیوم آنکه در این راه آفات
و آفات و شبهات بسیارست و عقبات کئود بی شمارست تا فلاسفه بتنهائی
روی در چندین وادیها شبهات افتادند و دین و ایمان بباد دادند و همچنین دهری و
طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل تشبیه و معطله و اباحتیه و اهل هوا و بدع جمله
از آن اند که بی شیخی و پیشوائی در سلوک این راه شروع کرده اند عقبات و منزلات قطع
نتوانستند کرد هر یکی در وادی آفتی و شبهتی افتادند و از راه بیفتادند و هلاک گشتند
بیت — تو چون موری و این راهیست چون موی بت رویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا ٭ مصاحب بی لغی پیوند اگر بی ذوق کی خواهی
که از یک جا کرعیسی چنین معروف شد یلدا ٭ مصاحب حادثانی که در حمایت ولایت مشایخ
کامل سلوک کرده اند بر جمله آفات و منزلات رسیده اند و جملگی شبهات مطالعه کرده اند
و باز دیده و دانسته که هر طایفه را از اهل هوا و بدعت از کدام منزله در دوزخ افتاده اند
ولیکن آن صاحب سعادتان که در پناه دولت صاحب ولایتان از آن منزلات بسلامت
عبور کرده اند وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سر تا سر این راه
از آفات و فتنات و منزلات و عثرات بسیار اند بی شیخ صاحب تصرف نباید تا بشرف

ولایت مرید را از وظیفه و نصرت باز ستاند و بازگیری طلب و صدق و ارادت
در وی پدید آید و ملطا بعد الحجل قبض و ملالت و فترت که از طبع او بیرون برد و بعبارات
و اشارات لطیف دلعت شوق در باطن او پدید آورد که وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ
وجه پنجم انکه روندها را درین راه علت و امراض در تنها پدید آید و بعضی مواد فاسد
غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد
تا بمعالجه بصواب ازالت مرض و تسکین مواد کوشد و الا از راه باز مانند و بلکه این آفات
در ابتدای هر مریدی حاصل باشد تا ازالت آن طبیب القلوب تا بدویه صالح نکند استطاعت
سلوک ممکن نگردد و باز چون در راه بدین آفات و علل و بعضی مبتلا شود و شیخ که طبیب
حاذق است حاضر نبود والا همچون دیگر روندگان در شهای ارتفاعات باز ماند و باشد که
معلول گردد که خوف و خلل ایمان باشد چنانکه در بعد نزلت و تمام این راه صد هزار صادق
و صدیق بدین منقطع شده اند و بعلتها معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم
انکه سالک درین راه ببعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشری و لباس
آب و گل مجرد شود و بر تو که از ظهور آثار صفات حق بر وی پیوندند و او بتجلی انوار
و صفات نامتناهی رحمانی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم و الحلالت باطل بر نهست در
ذهوق آید که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ محقق گردد و درین مقام چون آینه دل صفا یافته
بود برای عکس تجلی روح گردد دعوی انا الحق و سبحانی در خود باز یابد غرور و بپندارد که
کمالیت و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و فهم و وهم او ادراک آن نکند الا
کسی که از انبیا و اولیا این مقام فراتر رفته است درین چنین وسط اگر ترهات ولایت

شیخ که صورت لطف حق است دست گیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت
حلول و اتحاد هم درین مقام توقع توان داشت پس شیخی کامل واقف شناسا باید تا او را
تصرف ولایت این پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق آن مقام است
در نظر آورد و بدان تشویق کند تا مرید از آن منزل خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد
و الا بوی عشق حیاتی باید شود که بهیچ وجه خلاص نتواند یافت والله اعلم وجه هفتم انکه
رونده را در اثنای سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع بروکشف گردد و آن بزرگ
استادی بود از غیب بنقصان و زیادت مرید و ولایت سیر و نظرات او و نشان صفا و
کدورت دل او بمعرفت صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامات عجب دیو و اخروی
و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حد و حصر نیاید و بندی درین هیچ
وقوف ندارد و نشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند
شیخی باید مرید را بنده الهی و متعلم بعلم تاویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ
آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را
بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد والا از آن اشارات و معارف محروم ماند
و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات بحاصل نیاید وجه هشتم انکه هر سالک که سیر بقدم قوت
قدم خویش کند با انها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش بندی
از طیران ضعیف کمتر باشد چه هر مرد که قطع کند این راه را کمین ده پای هر کسی یافته اند
و بعضی مقامات درین راه که عبور بران بطیران نتواند و بندی را طیران میسر نشود که او در بال
بیضه بشریت بمقام مرغی نارسیده و بمقام مرغی جز بتصرف شیخ نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت

مرید چون خود را بر پر و بال ولایت او بند و پیشانها ببینید که بیمرها بخودی خود قطع نتواند
کرد بر پشت همت شیخ با آنک رود کار نی قطع کند و در عالمی که طیران نتوان کرد بنشیند
شیخ طیران کند این ضعیف وقتی در خواب دیدم سالکی را دید که او را شیخ ابو بکر جامی گفتندی از
خراسان از ولایت جام بود از جملهٔ مجذوبان حق بود سخنی میفرمودند بود اما بتصرفات
جذبات حق مقامی عالی یافته بود و از بسی عقبها عظیم گذشته بود و قطع مسافتها کرده با این ضعیف
در بیان مقامی از مقامات سخن میراند گفت بدان که من چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام و سلوک
از صعوبت احوال این مقام دو سال خون جگر میبرامد و بسی خون خوردم و جان کندم تا از راه صحبت
و معنی با حق تعالی مرا از این مقام عبره داد این حکایت در خدمت شیخ خود سلطان طریقت و
سر اولیای حقیقت مجدالدین بغدادی رضی الله عنه باز گفتم بر لفظ مبارک او رفت که هر کسی قدر شیخ
نشناسند و حق ایشان نتوانند گزارد ما را مریدان هستند که بدو سال داد سلوک این راه
از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بداده اند و چون بدین مقام رسیده اند بیک روز یا بدو روز ایشانرا
از این مقام عبور داده ایم که جان عزیزی بعد از مجاهدهٔ چهل و پنج سال و مجذوبی حق دو سال در این مقام
بی ماند و از آن تبریح میبرند وجه دهم آنک در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که
درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگر چه استحقاق آن ندارد تا خدمتی لایق آن
منصب از دست او بر نخیزد چون بجایت متوسلی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود را بر وبندد
و آن مقرب مقبول القول و منظور نظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد و پادشاه در
عدم استحقاق و کم خدمتی او ننگرد و در حقوق سابق و مکانت و قربت این مقرب نگرد و قول او را
رد نکند و التماس مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز نیافتی در حضرت پادشاه

حقیقی بندگان مقرب اند که چون تا التماسی کنند که عالم را [illegible] مبذول دارد قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یوبه به لو اقسم علی الله لابره
این تمام سر و پای مسکینان این درگاه است اینجا که ملوک و سلاطین میرسند و مستایان عالم [illegible] اند
ایشانرا در حضرت نار نا و آب روی است که در بیان و تقریر نگنجد قال علیه الصلوة والسلام
حکایة عن الله عز و جل اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر دیگر وجوهات بسیار است فاما بدین اختصار اکتفا رفت تا با اطناب و تطویل
نا بجامد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن

قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه
من لدنا علما و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تزال طایفة
من امتی قائمین علی الحق لا یضرهم من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام
اثبات شیخی و مقتدایی کرد و موسی را علیه السلام مریدی و تعلم علم لدنی او فرستاد از
استحقاق شیخیت این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه
من لدنا علما پنج مرتبه خضر را اثبات میکند اول اختصاص عبدیت حضرت
خاص که من عبادنا است دوم استحقاق قبول عنایت از ایشان حضرت بی واسطه
که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمة خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا است
چهارم تعلم علوم لدنی از حضرت که و علمناه پنجم دولت یافت علوم لدنی بی واسطه
من لدنا علما و این پنج رکن است که بنا و اهلیت شیخی و استعداد مقتدایی بر آن است شیخ باید که

بدین مقام حقیقت مخصوص گردد و خصال دیگر مصروف شود که شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی تا
سیمی و تشنه‌ای را بیابد اول . مقام عبدیت است که تا اندکی از سلوک حق آزاد نشود اختصاص
عبدیت من عبادنا نیابد و سالک را تا با خود و سعادت و شقاوت خود پیوندی می‌ماند و از آزاد
که بزرگان گفته‌اند که سلاخ در بندای بنده آنی و مکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام نزول
خاک از آن حضرت بی واسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری و
روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب آید بواسطه آید اگرچه بعضی صفات حجاب نماید
که بی واسطه است چنانکه موسی علیه السلام بی واسطه کلام می‌شنید و معهذا بی واسطه نبود
که شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و کان ندا و صوت که نودی من
شاطئ الواد الایمن و تفصیل این هر کس فهم نکند و معلوم باد که کلام حق تعالی بی حرف
و صوت و نداست تا موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت و ندا تواند شنید و اگر بی
واسطه توانستی شنید او را حواله به صحبت خضر علیه السلام نکردندی تا بشنیدی انک
لن تستطیع معی صبرا بنا بر آثار صفات انسانی از استیفاء [illegible] موسی محو کند در باب
نبوة خواجه را علیه الصلوة والسلام چون زنگ حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه
یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک در شب معراج چون کشف الغطاء متحقق شود
واسطه از میان برخاست که فاوحی الی عبده ما اوحی سیم یافت رحمت خاص از
مقام عندیت و آن خاص الخاصان را باشد زیرا که برخوردار از صفت رحمت سه طایفه‌اند عوام
و خواص و خاص الخاص عوام و خاص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه برخوردار عوام
از صفت رحمانیت و آن بنزول مردود می‌آید از ابر که رزق و صحت و شفقت بر عیال که [illegible]

وسلمان را هست و آن بنوع صفت رحمانیت است و اگر ذره‌ای از آن رحمت بودی
بکفر بت هیچ کافر و نداری آنچه فرمود سبقت رحمتی غضبی از این معنی بود هم
ازینجا گفته‌اند یا رحمن الدنیا و برخوردار خواص از صفت رحیمی است تا بواسطه
نزول دعوت انبیا و متابعت ایشان نعیم بهشت بیابند در آخرت که نبئ عبادی
انی انا الغفور الرحیم و ازینجا گفته‌اند یا رحیم الآخرة و برخوردار خاص الخاص
از صفت ارحم الراحمین است بی واسطه چنانکه انبیا بوده ایوب علیه السلام فرمود که
انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و موسی علیه الصلوة میگفت رب
اغفرلی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین استادت برحمت
بی واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه صفات تجلی الوهیت
و محو آثار بشریت و تحقق با خلاق ربوبیت است چهارم تعلم علم لدنی از حضرت
بی واسطه و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و
بصری و حسی بکمال کلی پاک و صافی کند تا انواع علوم بر لوح دل منقش شود و حوش
امد منتهات شاغل دل نیابد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه محروم ماند
موسی را علیه السلام اگرچه علم تورات از حضرت حاصل بود ولیکن بواسطه الواح بود که وکتبنا له
فی الالواح فا به صحبت خضر یکی دیگر [illegible] تا دل او ... کتابت حق کرد و نسخ الواح از
سان برخیزد و این مرتبه خاص خواجه را بود علیه الصلوة والسلام که فرمود اوتیت جوامع
الکلم و او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتب که الرحمن علم القرآن و آدم علم
پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بی واسطه تواند بود که باید

از علم لدنی باشد چنانکه فرمود در حق داود علیه السلم که وعلمناه صنعة لبوس
لکم وعلم صنعت زره از علوم لدنی نبود اگرچه از حق بود وعلم لدنی معرفت ذات
وصفات حضرت جلت تعالی دارد که بی واسطه تعلیم وتوفیق حق حاصل آید چنانکه
علیه الصلوة می فرمود که عرفت ربی بربی وما یافت این علم بدان حاصل شود که مرد
از وجود خویش برآید تا برتبت دادن از لدنی خویش بلدن حق رسد چنانکه خداوند را
علیه الصلوة فرمود که وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم وعیسی علیه السلم
می فرماید که لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین واین زادن عبارت
که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم
در راه طلب نهد وبکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع ومستلذات نفس
بگرداند ومتوجه حضرت گردد حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ کامل واصل
سالک در آیینه دل او بر وعرضه دارد سالک نه مجذوب که مجذوبان شیخ را نشایند اگرچه
سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگرست ومجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق
جمال شیخ در آیینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود وقرار وآرام ازو
برخیزد منشأ این جمله سعادات بشولیدگی وعاشقی است وتا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق نشود از تصرف ارادت واختیار خویش بیرون نتواند آمدن ودر تصرف ارادت
شیخ نتواند رفت عبادت از مرید آنست که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش پس قطعه
او این بیت سود که بیت ای دل اگرت رضاء دلبر باید ... آن باید کرد وگفت کو فرماید ...
گر گوید خون گری مگو کز چه سبب ... ور گوید جان بده مگو کی باید ... چون مرید صادق جمال ولایت شیخ

فوائد

مجذوب سالک و سالک مجذوب و مجذوب مطلق

شایستگی منزل نصرت ولایت شیخ دو وجه باید دید مثال مرید بر مثال بیضه بود و بچگی
انسانیت در تهیت خویش بند شده و از تربیت مرغی که عبدیت است خاص عبادت الله انست
باز مانده چون توفیق تسلیم ولایت شیخش گرانست که مر بیضه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال
ولایت خویش کرد و همت عالی خویش بر وگمارد و مراقب حال او گردد تا بتدریج همچنانکه در تصرف
مرغ در بیضه بوجود آید و بیضه را از وجود بچگی تغییر میدهد وبوجود مرغی مبدل میکند تصرف
کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را تبدیل کند بوجود مرغ عبدیت خاص ولیکن مرغ
صورتی از راه قشر و بیضه بظاهر عالم دنیا بیرون می آید که او را از بهر دنیا آفریده اند و چون
مرغ صورتی معنوی در عالم دنیا از راه اندرون بود بیچه ملکوت بیرون میرود زیرا که او را از بهر آن عالم
آفریده اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه مخبیه بود در ملکوت
بیضه مستور بود بتصرف آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ
در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ ز آن سرودیش است که خلق می بینند شیخ حقیقی از خلق
که در تمام عزت در مقعد صدق در زیر قبه عنایت حق است که اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری نظر اغیار بر آن نیفتد این ضعیف می گوید بیت
مردان رهش زنده بجانی دگر اند ... مرغان هواش از آشیان دگر اند ...
منگر تو بدین دیده بدیشان که ایشان ... بیرون ز دو کون در جهانی دگر اند ... پس مرغ وجود
مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و مودع است تصرف همت شیخ او وام از
دریچه ملکوت بفضاء هوای مرتبت آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقام عندیت
مقعد صدق عند ملیک مقتدر تولد دهد اکنون اگر بیضه انسانیت دینی بود اکنون مرغ

خبر بخاص حضرت کشت خواجه را علیه الصلوة تا بیضهٔ انسانیت از مرغ عبدالله
بوجود نیامده بود احمد میخواندند که و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد چون بیضهٔ بوجود
در تصرف پروبال جبرئیلی پرورش بیافت و بهال انسانیت محمدش خواندند که وما محمد
الا رسول چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام مرغی پیوست و در مقام قاب قوسین
پرواز کردن گرفت عبدش خواندند که سبحان الذی اسری بعبده لیلًا تا بدانی که
مرغی تمام عبدیت خاص است مع هذا هر مرغی در این مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است
شیخی را نشاید چنانکه مرغان صورت نه هر مرغی بیضه برتواند اورد مرغی باید که چون
تصرف مرغ و پرورش او بکمال یافت دیگرباره بیکچندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم او
بدهد تا تصرف خروس در و بکمال رسد و از و بیضهٔ ببر آید و انکه بیضه تمام بریزد و کرک
شود پس اورا باز نشانند و بیضها در زیر او نهند اورا اکنون تصرف در ان مسلم باشد
و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال براد واز
بیضهٔ وجود ظاهر رایت دیگر در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود
و مدتی باید تحکمات احکام کشیدن و دستی مرغ خود را بر تصرفات حکمت قدیم داشتن وجود
خود را نیای احکام ازلی ساختن تا در انوار از وجود خاصیتی الله از خود رهاییدن خواستن حرکت
عزت را بتبعیت مرادات و کمالات وجود خود ناطلبیدن که ان حضرت را بتبعیت نشاید
چون یکچندی بدین قضیه تسلیم تصرفات بی واسطه بنود بیضها اسرار و معانی و حقایق و
علوم لدنی در و بوجود امدن گیرد چون صدف بران در دُرّ و لآلی حامله شود انوار
حقایق از در بحار نظر و نظرا و بر تواند اورد وجود مستعد مریدان صادق را بیضهٔ

تا بلا تصرف این حدیث کرده اند چون مرغان تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضها
در ابد اشارت حق با اجازت شیخ که صورت شارت حق است اورا بمقام شیخی نصب کند
و بتربیت بیضها وجود مریدان اجازت دهد جاء این همه شرایط تمام شیخی در حلوه حصر
نیاید اما باید که با این ارکان که عرضه امد بیست صفت در و بوجود باشد بکمال که اگر
یک صفت از ان جمله را اقتضائی باشد بقدر ان خلل و نقصان در مرتبهٔ شیخی باشد و این
صفت یکی علم است باید که بقدر حاجت از علم شریعت باخبر باشد تا اگر بمسائل فقه مرید
احتیاج افتد از عهدهٔ ان بیرون تواند امد والله اعلم دوم اعتقادست باید که
اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد و بدعتی الوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد
که معلا اهل بدعت شیخ و شیخی نباشد والله اعلم سیم عقل است باید که با عقل دینی
عقل معاش دنیاوی بکمال دارد تا در تربیت مرید بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود
والله اعلم چهارم سخاوتست باید که سخی باشد تا بما یحتاج مرید قیام تواند نمود
و مرید را از ماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار دین مشغول
تواند بود والله اعلم پنجم شجاعتست باید که شجاع باشد و دلیر و دلاور بود
تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هرکس رد نکند و بمحاصمت
و منازعت منکران روی ازین کار نگرداند و اورا از حاسدان و بدخواهان نگاه تواند
داشت والله اعلم ششم عفتست باید که عفیف النفس باشد تا مرید اورا از و بر
نبیند و نفس دارادت هم نباید که سبدی بی حرمت بود والله اعلم هفتم علو همت است
باید که بدنیا التفاتی نکند الا بقدر ضرورت و اگرچه قوت ان دارد که دنیا اورا مسخر باشد

و در بیع مال نکوشد و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد
نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ و اگر مرید دنیاوی را در
پای او ریزد همه در راه حق بر مستحقان صرف کند نه در منت و مأکولات و ملبس و جهت در جمع مال
و ضیاع و عقار نکوشد که مال دوستی آن شیخ را سلب کند وَحُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ
والله اعلم **ششم** شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بند هیچ بر کار
حریص نکند و باری بروی ننهد که وی را تحمل وی نباشد و او را بر نیکو مدارا در کار راه دارد
و چون مرید در قبض افتاده باشد بتصرف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر
در بسط باشد و زیادت خواهد فوری قبض بروی نهد و بسط او بنماند و پوشیده
از احوال مرید غایب نباشد والله اعلم **نهم** حلم است باید که حلیم و بردبار باشد و بهر چیز
زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت که تأدیب کند تا مرید شوخ نگردد و از دام
ارادت نجهد والله اعلم **دهم** عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مریدی جرمی
بر مقتضای بشریت در وجود آید از آن درگذرد و از وی درگذارد و بنصیحت معالجه کند و اگر
قابل نباشد مصلحت را بدیگر معاتبت کند والله اعلم **یازدهم** حسن خلق است باید که خوش خوی
باشد تا مرید را بدرشت خویی نرماند از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آیینه
افعال و احوال و اخلاق شیخ است و کمال و جمال ولایت پیران در آیینه احوال مریدان
مشاهده توان کرد والله اعلم **دوازدهم** ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح
مرید بر مصالح شیخ ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ والله اعلم **سیزدهم** کرم است باید که در وی کرم و ولایت باشد

تا مرید را از کرم و ولایت بخشش تواند کرد **شیخ احمد غزالی** رحمة الله علیه میگوید که
ایشان هزار بخشش کند والله اعلم **چهاردهم** توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا
مستغنی شود و مرید را خوف اسباب معیشت او در دل نکند و اگر کمی باشد و اگر مزید داند که
ایزد روزی او در پی او می آید یا بیشتر از آن باشد والله اعلم **پانزدهم** تسلیم است باید که تسلیم
عیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آورد و هر کرا خواهد برد نه بر آمدن مریدان زیادتی حرص
ننماید و نه بر رفتن ایشان در کار دست شود و گوید رنج بیهوده می برم و خواهد که کار دیگر کرد
و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد بلکه در جمیع احوال مستسلم باشد و آنچه
وظیفه بندگی باشد بجای می آورد و هر کس که برو پیوست او را آورده حق شناسد و هر که
از صحبت حق داند و هر که برود او را برده حق داند و باید که ایشان فربه و لاغر نشود والله اعلم
شانزدهم رضا بقضاست باید که بقضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان بشرایط
شیخی و جهد بندگی قیام نماید باقی بر آنچه حق تعالی داند بر مریدان از یافت و نایافت
دخول و خروج راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند والله اعلم **هفدهم** وقار است
باید که بر وقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نگردد که از دولت
شیخ محروم ماند و تعظیم شیخ و وقع او از دل مریدان نرود که موجب خلل ارادت باشد
بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بمنزله تعظیم حق باید والله اعلم **هجدهم** سکونت باید که در وی
سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و با هیچ کسی در مرید تصرف کند تا مرید از نفی
و انکار نیفتد والله اعلم **نوزدهم** ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و در رسخ
عزیمت باشد و با مریدان نیکو عهد بود تا بی ثباتی و بدعهدی حقوق مرید فرو نگذارد و برخی

همنشاند او با دیگری دوستی او باطل کند بیستم هیبت است باید که با هیبت شیخ شد و مرید را از وی
شکوهی و عظمتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت
ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را از سیاست و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف
در مرید نباشد پس چون شیخ بدین کمالات و کرامات و مقامات و صفات و اخلاق موصوف
و متحلی و متخلق باشد مرید صادق را بزرگ دولتی بود که در پناه دولت ولایت شیخ بمقصد و مقصود
رسد اما مرید باید که او نیز باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط آداب ارادت قیام نماید
چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ و فضل حق با جهد او
قرین باشد که اصل آنست ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن

قال الله تعالی فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا وقال النبی
صلی الله علیه وسلم عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا بدانک ارادت
دولتی بزرگ و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه
پرتو انوار صفت مریدی حق است چنانک شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه می‌گوید که
او را خواست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است تا حق تعالی بدین صفت بروح بنده
تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود چون این تخم سعادت در
زمین دل بمحبت الهی افتاد باید که آن را ضایع نگذارد که ابتدا آن نور چون شرر آتش
بود که در حراقه افتد که اگر آن را بکبریتی بر نگیرند و بهیزمهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در
تعزز نهد و باطن منطفی شود و مدد آنست که خود بتصرف تربیت شیخی کامل صاحب تصرف

تسلیم کند چون بیضه در زیر پر و بال مرغ چنانک شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ
بشرایط تربیت قیام نماید و مرید نیز و بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش
بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجایی نرسد و خطر آن باشد که در ورطه مهلکه و مزلات
افتد و خوف زوال الایمان باشد که بغرور پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را
در بوادی و مهالک این راه بی پایان انداخت اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل
این پیغمبر علیه الصلوة والسلام و لطف حق تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله
بیان راه خداست بشیخ چه حاجت چنانکه گفته اند چراغ و شمع چه باید مکار قافله را
هزار قافله را نور روی شمع دلیل جواب او آنست که شک نیست که دلیل این راه پیغمبر است
که وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا و لطف حق و قرآن و علم شریعت
و لیکن مثال آن همچنانست که اطبا حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا بعمرهاء
دراز در تجارب رفتند و سعیها نمودند و انواع امراض و علل شناختند و بر خواص ادویه اطلاع
یافتند و معاجین و اشربه ساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف در علم
طب علمی و عملی بنهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطبا حاذق آن علوم در آموختند
و در خدمت ایشان ممارست و معالجات کردند و بمباشرت آن شغل نمودند و تجربها حاصل
کردند و بر قانون استادان بطبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن
علوم داشتند تربیت کردند و درین کار بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن از
طایفه شاگردان میخواستند تا بدین وقت و اگر کسی را درین روزگار رنجی پدید باشد
و آرزوی صحت و داعیه معالجت پدید آید چگونه با کتب اطبا رجوع کند و استحباب

تجارب آن علم را حاصل کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان امیزند
و هر شربت که ایشان دهند اگر تلخست و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود
تصرف نکند که جان بباد دهد همچنین در قرآن جمله علوم طب دینی که بعلاج بیماری فی
قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تعلق دارد حاصل است که وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین و بیکدارو خانه ایست جمله حاجتمندان واسطه در وجه که ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین و خواجه علیه الصلوة والسلام طبیب حاذق دین
و خواجه علیه الصلوة هر بیماری را شناسد و معالجه هر یک بصواب بشناسد که اولئک لتهتدی
الی صراط مستقیم و شاگردان خلف کانی که علم طب از حضرت حاصل کرده اند و
در معالجه هر یک بکمال رسیده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
همچنین قرنا بعد قرن تابعین از صحابه این علوم می گرفتند و تبع تابعین از تابعین الی یومنا
هذا و هر یک را درین علم نظرها می بخشید خداوند تعالی که در هر وقت مزاج آن قوم می
شناختند و از قانون قرآن و حدیث استخراج میکردند و استنباط معالجات بصواب
میکردند که کل مجتهد فی الفروع مصیب و کتب فراوان در انواع علوم طب دینی
که شریعت است علمی و عملی ساختند ولیکن چون بیماری صاحب واقعه بر اید معالجه خود
از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد اگرچه درین علوم بکمال باشد که گفته اند [illegible] الکلیل
علیل او الطبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه داند و هم بر
قانون طب علمی و عملی اطلاعی تمام یافته تا هر بیماری را معالجتی خاص تواند فرمود
که اگرچه یک نوع بیماری باشد اما پیر را معالجه دیگر باشد و جوان را دیگر باشد و طفل را دیگر باشد

و مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و با شخاص
معین نیز تفاوت کند چنانکه دو طفل باشند هر یک را در نبض و مزاج و قوت و
ضعف تفاوتها باشد و در هر شهری و هر هوا و هر موسم هم تفاوت بود طبیب حاذق
باید که آن همه بشناسد و در معالجه رعایت آن دقایق کند تا بر قضیه تداووا
فان الذی انزل الداء انزل الدواء مرض زایل شود و صحت روی نماید مع هذا
اگر طبیب حاذق را بیماری بر اید معالجت خود نشاید که کند که نظر او به بیماری
تفاوت کرده باشد او را هم طبیبی سلیم النظر باید صحیح الذهن تا معالجه او نیکو بود
و اگر نه از طبیب معالجه بصواب نیاید مصراع طبیب یداوی والطبیب مریض
بیت عالمی خفته است و تو خفته ای خفته را خفته چون کند بیدار
چون این معنی محقق گشت باید که مجلس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و
بر خویشتن و علم خویشتن اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد انرا
بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله او بدهد
و آن غذا بحقیقت جز در بستان ولایت مشایخ نیابد زیرا که تخم ارادت که در زمین دل
افتاد بر مثال طفلی است نوزاده غیب از بستان اهل غیب هم غذا او تواند داد طلب
شیخی کامل بر خیزد و اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب برود و بجز مشایخ تسکین
کند و باید که هر جا پای بند او باشد و مانع او اید از خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی ارادت
بر یکدیگر گسلد و همه عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نماند که دریغ بود بیت
هر چه از حق جدا مانی چه کفران حرف چه ایمان شعر هرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و تعیّنات از پیدا از وجود خویش سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد و بکرم روی
ننهد که دارد در پیش از هم نکسلد مرد این حدیث نباشد این ضعیف گوید که —
سیر از دو عالم خویشتن می باید ∴ برخاسته ز جان و تن می باید ∴ در هر کاری هزار بند افتاده
زین گونه دو بند بشکن می باید ∴ هر چیز که مرد صادق درین راه بر هم زند و براندازد
حق تعالی بر فضیلت وَلَنَجْزِيَنَّهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ در دنیا و آخرت جبر زیانها
او بکند و آن جمع را از خویش وانس را که ترک کند بوده و دلها مجروح کرده، و بناء دوستی خویش
هر کسی را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی بیان کرده در حق
یک صفت از صفتها حق تعالی جبار است و جبار را یک صفت در معنی شکسته بند است
می گوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من برهم شکستی من بکرم خداوندی درست کنم
و هر دل که از بهر من خسته کنی دیت آن من دهم — جبرئیل آنجا اگر زخمی کند خون ترا بریزد
خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده ∴ ولیکن اگر از من بازمانی و جمله موجودات ترا آمده
جبران جران نکند كرامة حيري بنی بحمده ∴ و در همه جو بابنی با آمده
بیکبارگی بزرگان و مکاشفان از حضرت عزت خطاب رسید که أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ
فَالْزَمْ بُدَّكَ — از جان خود ترک بر هست از من نه ∴ پیوسته ملازمت بنا کوی خود کن
چون مرید بخدمت شیخ پیوست و عوایق و علایق بر انداخت و بشیخ پیوست باید که به
هشت صفت موصوف باشد تا در صحبت شیخ بتواند داد و سلوک این راه بکمال ادا
دست دهد اول مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و ابرای
محکم نهد که بنای جمله اعمال برین اصل خواهد بود و اگر اصل اساس بخلل باشد در روایت

در نهایت کار خلل آن ظاهر گردد و عمل باطل گردد و آن همه رنجها حبط شود و توبه را
در جمله مقامات کار فرمایید زیرا که در هر مقامی از مقامات سلوک گناهی است
مناسب آن مقام که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ بدان مقام از آن نوع
گناه توبت بکند چنانچه خواجه علیه الصلوة والسلام در کمال مقام محبوبی
و دولت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ هنوز توبت کار میفرمود و میگفت إِنَّهُ
لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً دوم زهد است
باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاهی و خواه مالی نه آنکه کرا در وی بسیار
اگر حشمت و مشغله آن دارد جمله بر بنیان علی فرایض الله دست کند و اگر خود نشان
نرا در جمله مال را در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار که
قوت و لباس که شیخ بدهد قانع کند سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع
جمله تعلقات سببی و نسبی کند بِأَحْسَنِ الْوُجُوه تا خاطر ایشان بر و شاد نگردد
و فکر نکند که همه دشمن اند که إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ چهارم
عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر
مذهب ائمه حق که سلف اند رود و در احتیاط شرعیات طریق احتیاط سپرد و از تشبیه
و تعطیل و رفض و اعتزال مبرا بود و بتعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل
قبله تکفیر نکند و لعنت روا ندارد پنجم تقوی است باید که بر هر کار رونق کرده
بود و در لقمه و لباس احتیاط کند ولیکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم
نه از روش است و تا تواند بعزائم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد و در طهارت و نظافت

کوشش کند و در جمع دوران علو نکند تا بوسوسه نانجامد و در جملهٔ احوال اشارت
دع ما یریبک الی ما لا یریبک را رعایت کند **ششم** صبر است باید که در تحت تصرف
اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و شماتت شداید
کند و ملامت و سآمت بطبع خویش راه ندهد و اگر از ین حیثی چیزی بروی بدید آید
بتکلف از خویش دور کند و تجلّد و تصبّر می نماید در کار دینی که خواجه علیه
الصلوة فرمود من تصبّر صبّره الله **هفتم** مجاهده است باید که پیوسته توسن
نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد و البته با او رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند
خوشدل ندهد و مراد او بر و ندهد و در ین باب نیک ثبات نماید که نفس بجول اسیر گرفته
است اگر او را اسیر کنی قوت یابد و ترا بجوزد همواره نفس را بکار دینی مشغول باید داشت
که اگر تو او را بکار دینی مشغول نداری او ترا بکار هوای خویش مشغول دارد **هشتم** شجاعت
است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او قیام و مقاومت تواند نمود
و از مکر و حیلهٔ شیاطین نه اندیشد که در ین راه شیاطین الجن و الانس بسیار باشند
دفع و قهر ایشان بشجاعت توان کرد **نهم** بذلست باید که در و بذل و ایثار تمام باشد
که بذل مبدی عظیم و حجابی بزرگست و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید
کرد و گاه باشد که از سر جان بر باید خاست **دهم** فتوت است باید که جوانمرد باشد
چنانک هر کس در تمام خود میکند او بقدر وسع و حق گزاری او کس طمع ندارد و
انصاف دهد و انصاف نطلبد **یازدهم** صدقست باید که بنای کار و معاملهٔ خویش
بر صدق نهد و آنچه کند برای خدا کند و نظر از خلق بکلی منقطع گرداند **دوازدهم** علم است

باید که آن مقدار علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایضی که بروی واجبست از نماز و روزه
و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند
مگر وقتی که بکمال رسد اگر مقتدایی خواهد کرد و مرتبهٔ پیشوایی یافته بود تحصیل علم
دیگر مفید باشد نه مضر از علوم کتاب و سنت علمی والله اعلم **سیزدهم** نیازست باید که
در همه تمام نیاز او دست ندهد و بهیچ نوع تعلیم و تعلم لا ینفع مشغول نشود و اگر
در تمام نازی افتد خود را بتکلف با عالم نیاز می آورد که نیاز تمام خاص عاشق است
و ناز تمام خاص معشوق **چهاردهم** عیاری است باید که در ین راه عیار وار درود که کار راه
خطرناک بسیار پیش است در غیب و شهادت باید که لا ابالی وار خود را در انداز اند
و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد و باید که روزی هزار بار سر خود را بر پشت پای تواند
نهاد چنانک شیخ مشغولی بود **شعر**

در عشق یار بین که چه عیار می دویم ؛؛ سر در نهاده چو شطار می دویم ؛؛
در منطقه سر او دبین دو ما سیم ؛؛ زیرا پس همیشه چو پرکار می دویم ؛؛
جانی که هست در قدم یار کرده ایم ؛؛ در حکم میکند پس و ادبی دویم ؛؛
هر گاه از جهان جان نبود شد همی خریم ؛؛ عیار وار زانک بر یار می دویم ؛؛
ما را چه غم ز دوزخ با خلد جان چکار ؛؛ دل داده ایم ما بر دلدار می دویم

پانزدهم ملامتست باید که ملامتی صفت باشد
و تعلق بسیرت نه چنانک بی شرعی کند و پندارد که ملامتست حاشا و کلا آن
راه شیطانست و کلاه ضلالت اوست و اهل اباحت را از ین منزل بدوزخ برده اند
ملامتی بزبان سنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول نپذیرد و بنزد او یکسان

و بدوستی و دشمنی خلق نپرد و لاغر نشود واین کس با همه خلق خدا بصلح باشد
و با نفس خود بجنگ و این اضداد را یکسان شمرد چنانکه شیخ میفرماید

زان روی که راه عشق راهی تنگ است ٭ نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است
شد در سر نام و ننگ عمر همه کس ٭ ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

شانزدهم عقل است باید که بتصرف عقل حرکات و مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف
رضای شیخ و فرمان او در وسایل و اوراد وجود نیاید که جای شیخ و ورعکار را در سرکوب
خاطر و تردد وایل شود و بانچه حاصل کند از برکات شیخ و منفعت بتصرف عقل نگاه
دارد هفدهم باید که تهذیب اخلاق و مؤدب باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود
بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخن نپرسند نگوید وانچه گوید بسکونت و دمی و دانست
گوید و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منتظر باشد و مترصد و اگر خورده برو برود یا
تقصیری در وجود اید در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق چنین عذر خواهد
و عذر اشک کند هجدهم حسن خلقت باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد
و با یاران صحبت و تند خویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طمطراق دور باشد
و بتواضع و شکستگی و خدمت یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خورد برحمت و شفقت
دلداری و مراعات و لطف کند و بارکش و متحمل و بردبار باشد و بار بر یاران ننهد
و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در موافقت یاران کوشد
و از مخالفت دور باشد و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و مجادله و خصومات
و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بر ایشان نگرد و بچشم حقارت بخرد و بزرگ

نگرد و خدمت و دلداری ایشان پیوسته بجهت عزت تربیت میجوید و بر سفره حظ
و نصیب خود ایثار میکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماع خود را مضبوط دارد
و بی حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و
تا تواند سماع در خود فرو میخورد و چون حالت غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون
وجد کم شد خود را فرو گیرد و مبالغت نکند و اگر داند که نفس را در تواجد کردن
شربی هست آن شرب بوی ندهد و یاران را در سماع نگاه دارد تا وقت بر کسی مشوش نشود
و با چیزی از خویشتن نعره و شرحه و بانگ و فریاد نکند و وقت خود را بر دیگران ایثار کند و
با مطایبات و مواجید بنیاد ترتیب ننماید و تواضع کند و بقدم شیخ بحرمت رود
و اید چون سر بر قدم کسی نهد گوش دارد تا بشکل سجود نباشد که آن حرام است دستها را
بر پشت کرده و روی بر زمین ننهد و پیشانی هم ننهد که روی جز خدای عز و جل بر زمین نتوان
نهاد و تا تواند در صحبت چنان کند که دلی از وی بیاساید و از هیچ دلها اجتناب کند و الم
نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات و لایت شیخ بود تصرفات
خود را از خود محو کند و بتصرف او امر و نواهی آداب شیخ زندگانی کند بظاهر چون
مرده در تحت تصرف غسال باشد و بباطن پیوسته التجا بباطن شیخ میکند و در هر حرکت
که در غیب و حضور کند از ولایت شیخ با مدرون اجازت طلبد اگر اجازت یابد بکند
و اگر ترک کند والبته بظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او
بر نماید آن بی حالت بنظر خود کند به نقصان شیخ و اگر آن را بخلاف شرع نماید اعتقاد
نکند که اگرچه مرا خلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در دین و ... کاملتر باشد و انچه کند

از سر نظر کند و او از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد چنانکه واقعهٔ موسی و خضر علیهما السلام بود
و شرط او این بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا
یعنی هر چه من کنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه من گویم اگر صلاح دانم
چون اعتراض کرد سه بار در کون آمد بعد از آن گفت هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ تا بدانی که
اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگر چه بصورت مفارقت نباشد تا از اعتراض
بهر وجهی بشنه داد و اشارت عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ را مطاوعت نماید بیت شنو بیضر ای
مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای
راه خدای تعالی کند و از سر صدق بگوید وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و تقلب حق نه از بهر
و نه از بهر دفع کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند و هر صورت محبت
و هر چه بر وی راند حضرت عزت راضی باشد و بخوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند
و نیک و بد خویش حواله بدو کند نظم وَكَلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَا
بیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو * گر زنده کند و گر بکشد او داند * و بسجادهٔ بندگی ثابت
قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر سزاوار خطاب میرسد که مطلب کی یابی
بگوید از کار در فنا باشد و هیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب فرو نشیند و دست از کار
نبدارد چنانکه این ضعیف گوید بیت تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد *
یاران بلا بر سر دل می بارد * جانا بر تو گر ز تو گردانم روی *
در عشق هزار این برویم آرد * و از علامت خدمت شیخ بهیچ وجه روی نگرداند و
اگر شیخ او را ایذا داده براند و از خود دور کند نرود و در دل داشته کم از سگی باشد که چند

ے و راند باز می آید او را از اینجا ذباب گفته اند یعنی ذُبَّ آب بر اندش باز آید تا اگر
طاوسان این راه نتوانند بود باری از مگسان باز نمانند کار بز راه چو طاوس نگار دست مگس
چون مرید صادق بشرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود و مراد
حقیقی هر چه زودتر از حجب حالت بروز آید و تتق عزت از پیش جمال بگشاید و قاصد بمقصود
و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق رسد که أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وصلی الله علی محمد و آله

فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص ذکر لا اله الا الله

قال الله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و قوله اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و قال النبی صلی الله علیه و سلم أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ
وَأَفْضَلُ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بدانکه حجب روندگان از نتیجهٔ نسیانست و نسیان بدان
بود که در بدایت فطرت چون وجود روح بپدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد میان
او و میان حضرت تا اگر چه روح حق را در آن مقام یگانگی است اما یگانگی شناخت
نبرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است
وَالضِّدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ مثلا روح تا لباس برای آن بود تا در ظلمت چون نفس و دل
حاصل کند تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
او را خلیفتی باشد که قائم مقامی او کند و این سری بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد
پس چنانکه روح در آن عالم حق را بکمال وحدانیت شناخت نیز در آن مقام ذکر
بی شرکت نتوانست کرد که هم ذاکر خویش بود و هم ذاکر حق و این ذکر شرکت بود و حق
تعالی میفرماید وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ یعنی چون از نسیان ماسوی من یاد کن

نا برکت نبود و چندانکه روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بغایت پیوست
هر چیز که مطالعه میکرد ازان دیگری باز میماند و بران مشغول میشد و از ذکر حق باز میماند تا انکه
کم کم از چندان مجله ذکر اسما مختلف بر امد که بکلی حق را فراموش کرد و حق تعالی
ایشانرا از باد عنایت هم فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس جمله نسیان بر امد
و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقابله معالجه بحکم انکه گفته اند العلاج
بالاضداد ما از شفا خانه قران این شربت میفرماید که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا اسکه از تعب
نسیان و مرض ان ظاهر یابند که لعلکم تفلحون اما اختصاص بذکر لا اله
الا الله حکمت انست میفرماید که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح و ان کلمه
لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود که در این کلمه نفی و اثبات
و مرض نسیانرا شربت نفی و اثبات دفع تواند کرد چنانکه نسیان ترکیبی از نفی و اثبات
نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین را که از سرکه نفی و شکر اثبات مرکب
تا ماده صفراوی نسیانرا قلع کند بلا اله نفی ما سوای حق میکند و با الا الله اثبات حضرت
عزت تا چون برین مداومت و ملازمت نماید بتدریج تعلقات روح از ما سوای
حق بمواضع لا اله منقطع شود و جمال سلطان الا الله از پس تتق عزت متجلی گردد
و بحکم و عده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور
عظمت الوهیت حاصیت کل شیء هالک الا وجهه اشکارا گردد و ذکر و روح با وجود
روح در بحر ذاکری اذکرکم مستهلک شود اذکرکم نیابت ذاکری روح کند ایجاد کرده را
و ذکر و یکی شود ذکر بی شرکت ایجاد در وحدت شای گوید تا از خود نیست نه ادنی و نو

لمن الملک الیوم لله الواحد القهار حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود از زبر که
یوسف ابن حسین رازی گفت تا قال احد لا اله الا الله اینجا معلوم گردد و معلوم شود که بنیاد
سلطانی جز ابر کلمات دیگر نیست الا بر کلمه لا اله الا الله از بهر انکه اخلاص از شرک معنوی
جز بنفی حرف منی این کلمه حاصل نمی اید پس شرک صوری جز بمعبود این کلمه منتفی نگردد چنانکه
سیکوید عزیزی حسب از بسم الله لمن کن به تیغ لا اله تا جهان صافی شود سلطان الا الله را
و صلی الله علی محمد و آله و صحبه **فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن**
قال الله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و قال تعالی
اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة لا و قال النبی علیه الصلوة
سیروا سبق المفردون قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله
حتی وضع الذکر عنهم اثقالهم فوردوا القیامة خفافا بدانکه ذکر را آداب
و شرایط گفتن زیاده چند بود اول بیعت و آداب و شرایطان قیام باید نمود و مرید
صادق را چون در طلب و داعیه سلوک این راه بدید اید نشانش آن بود که با ذکر انس گیرد
و از خلق وحشت نماید همه روی بحق دارد و در بنیاد ذکر گوید که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون و چون بذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه نهد از جمله معاصی و
بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الا وضو تمام کند زیرا که ذکر دوست کردن مقابله
است با دشمن و بی سلاح مقابله ممکن نگردد که الوضوء سلاح المومن و جامه پاک پوشد
و نشست و در پاکی جامه چهار شرطست اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمت
سیم پاکی از حرمت یعنی ابریشم و مانند آن چهارم پاکی از رعونت یعنی کوتاه بود در سنت

طریق ذکر گفتن رسول صلی الله علیه و سلم

وثیابک فطهر ای قمیص و خانه خالی و پاک و نظیف راست کند و اگر قدری بوی
خوش بسوزد اولیتر بود و روی بقبله بنشیند مربع و مربع نشستن در جمله
اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن که رسول علیه الصلوة والسلام چون نماز
بامداد بگذاردی در مقام خویش مربع نشستی بذکر تا آفتاب بر آمدن و در وقت ذکر
دستها را بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشمها فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند
در کلمهٔ لا اله الا الله گفتن بقوت تمام چنانکه لا اله از بن ناف بر آورد و الا الله
بدل فرو برد بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن بجملهٔ اعضا رسد و لکن آواز بلند نکند
تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشد چنانکه فرموده وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ
تَضَرُّعًا وَخِیفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و بدین وجه ذکر بحث و دادم می‌گوید
در دل معنی ذکر می‌اندیشد چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که در دل می‌آید نفی می‌کند از
نیک و بد بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم و هیچ نمی‌طلبم و هیچ مقصودی و مطلوبی
ندارم الا الله جز خدای جملگی خواطر را بلا اله نفی می‌کند و حضرت عزت را بمحبوبی و
مطلوبی اثبات می‌کند بالا الله و باید که در هر ذکر با اول و آخر حاضر باشد بنفی و
اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر می‌کند هر چیز که دل را بآن پیوند بیند آن
چیز را در نظر آورد و دل را بحضرت عزت میدهد و از حضرت شیخ همت مدد
می‌طلبد و بنفی لا اله آن پیوند باطل میکند و بیخ محبت آن چیز را از دل
بر می‌اندازد و بتصرف الا الله محبت حق را قایم مقام آن محبت میکند و الله هم برین
ترتیب مداومت می‌باید تا بتدریج دل از جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ و خالی کند

که اهتمام در ذکر از مداومت خیزد و اهتمام از آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر
در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را مذکور گرداند و عوایق و علایق وجود از و فرو نهد
و او را از دنیا و جسمانیت با آخرت روحانیت سبکبار گرداند چنانکه فرموده سیروا سبق
المفردون قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی
وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا و بدانکه دل خلوتگاه
خاص حق است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
و تا زحمت اغیار در بارگاه دل باشد می‌شود غیرت و عزت اقتضاء تعزز کند
از غیرت و لیکن چون چاوش لا اله بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کند منتظر
نزول تجلی سلطان الا الله باید بود فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب
بیت جا خالی کن که شاه ناگاه آید ٭ چون خالی گشت شه بخرگاه آید ٭ و بیشتر آنکه
فایدهٔ کلی آنگه حاصل شود که ذکر از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین ستانند که تیر
وقتی جایگیر کند که از ترکش سلطان ستانند نه تیر که از دکان تیرتراش ستانند چه آن
ولایت نکند الا دفع خصم نماید کرد چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله و صلی الله علی محمد و آله

فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و کاملیت آن

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا
قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله و قال النبی صلی الله
علیه و سلم یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بدانکه ذکر تقلیدی
دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر است آنچه از افواه بدر شنوده نی در اید آن ذکر

تقلیدی باشد چندان کار ذکر نباید برد دل میجالک تخم بار برود، تا رسید در زمین انوار
بروید و ذکر تحقیقی آنست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید
افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمره شجره ولایت اوست که او هم تخم ذکر
بتلقین صاحب ولایت گرفته است و در زمین دل آب ولایت و مدد همت شیخ
پرورش داده تا آن تخم پرورده است و بتدریج بتمام شجرگی ولایت رسیده و ثمره
ذکران شکوفه از ذکر پدید آورده پس در کمال پختگی تمام شیخ کامل تخمی در زمین
دل مرید می اندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین دل استعداد کرده اند
و از گیاه طبیعت بواسطه ریاضت پاک کرده و از آفات خلاص و ابستن شیخ مدد یابد سبزه
ایمان حقیقی زود بروید که لا اله الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة
روز بروز در تزاید باشد تا عرش اعیان کرده و بتربیت شجره عرفان شود و شرط
تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و در این سه روز دران کوشد که
پیوسته بر وضو باشد و مدام ذاکر بود اگرچه آمد و شد کند ذکر میگوید و با مردم اختلاط
کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها
بیشتر بذکر مشغول باشد و بیدار دارد بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل اسلام
بنیت غسل اسلام آورد چنانک در ابتدا هر کس که خواستی که در دین آید اول غسل اسلام
کردی آنگه از خواجه علیه الصلوة والسلام تلقین کلمه یافتی اینجا بران سنت غسل
اسلام حقیقی کند و در وقت آب فرو کردن بگوید خداوندا من تن را آنکه دست من بود
بآب پاک کردم تو دل را که بار وقت نیست بنظر عنایت پاک کن و چون غسل اتمام کرد

شرط تلقین آنست که مرید سه روز بوصیت شیخ روزه دارد

بعد از نماز خفتن بحضرت شیخ آید و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز
شد و در خلوت شیخ دو زانو بنشیند و دستها بر یکدیگر نهد و دل حاضر کند و شیخ وصیتی
که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها باز ستاند و در مقابله دل شیخ دارد و
چنان تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله باواز بلند و بقوت تمام چون تمام
گفت مرید همچنان بر اهل شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند بگوید و بقوت شیخ دیگر بار بگوید
و مرید باز بگوید سیم بار شیخ بگوید مرید باز گوید بس شیخ دعا و قبول و اجابت بگوید و
مرید آمین کند چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه در رود و روی بتربیت تخم ذکر آورد
چنانک شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله تعالی و ابتداء ذکر در دل
مرید بر مثال تخم ریست که بنشانند چنانک فرمود که ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء باتفاق مفسران کلمه طیبه لا اله الا الله است
چون ملازمت این پرورش این شجره باید بیخهاء او از دل بجملگی جوارح برسد از فرق
سر تا بناخن پای هیچ ذره نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین
قالب شجره ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت وفرعها فی السماء
در بن دل ذکر از زبان بستانند و صریح کلمه لا اله الا الله میگوید هر وقت که دل ذکر گفتن
گرفت ذکر زبان در توقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد که ذکر زبان تشویش او بود
و هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا دل بکلی ذاکر گردد و همچنین
میکند تا شجره ذکر پرورش می یابد و قصد علو میکند تا بحضرت جلت رسد که الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه تا چون شجره بکمال خود رسد شکوفه شاهد

بر سر شاخ شجره ببر آید نکیرد و از ثمره شایرات بتدریج ثمرات مکاشفات و
علوم لدنی بیرون آید که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و اکر ابتدا تخم ذکر
از غیر رسیده ولایت نکرفته بودی شجره بدین ثمرات نرسیدی عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما
روایت میکند که در حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بودیم با جمعی صحابه
خواجه علیه الصلوة فرمود که ان من الشجر شجرة مثلها مثل المؤمن لا یحات
ورقها فاخبرونی ما هی فرمود که در میان درختان درختی است که مثال آن مثل
مؤمن است که برک او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید تا آن کدام درخت است هر کسی
از صحابه بر درختی از درختها بادیه دلالت دادند این می گفت فلان درخت است و آن می گفت
فلان درخت است خواجه علیه الصلوة والسلام میکفت این نیست و آن نیست
پس فرمود وهی النخلة آن درخت خرما است و کیفیت مناسبت مؤمن با درخت
خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا از درخت نر کشن ندهند و تلقیح و تأبیر
نکنند خرما نیک نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع خرماء نر قدری بکیرند
و در طلع درخت خرما بو کنند تا خرما نیک آورد و الا ثمره بوجه خویش ندهد پس
مؤمن را چون خواهند که ثمره ولایت حاصل شود تلقیح و تأبیر او بتلقین شیخ
صاحب ولایت تولد شده بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت خلوت
و عزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید چنانکه شرح آن بیاید
انشاء الله تعالی و از خواجه علیه الصلوة والسلام نقل است که وقتی جماعتی از
خواص صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند و بسیار بذکر لا اله الا الله

باواز بکوئید و صحابه را فرمود که بچنین کویید ایشان بکفتند الکه دست برداشت و باز
بکفت اللهم هل بلغت بعد از آن فرمود که بشارت باد شما را که خدای تعالی شما را
بیامرزید پس مشایخ طریقت تلقین ذکر از این سنت کرفته اند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی واذ واعدنا موسی اربعین لیلة وقال
النبی صلی الله علیه وسلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه بدانکه بناء سلوک راه دین و وصول بعالم یقین بر
خلوة و عزلت است و انقطاع از خلق و جملکی انبیا و اولیا در بدایت حال داد
خلوة داده اند تا بمقصود رسیده اند چنانکه عائشه رضی الله عنها روایت میکند در حق
خواجه علیه الصلوة والسلام کان حبب الیه الخلاء او الخلوة و عزلت بر دل
خواجه شیرین کردانیدند و در روایت دیگر کان یتحنث الی حری اسبوعا
واسبوعین یعنی در کوه حری بخلوة و طاعت مشغول کشتی یک هفته و دو هفته
و بر یکجا نیز در روایت آمده است و این ضعیف خلوة خانه خواجه را علیه الصلوة
والسلام بر کوه حرا بمکه زیارت کرده است غاریست بر آن کوه سخت با روح و چون
موسی را علیه السلام استحقاق استماع کلام بی واسطه کرامت میکردند بخلوت
اربعین فرمودند که واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و عدد اربعین را خاصیتی است
در استکمال خمیرها که اعداد دیگر نیست چنانکه در حدیث آمده است ان خلق احدکم یجمع
فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم تکون علقة مثل ذلک ثم تکون مضغة

مثل ذلك الحديث بتمامه وخواجه عليه الصلوة والسلام ظهور حبشها بحكمة از دل
بر زبان باختصاص اخلاص اربعين فرموده است و حوالت كمال تخمير طينت آدم عليه
السلام هم باربعين صباحا كرد واين نوع بسيارست ونشستن اربعينات را شرايط
وآداب بسی است اما انچه مهم ترست هشت شرطست كه اگر يك شرط ازين شرايط
بخلل باشد مقصود كلی بحصول دشوار پيوندد **اول** تنها در خانه خلوت نشستن است و روی
آورده و دستها بر روی ران نهاده غسل كرده نيت غسل مرده وخلوتخانه را لحد خود شمرده
وازانجا جز بوضو وحاجت نماز خود بيرون نيايد وخانه بايد كه تاريك بود و كوچك و پرده برو
فرو كرده تا هيچ روشنی وآواز در نيايد تا حواس ازكار فرو باشد از ديدن و شنودن و گفتن
تا روح چون مشغول حواس ومحسوسات نباشد با عالم غيب پردازد و نيز حجب آفات كه
روح را از ديد بحار حواس بخانه در آيد چون حواس ازكار فرو افتد بتصرف ذكر
نفی خواطر محو كرد دوان نوع حجاب نيز نشيند و روح را با غيب نيز انس پديد آيد و اثنی
او از طوائف تشبهی بود كه وتبتل اليه تبتيلا **دوم** پيوسته بر وضو بودن تا متقی
باشد و شيطان ظفر نيابد كه الوضوء سلاح المؤمن **سيم** مداومت نمودن بر كلمه
لا اله الا الله است چنانك فرموده الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم
ويتفكرون فی خلق السموات والارض اشارت بدوام ذكرست **چهارم** مداومت
بر نفی خاطرست بايد كه هر خاطر كه آيد از نيك و بد جمله بلا اله نفی ميكند بدان معنی كه گويد
هيچ چيز نميخواهم الا خدا واشارت وان تبدوا ما فی انفسكم او تخفوه يحاسبكم
به الله بنفی خواطرست كه بجهت هر خاطر كه در آيد نقشی از ان بر صحيفه دل پديد آيد

بر كابد واين جمله شاغل صفاء دل باشند از قبول نقوش غيب تا آينه دل را از جمله
نقوش غيب تا آينه دل از جمله نقوش شهادتی خالی وصافی نكرد دپذيرای نقوش غيبی
وقابل علوم لدنی وقابل انوار مشاهدات ومكاشفات روحانی نيايد **پنجم** دوام صوم
بايد كه بر دوام روزه دارد كه روزه را در قطع تعلقات بشری وخمود صفات حيوانی
وبهيمی خاصيتی عظيم است كه الصوم لی وانا اجزی به **ششم** دوام
سكوتست بايد كه با هيچكس سخن نگويد مگر با شيخ كه وقايع خود برای او عرضه دارد بقدر
ضرورت تا فی من صمت نجا بر خواند و جز بر گوزبان نجنباند **هفتم** مراقبت
يعنی مراقبه دل شيخ كردن بايد كه پيوسته دل را بدل شيخ ميدارد از دل شيخ مدد می طلبد
كه نفحات غيبی ونسيم الطاف نفحات ربانی ابتداء اندر بجه دل شيخ بدل مريد ميرسد
كه بين القلب الى القلب روزنة زيرا كه مريد اول حجب بسيار دارد وتوجه بحضرت
عزت بشرط نتواند كرد كه او خوی كرده عالم شهادتست با غيب حرف آشنائی ندارد
وصورت شيخ از عالم شهادتست چون پيوند ارادت محكم شود توجه او بدل شيخ آسان
دست دهد و دل شيخ متوجه حضرتست و پرورده عالم غيب هر لحظه از غيب بدل شيخ
فيضان فضل ربانی ميرسد واز دل شيخ وفراخ چو ملكی او بحسب توجه دل مريد بدل
شيخ مددهاء غيبی بدل مريد ميرسد تا دلگير اول بواسطه از غيب مدد گرفتن
خوی كند و پرورش يابد آنگه بتدريج بدان رسد كه قابل فيض فضل بی واسطه شود
وسقاهم ربهم شرابا طهورا ابتداء اگرچه مشرب باشد وليكن هم جام ولايت
شيخ برو دهند كه ويسقون فيها كأسا كان مزاجها زنجبيلا پس در جام نبوت محمد عليه

علیه الصلوة والسلام یاتی حتی شراب طهور شود بی واسطه در دم که وی
سقیهم ربهم صاحب کتاب گوید زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست
زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست دودی بمن آمد آتشی در من زد
زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست پوشیده نیست شیخ را در راه دلیل دیده و خوش
شناسد و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا چیزی حایل در نظر آید در حال پناه با ولای
شیخ دهد و از راه اندرون اندر لشکر مرد طلبد تا در دم نظر ولایت شیخ دفع مرا فتن که
اگر شیطانی است و اگر نفسانی میکند هشتم ترک اعتراض است بر خدای تعالی و
بر شیخ ترک اعتراض خدای چنانک بر هر چه از غیب بر وی فرو شد از قبض و بسط و رنج
و راحت و صحت و سقم و گشایش و فرو بستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق
نگرداند و ثابت باشد بیت درد او چو شراب وصل او می دبری
باید که خار کیوث نگرنری با وصل بنت اگر نیستی باید بار که نشسته مگر بر خیزی
و بر شیخ بر هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل که دین
تصرف نکند که شرط بودن تسلیم ولایت بودن است چنانک در صورت بیضه و مرغ
آمده است اگر بیضه مدتی از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مردار و منقطع گردد
در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد و نه بیضه باشد و نه مرغ پیر
که در تصرف مرغی قابل شد اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه بصلاح نتوانند
آورد از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود بجمله مشایخ اورا بکمال نتوانند

رسانید و هر دو درجه ولایات مشایخ گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بخودی باز
ماند یا آنکه تصرف ولایت بدو رسید و مشغول بود اول بخدمت شیخ رسیدن
و از او استفادت گرفتن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که نتواند بر شیخ رسید انجا
رسید چون بدین عذرها بخدمت شیخی دیگر رسید محذور بود تصرف آن شیخ ممکن است
که او را بمقام مرغی برساند زیرا که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است
دیگر آداب خلوت یکی تقلیل طعام است بچندانکه ضعیف و بی قوت شود آن
مقدار باید که قوت مواظبت بر ذکر صحت و دوام کردن باقی باشد مقدار
صد درم یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام خورد هر کس بقدر قوت مزاج
و اشتهای افزاید و میکاهد فی الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه
نکند و از ذکر باز نماند از ثلث طعام یا اکثر ثلث و آن مقدار که طعام که خورد با
ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بر دارد و بسیار نخورد و خود بجای باید که
که میگوید در دل بنور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع شود و چون نیم سیر شود
دست بدارد تا اسراف نبود و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت
بسیار احتراز کند و بکلی ترک نکند در هفته اگر یکبار یا دو بار خورد هر بار پنجاه
درم روا باشد دیگر در قلت خواب کوشد تا بتواند تا خفتن پهلو بر زمین ننهد
مگر از غلبات خواب بی خود بخفتد با خواب برود چون با خویش آمد بر خیزد
و وضو تازه کند و بذکر مشغول گردد و اگر تنگ آمد گردد و نتواند نشست یک
ساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو نهد و خوابش برود یا ملالت از طبع و کلال

از خواهش برود هم روا باشد و هر وقت که از ملالت ذکر زبان باز ماند یکساعت
دل را بذکر مشغول کند و مراقبه دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر او آید و از هر
خیال مخوف و آواز هایل که بیند یا شنود نترسد و دل قوت دارد و در حال
پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت و مدد طلبد با حق تعالی
بلطف خویش مندفع گرداند و هر وقت که بوضو یا نماز جماعت یا نماز جمعه بیرون آید
باید که چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و دل را و زبان را مشغول ذکر دارد تا
مشغولی نشود و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه

قال الله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین و قال النبی صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة مراد آنکه چون سالک در مجاهدت و ریاضت
نفس و تصفیه دل شروع کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام
مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت خوابی صالح باشد و گاه بود که
واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی اما صورت چنانکه واقعه آن باشد که از حجاب خیال
بیرون آمده باشد و غیبی منکشف شده که روح در مقام تجرد از صفات بشری مدرک
آن شود آن واقعه رحمانی بود یا شیطانی و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الهیت و اقوی
ربانی بود که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار
بیفتاده بود و خیال بر کار مانده و در غلبات خواب چیزی در نظر آید و آن
بر دو نوع بود یکی اضغاث و احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطه
آلت خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القاء نفس و
شیطان باشد و خیال از آن نقش چیزی مناسب بکند و در نظر نفس آورد و آن را
تعبیری نباشد خوابهاء آشفته و پریشان بود از آن استعاذت واجب بود
و با کس حکایت نباید کرد دوم خواب نیک است که رؤیاء صالح گویند او را و خواجه
علیه الصلوة والسلام فرموده که یک جزو است از جمله چهل و شش جزو از نبوت
بعضی ایمه از آن تعبیر کرده اند که مدت نبوت حضرت رسالت پناه بیست و سه سال
بود از آن جمله ابتداء شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو
باشد از جمله چهل و شش جزو از نبوت و سایر انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان
جمله در خواب بوده است و بعضی بوده اند که وحی ایشان وقتی در خواب بوده و وقتی
در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری و دلیل بر آنکه وحی بود آنست که فرزند او اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت بکن
آنچه ترا فرموده اند و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که نوم الانبیاء وحی
و خواب صالح هم بر سه نوع است یکی آنکه هرچند هرچه بیند بتاویل و تعبیر حاجت
نیفتد بجهان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام بود صریح بود انی اری
فی المنام انی اذبحک دوم آنکه بعضی بتاویل محتاج بود و بعضی بجهان بازخواند
چنانکه خواب یوسف علیه السلام بود انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر

لا یتهم لی ساجدین یازده ستاره وماه وآفتاب محتاج تاویل یازده برادر و
مادر وپدر است بجهه بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نباشد که فخروا له سجدا و تسیم
محتاج تاویل باشد تمام چنانکه خواب ملک بود که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن
سبع عجاف وسبع سنبلات خضر لانه جمله محتاج تاویل بود همچنانکه خواب زندانیان
جمله محتاج تاویل بود یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا واما الاخر فیصلب
فتاکل الطیر من راسه لانه وحقیقت رؤیای صالحه آن باشد که انوار ولایت
باشد مطلقا وآثار آن ظاهر گردد که این خواب مومن را بود هم کافر را چنانکه ملک مصر
وزندانیان دیدند وآن از نظر دل بود نباشد روح لی باشد نور الهی فاما انچه مومن
بود بنور الهی جز مومن یا ولی یا نبی را نباشد تا رؤیای صالح بود و یک جزو از نبوت باشد
وکافر را هیچ جزو نباشد از نبوت وتاکید این معنی آنست که خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود که لم یبق من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له بر این ضعیف
دو نوع می نماید رؤیای صالح ورؤیای صادق صالح آنست که مومن بیند یا نبی یا ولی
ودراستباز خواند یا تا ولیهات دارد ویا زخواند باشد که بعینه ظاهر شود اما
اونما بشر روح بود واین نوع مومن وکافر را بود همچنین واقعه بر دو نوع می نماید یکی آنکه
محسوسات که رهابین وفلاسفه وبراهمه را بود از کثرت ریاضت نفس وتصفیه وتزکیت
تا وقتی باشد که ایشانرا بر بعضی مغیبات کشف شود ووقایع میان خواب وبیداری یا
در بیداری مطلق بدید آید وگاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت بدید آید
دعو بیشتر صفات حیوانی وبهیمی کند وروح ایشان از حجب خیالی فرزی خلاص یابد

وروح در تجلی آید وارواح نورانی بر نظر افتد وانبیا را مکشوف شود اما ایشانرا ایمان
غیبی و[illegible] بدید نیاید وسبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو ومبالغت
ایشان گردد در کفر وضلالت واستدراج گردد وسبب اعتبار [illegible] وپندار بود که
دیگر قرونی شود چنانکه حق جل وعلی در کلام مجید شریف خود [illegible] من حیث
لا یعلمون دوم واقعه آنست که حق تعالی در ابتدا آفاق وانفس علامات بنماید نظر موحدان
آورد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدانرا
سبب ظهور حق شود والهام ربانی در صورت تجرد وتسوی نفس بدل سالک می رسد
در حالت مغلوبی حواس ونظر دل یا روح بر صورت آن الهامات شود که خیال آثار آنش بندی
مناسب کرده باشد یا بی واسطه تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می افتد تا سالک را
بر اصلاح وفساد نفس وترقی ونقصان خویش اطلاع پدید می آید چنانکه فرمود ونفس وما سویها
فالهمها فجورها وتقویها وچنانکه آنجا شرک را سبب استدراج بود وزیادتی کفر اینجا موحد را
کرامات گردد وزیادتی ایمان قال الله تعالی تقدس هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم وفرق میان واقعه شرک وواقعه موحد آنکه شرک در حجب
وانانیت بازمانده است هرگز از مشاهدات صفات احدیت خبر نیابد واز هستی انانیت
بیرون نیاید وهرچه بنود وحدانیت از ظلمت حجب شرکت خلاص یابد وهستی انانیت در تجلی
انوار صفات احدیت محو کند ودر ظهور عالم وحدانیت برخوردار تمام وحدت گردد بیت
گم شود او در ما جان ماند [illegible] تن [illegible] وخدا ماند [illegible] بر زبانی که راز مطلق گشت [illegible] را جنید گوید انا الحق
وبدانکه کشف ووقایع را در نظر سالک مراتب است یعنی سه طبقه اول [illegible] آنکه پیر احوال خویش

از زیادت و نقصان و سیر و وقفه و فترت و وجد و شوق و بی‌دردی و باماندگی
و رسیدگی اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه و درجات و درکات و علو و سفل و
حق و باطل آن با خبر باشد زیرا که این همه را خیال نقش‌بندی مناسب بکند تا سالک را وقوف
افتد بر جملهٔ وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی و ملکی و دلی و روحی و رحمانی
تا اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی بروی غالب بود از حرص و حسد و شهوت و غیر آن خیال آن همه
را در صورت حیوانی که آن صفت بروی غالب بود نقش‌بندی کند چنانکه صفت حرص را
در صورت موش و مور نماید و دیگر حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در
صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و بوزینه نماید
و اگر صفت حقد و عداوت غالب بود در صورت مار نماید و اگر صفت کبر غالب بود
در صورت پلنگ نماید و اگر صفت غضب غالب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت
شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان
نماید و اگر صفت سبعی غالب بود از این نوع سباع در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود
در صورت شیاطین و پریه و غیلان نماید و اگر صفت غدر و مکر و حیله غالب بود در صورت
روباه و خرگوشی در نظر آید و اگر اینها را بر خود مستولی داند بیند که این صفات غالب
و اگر اینها را مسخر خود بیند بداند که آن صفات عبور میکند و اگر اینها را بیند که می‌کشد و قهر میکند
داند که این صفات می‌گذرد و خلاص می‌یابد و اگر بیند که با اینها در مصاف و غزاست داند
که در مجاهده و مکابده است غافل نشود و ایمن نباشد و اگر آبها روان بیند صافی در دریاها و
غدیرها و حوضها و سبزها خوش و درختها و بستانها و قصرها و نهرها صافی و ماه و ستاره و آ

و آسمان صافی این جمله صورت صفات دلی است و اگر انوار بی‌نهایت بیند و عالمهای
نامتناهی و طیران و سیاحت و عالم بی‌رنگی و بی‌چونی و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراک بی‌آلات این جمله مقامات روحانیست و اگر
مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ ملک و سماوات و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و انجم
و نفوس و ملکوت اشیا و عرش و کرسی در سلوک صفات ملکی است و حصول وصول
حبیب و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت
و الهامات و وحیها و اشارات و تجلیها صفات ربوبیت در مقام تخلّق است
با خلاق ربانی از این نوع شمه نموده آمد باقی هم بر این قیاس میکند دوم آنکه وقایع
دلی و روحی و ملکی نیک با ذوق بود نفس را از آن شربی و قوتی و ذوقی و شوقی
پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و مألوفات طبع و مستلذات شهوات
و مشتهیات جسمانی باطل کند و با مغیبات و عالم روحانی و لطایف معانی و اسرار
و حقایق انس پدید آورد و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشتاق عالم غیب گردد قد علم
کل اناس مشربهم و حقیقت الطالب الطریقت در بدایت خوش وقایع غیبی توان
پرورد و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع توانند بود چنانکه شیخی در عهد
خواجه امام یوسف همدانی رحمة الله علیه باز میگوید به تعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی
رحمة الله علیه بودم در پرسش خانقاه با اصحاب طعام می‌خورد در میانه از خود غایب شد
یکساعتی بود چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر را علیه الصلوة و السلام دیدم که می‌آمد و لقمهٔ در دهان
من نهاد خواجه امام یوسف فرمود که تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة گفتنش ما تنها

باشد که اطفال طریقت را بدان برورند تسلیم نماید الکه از بعضی مقامات این راه
خبر بعضی وقایع غیبی عبور نتوان کرد و در کل اغلب در احتیاج پیغمبر و شیخ از بهر این
است که تا سالک سیر در وجود خویشتن بکند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود
ممکن است که بغیری حاجت نیفتد ولیکن چون بسر حد روحانیت رسید بگردی خود
از آن مقام نتواند گذشت ابدا الا که بتصرف از سالک بر خیزد دستی دیگر بباید و او را
بعد از این راه بر نشستی است و نشستی بتصرف شیخ تواند بود پس وقایع که از فیض ولایت شیخ
آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیات صفات خداوندی فنا بحق بود فنا و حقیقتی حاصل
نشود بقاء حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک آنست نرسد والله اعلم بعد از بین طرق
از وقایع که کشف و مشاهده و تجلی و وصول متعلق هر یک در فصل آن بجای خویشتن گفته آید ان شاء الله
و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین **فصل نهم در بیان مشاهدات**

انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه
علی ما یری و لقد رآه نزلة اخری و قال النبی صلی الله علیه وسلم الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه بدانکه آیینه دل چون بتدریج از مصقل لا اله الا الله
صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از وی محو شود که ان لکل شیء
صقالة وصقالة القلوب ذکر الله پدید آید انوار غیبی گردد و سالک بحسب صفاء دل
و ظهور انوار مشاهد آن انوار شود در بدایت حال آن انوار پیشتر مثال انواع لوامع و
بروق و لوایح بیاید و بعد معانی از آن برق‌ها مزاد گونه شوق بیفزاید **شعر**
یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف الحمی تسطع و چندانکه صفا زیاده می‌شود

انوار زیاده می‌شود و بصورت تر می‌شود و بعد از آن بروق بر مثال چراغ و شمع و شعله و
انبهاما از رخشانست که مشاهده شود و آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت
کواکب خرد و بزرگ و آنکه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر شکل شمس پدید آید
پس انوار مجرد از مثال پدید آید شرح این جمله درازنای دارد اما غرض نموده آید ان شاء الله
تعالی بدانکه منشاء انوار متنوع است چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت
خواجه علیه السلام و ارواح انبیا و ارواح اولیا و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و
اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری
دیگرست و از هر منشاء نوری دیگر پدید می‌خیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگرست
و چون انوار تجلی از حجب برون آید خیال را در آن تصرف نماند الوان برخیزد و در
رنگی و بی صورتی و بی تمثلی و بی شکلی و بی مشابهتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور
مطلق آنست که از این همه پاک و منزه باشد و هر شکل و لونی که خیال ادراک کند جمله از
الابس حجب صفات بشری است چون با روحانیت در هم آمیزد این صفات هیچ نماند و تلونی که
میزند و بی شکل پدید آید و شرح آنکه کدام از این انوار مختلف از کدام منشاء مشاهده می‌شود در این
مختصر تفصیل تعذری دارد اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید
بیشتر از منشاء ذکر و وضو و نماز خیزد و گاه بود که از غلبات انوار روح حجب صفات
بشری منخرق بر مثال ابر و بر نوری از روحانیت در صورت برقی مشاهده افتد و وقتی مریدی
از آن شیخ ابوسعید رحمه الله وضو ساخته بود در خلوتخانه رفت نوری بزد و بیرون آمد گفت
خدا را بدیدم شیخ احوال دانست گفت ای کار را هیچ آن نور وضوی تو بود تو از کجا و نوذ و

از حضرت ازلی. و اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند این بیند نوری باشد
مقتبس یا از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت که سراجاً منیرا یا از استفادت علوم
یا از نور قرآن یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مدد نور منور شده است
از این عالمها که گفتیم. و اگر در صورت قندیل و مشکاة بیند همین معنی باشد که حق تعالی
در این معنی مثل زده است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح. و اما آنچه در صورت علویات
بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بر قدر صفات
آن ظاهر گردد. چون آینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی بر آید. گاه بود که
کوکب بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا
بزرگ یا اندک یا بسیار. و چون کوکب بی آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان
که بر صفای هوای سینه ظاهر شود. و گاه بود که نفس چنان صفا یابد که آسمان وار در نظر آید
و دل را بر آنجا چون ماه بیند. اگر ماه تمام بود دل تمام صافی شده است و اگر نقصان دارد
بقدر نقصان کدورت باقی است. و چون آینه در صفا کمال گیرد و پذیرای نور روح شود
بر مثال خورشید مشاهده افتد. ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید
روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال آن را بصورت
خورشیدی نقش بندی مناسب کرده است. و الا نور روح بی شکل و لون و صورت است.
و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه و مانند این
مشاهده افتد. آن جمله انوار روحانیت بود و آن محال مختلف دل باشد که خیال از آن نقش
بندی کرده است. و گاه بود که بر انوار صفات حق عز و علا به شعبه من تقرب الی شبرا

تقربت الیه ذراعا استقبال کند و از پس حجب روحانی و دلی عکس بر آینه
دل اندازد بقدر صفای آن. چنانک ابراهیم را علیه السلام در ابتدا بود که فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا قال هذا ربی. چون آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود از نور
بقدر کوکبی مشاهده افتاد. و چون دل از نکاره طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده
افتاد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی. و چون آینه بکمال صافی شد در صورت
خورشید مشاهده افتاد که فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر. و بحقیقت
آنچه مشاهده نظر جان خلیل شد علیه السلام عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می افتاد. و لیکن از پس حجب روحانی و دلی در مقام تلوین بود لاجرم افول
می پذیرفت و او می گفت لا احب الافلین. بیان آنک پس حجب بود آنکه در صورتها
مختلف می نمود و آن حضرت منزه است از صورت. و بیان آنکه در مقام تلوین بود که افول
می پذیرفت و او منزه است از افول. و بیان آنکه پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می افتاد
ما کذب الفؤاد ما رای. دل چون دل بود دروغ نبیند. حکم هذا ربی هم از آن بر می خیزد که
مشاهده دل است. آنچه انوار حق است که مشاهده دل شود همان نور معرفت دل گردد و ترقی جان از خود
هم بخود کند ذوقی در جان پدید آید حضرتی که بدان ذوق بداند که دل می بیند از حضرت نه
از اغیار. این معنی ذوقیست که در عبارت دشوار گنجد و این ذوق نیز متفاوت افتد.
اگر معروف حق از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه السلام بود که انی انا الله و با معروف از دیده
حجاب بواسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله. و چون حجب بر خیزد بی واسطه
شنود که و کلم الله موسی تکلیما. و اگر معروف حق از در نظر در آید و حجاب می بود بواسطه آید

چنانکه خلیل را بود علیه السلم که فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي تا بحقیقت ذوقی در
جان بدید نباید از توقف تا تَبَّتَ ترجمان زبان نگوید هَٰذَا رَبِّي و چون حجب بکلی برخیزد
بی واسطه اید چنانکه خواجه را علیه الصلوة والسلم بود مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفَتُمَارُونَهُ
عَلَىٰ مَا يَرَىٰ و خواجه علیه الصلوة والسلم در بیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق میکرد
که الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ و اگر کسی سوال کند ابراهیم علیه السلم آن خرشید
و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم ظاهر بود یا در عالم باطن جواب گوییم که
مشاهدت نکند چون آینه دل صافی نبود گاه بود که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بی واسطه
خیال و گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه چیزی که مناسبتی دارد و محل
ظهور انوار حق تواند بود چون خرشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند که اللَّهُ نُورُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ که بحقیقت بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون ذوق هَٰذَا رَبِّي
از متوقف حق باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه بود که صفای دل بکمال رسد
و حجب شفاف شود ولا جرم سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ بیاید اگر در
خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در هر چه نگرد در آن حق را بیند چنانکه آن بزرگ
گفت مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ و چون حجب بر خیزد بکلی و تمام شهود بی واسطه
میسر شود گوید مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ و اگر در بحر بی پایان شهود
مستغرق شود و چون شاهدی متلاشی گردد و وجود شاهد ماند و بس چنان بود که جنید
قدس الله روحه می گفت مَا فِي الْوُجُودِ سِوَى اللَّهِ در این مقام شهود جمال شاهد در آینه
ایشان هم نظر شاهد را بود چنانکه میفرماید بیت عمریست که در راه تو بایست سپرم ۞

خاک ره تست سر بو کان می سپرم ۞ زان روی کنون آینه روی توام ۞ از دیده تو بروی تو می نگرم ۞
اما الوان انوار در مقام انوار که شاهد می افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه
در مقام لوامگی نفس نوری ازرق تولد کند اکمه مبتدیان این طایفه جامه ازرق پوشیده اند
ازین جای بود و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت گردد نوری سرخ مشاهده شود
و چون نور روح غلبه گیرد نوری زرد بدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید بدید آید
و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز بدید آید و چون دل تمام صافی شود
نوری چون نور خرشید با شعاع بدید آید و چون آینه دل با کمال صفا بود نوری چون نور
خرشید که در آینه صافی ظاهر شود بدید آید که نظر از قوت شعاع او برو ظفر نیابد البته
بیت مصر ز نور تو بر تو ظفر نمی یابد ۞ ترا چنانکه تویی دیده در نمی یابد ۞
۞ ز تو هرگونه خبر شد مرا که از لطفت ۞ طراز سر فنا نه تو خبر نمی یابد ۞
و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور
روح حق بی حجب روحی و دلی شهود باید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی مثلی
و بی ضدی آشکارا کند و بکنه و عکس این لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب
نه یمین ماند نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لَيْسَ
عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت بیت
نُورٌ يَبْدُو وَإِذْ بَدَىٰ اسْتَكَنَّ ۞ شَمْسٌ طَلَعَتْ وَمَنْ رَآهَا آمَنَ ۞
وَالْقَوْمُ رَضُوا بِظُلُمَاتٍ ذَاتِ حَزَنٍ ۞ كَمْ قُلْتُ وَكَمْ أَقُولُ لَكِنْ مَعَ مَنْ ۞
ابتداء انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوندیست در مقام شهود از این نوع تجل

فنا آشکارا کند که نموده آمد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست قهاره
الفنا و فنا، فنا، فنا الفنا اقتضا کند و بیان آن از و عاجز و قاصرست اول نور
بحرق بدید آید که خاصیت لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ آشکارا کند که بحقیقت صفت دوزخ آن نورست
و انوار صفات جمال مشرقست نه محرق و انوار صفات جلال محرقست نه مشرق و بر عقل
و فهم ادراک این معانی نکند بلکه گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه
فهم کند نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین بمحال شناسد اگر فهم نتوانی کرد از اشارت که
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که دوزخ را هزار سال میدمیدند تا سرخ گشت و
هزار سال دیگر میدمیدند تا سپید گشت و هزار سال دیگر میدمیدند تا سیاه گشت و اکنون
سیاه است از آن قبیل است و آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند و اینجا که حقیقت وحدت
و یکتایی است چون نظر کنی هر کجا در دو عالم نور و ظلمتیست از پرتو انوار صفات لطف
و قهر اوست که اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ و از بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیت
اثبات فرموده‌اند بلفظ خلقیت گفت که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ
خلقیت را دیگر نهاد و جعلیت را دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیارست فراخور هر حوصله
نباشد اما صفات جلال چون در مقام فنا الفنا صولت هیبت الوهیت و سطوت
عظمت ربوبیت آشکارا کند نوری سیاه مُفنی مُبقی مُمیت مُحیی مشاهده شود که
ظلم اعظم و دفع رسوم مبهم از طلایع او پیدا گردد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمه الله در معنی میگوید

بیت
دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ... وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ... زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

خواجه علیه الصلوة والسلام در استدعاء اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ ظهور انوار صفات
لطف و قهر می طلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار صفات
لطف اوست یا از پرتو انوار صفات قهر او والا هیچ چیز را وجودی حقیقی که قایم بذات
خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لایزالی را لم یزلی راست چنانک فرمود هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

بیت
دل مغز حقیقتست تن پوست بدان ... در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد ... یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

وصلی الله علی محمد و آله وصحبه اجمعین

فصل هجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن

قال الله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
وقال النبی صلی الله علیه وسلم حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهَا
لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى اِلَيْهِ بَصَرُهُ بدانکه حقیقت کشف
از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن
ادراک نکرده باشد چنانک فرمود فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی
حجاب از نظر تو برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این ندیدی و حجاب عبارت
از موانعیست که دیده بنده بدان سبب از جمال حضرت جلت محجوب و ممنوع است و آن
جملگی عوالم مختلف دنیا و آخرتست بروایتی هجده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار و بروایتی
سیصد و شصت هزار آنچه مناسب ترست هفتاد هزارست که در حدیث صحیح بیان ناطقست
که اِنَّ لِلّٰهِ تعالی سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجودست

حقیقت کشف

در معنی حجاب

هفتاد هزار حجاب که در میان بنده و حق است

و عجب تر عالم انسان از دیده نیست که این عالم بر آن دیده مطالعه کند و بتواند که در حال
کشف این عالم را این هجده هزار عالم در دو عالم مندرج که عبارت از آن نور و ظلمت است
یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند جسمانی و روحانی خوانند دنیا و آخرت
هم گویند جمله یکی است عبارت مختلف می شود و انسان عبارت از مجموعه این دو عالم است
که مورث لا ینال جمع بین الضدین کرده است و هجده هزار دیده که ادراک هجده هزار عالم کند
در مدرکات دو عالم انسان مندرج کرد اینها چون حواس پنجگانه که بجانب انسان تعلق
دارد و جملگی عالم جسمانیات بر آن پنج جمله ادراک کند و چون مدرکات باطنی پنجگانه که
بر روحانیت انسان تعلق دارد و جملگی عالم روحانیات بر آن ادراک کند و آن را عقل و دل

اصطلاح

و سر و روح و خفی خوانند استاد در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند
که مدرکات پنجگانه باطنی ادراک کند نه بر پنج حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند با قوای بشری
طبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی
با علی علیین شریعت آورد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهدت و ریاضت در سپاه
بود و متابعت پیر دل گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب و دریچه ای
از عالم غیب گشاده شود و احوال آن عالم منظور نظر او گردد اول دریچه عقل او گشاده گردد
و بنور دفع حجاب و صفا عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و با سرار معقولات مکاشف
می شود و این را کشف نظری گویند بر این اعتمادی زیاده نباشد تا آنچه در نظر آمده در قدم نیاید
اعتماد را نشاید صح نه هرچه به بینی بشنوی بخشند ای دل بیشتر حکما فلاسفه درین مقام
بماندند و مدت بر تصفیه عقل و ادراک معقولات صرف کردند و آن را وصول مقصد حقیقی

ساختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و با نکار دین آمدند و در تیه ضلالت
گم گشتند و خلق را گمراه کردند قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا و چون
از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی بدید آید و آن را کشف شهودی گویند
انوار مختلف کشف افتد چنانکه شرح آن بعضی در فصل مشاهدات کرده آمد بعد از آن
مکاشفات سری بدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
هر چیز ظاهر و مکشوف شود چنانکه میفرماید بیت ای گره غنچه غارت هوش دل ما
در ده نو دو ده بشکند خانه فروش دل ما ⁂ سر تو که مقدسان از آن محرومند
عشق تو در گنبد بگوش دل ما ⁂ بعد از آن مکاشفات روحی بدید آید و آن را
کشف روحانی گویند در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و جحیم و رؤیت
ملایکه و مکالمات ایشان بدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک
گشت عالم نامتناهی مکشوف شود دایره ازل و ابد نصب دید کرده اینجا حجاب
زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی را شد که
ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان
مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانکه حارثه گفت كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ
يَتَزَاوَرُونَ وَإِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَعَاوَوْنَ ⁂ و خواجه علیه الصلوة والسلام می فرمود
عُرِضَتْ عَلَيَّ النَّارُ فَرَأَيْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا النِّسَاءَ چون حجاب جهات
زمان و مکان دنیاوی برخاست زمان و مکان اخروی کشف می افتاد و هم درین مقام باشد
که حجاب جهات آفرینش برخیزد از سبحات سبحان بیند که از پیش چند خواجه علیه الصلوة والسلام

[illegible]

اب ت ث ج ح خ د ذ ر ز ...

می‌گفت یا أیها الناس إنی إمامکم فلا تسبقونی بالرکوع ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤوسکم فإنی أراکم من أمامی ومن خلفی یعنی سر پیش از من از رکوع و سجود بر میارید که من از پس پشت همچنان می‌بینم که از پیش می‌بینم شما را و بیشتر خرق عادات که آن را کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیرات و این جنس کرامات را اعتباری زیادتی نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را بود چنانک خواجه علیه الصلوة والسلم ابن صیاد پرسید که ما ترى قال أرى عرشا على الماء فقال النبی صلى الله علیه وسلم ذاک عرش إبلیس و دیگر آنکه جنس این خرق عادات دجال را خواهد بود تا در حدیث آمده است که مرده را بکشد و زنده کند اما آنچه او را بحقیقت کرامات گویند و توان گفت و جز اهل دین را نبود آنست که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی حضرتیست خاص که جز بخاصان حضرت ندهند چنانک فرمود کتب فی قلوبهم الإیمان وأیدهم بروح منه و جای دیگر میگوید که یلقی الروح من أمره على من یشاء من عباده و در حق خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود وکذلک أوحینا إلیک روحا من أمرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الإیمان الآیه یعنی روح نورانی حضرتی ببعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی که دیگر همان خفی دیگر گفته چنانک دل واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یک روی در ملکوت و دیگری در جسم تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیات و معقولات بنفس و تن می رساند و سر واسطهٔ دو عالم دل او روح آمد

تا بدان روی که در روح دارد استفاضت فیض روح بکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل می رساند بهمچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بر حرف تخلقوا بأخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند که درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علوم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود رویت و مشاهده و اگر بصفت جمال مکاشف شود ذوق جمال حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکاشف شود بقاء حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید و باقی صفات هم برین قیاس فهم کند اما کشف ذاتی مرتبه‌ایست بس بلند که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر چنانک سنوا[ئی] گفت

بیت

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست :: سر دو جهان بجمله کشف دل ماست

وانجا که قدم گاه دل مشکل ماست :: مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

تمامی این رمز در فصلی که بیان تجلی است گفته آید ان شاء الله وصلی الله علی محمد و آله و صحبه

فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی

قال الله تعالى فلما تجلى ربه للجبل جعله دکا وخر موسى صعقا وقال النبی صلى الله علیه وسلم إن الله خلق آدم فتجلى فیه وقال صلى الله علیه وسلم إذا تجلى الله لشیء

فصل بدانکه تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت جل و علا
چنانکه شرح آن باید ان شاء الله تعالی واگر روح را نیز تجلی بُوَد و درین معنی سالکان را
غلط بسیار افتد گاه بود که صفات روح باذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی
حق نماید و بسیاری از دوکان که درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافته‌اند
واگر شیخ کامل متصرف نباشد ازین ورطه خلاص دشوار توان یافت و هرچند در کتب
این طایفه مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم کمتر گوشه اند و ناگفته اند از
نظر اغیار پوشیده‌اند اما چون این ضعیف بدان نظر کرد بسی مدعیان بی‌معنی در میان
این طایفه پدید آمده‌اند و بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته‌اند و بحرفی چند
پوسیده که از افواه گرفته‌اند پنداشته‌اند که بکمال مقصد و مقصود رسیده‌اند و درین
راه و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت جایز التصرف داشته و با باحت
و زندقه در افتاده چنانکه میگوید
پوشیده مرقع اند این خامی چند
بگرفته بطامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بدنام کننده نکونامی چند
خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات
و احوال سلوک شمهٔ بیان کند تا خود را بر محک امتحان زنند اگر ازین احوال چیزی در خود
بینند از جوال غرور و کمین‌گاه مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جادهٔ
متابعت است نهند و اگر دونشان درد طلب باقی باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند
که بر مزاکی دولت او بمقصد و مقصود برسند چنانکه میفرماید جل جلاله وَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ أَبْوَابِهَا این ضعیف درین معنی گوید که
تا ناخن صفت بجنون نالایی

که چون شاهی درخور شاهان آیی
چون صعوه اگر غزای شاهین کردی
بازی کردی که دست شه را شایی
و نیز طالبان محق و مریدان صادق را دلیلی
باشد بجادهٔ صواب و شوقی بود بر جمع و ثبات اکنون شروع کنیم بتأیید ربانی و توفیق
یزدانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدانکه چون آینهٔ دل
از کدورت وجود ماسواء حضرت صقالت پذیرد و بصفا بکمال رسد مستوفیهٔ آفتاب
جمال حضرت گردد و جام جهان‌نمای ذات متعالی صفات شود ولیکن نه هر کرا دولت
صقالت و صفاء دل دست داد سعادت تجلی مساعدت نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
اما بربن سعادت هر دلها صافی مستسعد شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه
فرمود تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از شیخ علی بونانی شنیدم که قدس الله
روحه که از شیخ خویش خواجه ابوبکر سانیانی قزوینی رحمة الله علیه روایت میکرد که
او گفت نه هر که بوید گور گرفت اما گور آن گرفت که بوید باشد که در ابتدا چون آینهٔ دل
از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن
از غلبات انوار روحانیت بوده باشد و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند
و در مهای روحانیت در تموج آید و موج موجی بساحل دل تاختن آورد و بر صفاء آینهٔ دل
تجلی پدید آید و گاه بود که با نور ذکر ذاکر نور ذکر مذکور آمیخته شود ذوق تجلی مذکور بخشد
و نه آن بود و گاه بود که روح بجملگی صفات در تجلی آید و بخلاف حق دعوی انا الحق کردن گیرد
گاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود یابد در غلط افتد که مگر حضرت
حق است قیاس برین حدیث که إِذَا تَجَلَّى اللهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ ازین جنس غلطها بسیار افتد

ونفسی او بر تربیت خویش آن غرور بگزرد و سر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل
جمهور متصوفه نظر عنایت که محفوظ اند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی
ربانی اول آنست که تجلی روحانی وصفت حروف دارد و اثر قوت افنا نباشد اگرچه
در وقت ظهور آثار آن صفات بشری پیدا آید اما از فنا نتواند کرد و چون آن تجلی در حجاب شد
صفات بشری معاودت کند عاد المشئوم الی طبیعته تا گاه بود که نفس را از تجلی روحانی
التذاذی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد و هوای خویش که
پیش از آن نبوده باشد در تجلی حق جل وعلا این آفت نتواند بود زیرا که از انوار تجلی
حق نوارک طور نفس است و رسوم صفات باطل او که قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه از حصول تجلی روحانی طمانینه دل نیابد و از شوایب شک
و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام نرهد و تجلی حق بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه
از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان
پذیرد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل گردد
و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانک عزیزی میگوید **بیت**

سوز دل خسته از دهانش ننشست ⁂ وین تشنگی از آب زلالش ننشست
با رنگ وجود نقش هستی برخاست ⁂ و در سر کوی عشق جانش ننشست

و اما تجلی حضرت خداوندی هم بر دو نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات
هم بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلم
کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا انکه تجلی بصفت کوه

تا کدک بود و نصیب موسی صعقه چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد هستی
موسی و کوه باند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولیکن ربوبیت
پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد را بود علیه
الصلوه والسلم تا جملگی هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود مجازی وجود ذات
الوهیت اثبات کرد که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت بهیچکس از انبیا دیگر علیهم السلام
نداده اند اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند و از این خرمن
بوی خوشه رسانیدند که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش
و بی ینطق و این سعادت از جانب تجلی ذات الوهیت بود و اما تجلی صفات
هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است
صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات
معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل وعلا نه بر معنی زیادت
بر ذات چنانک موجودی و واجدی و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود آن
اقتضا کند که جنید گفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واجدی متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو سعید گفت ما فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو یزید میگفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که
خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری جل وعلا چنانک گوییم او را علم است

بصفت ه

و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر عالمی متجلی شود چنانکه خضر را
بود علیه السلام که وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی بدید آید اگر بصفت قدرت متجلی
شود چنان بود که محمد را علیه الصلوة والسلم بود که یک مشت خاک لشکر را منهزم
کرد که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ واگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که
ابو عثمان حیری را بود که می گفت که سی سالست که ناخوش هم آن میخواهد که ما میخواهیم
واگر بصفت سمعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلم که آواز مور چه از مسافت
بعید می شنود که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ واگر بصفت بصری متجلی
شود چنان بود که این ضعیف گفته است زان روی کنون آینهٔ روی توام
از دیده تو بروی تو می نگرم وبحقیقت بدان که انسان آینهٔ ذات و صفات حق آمد
چون آینه صافی گشت بهر صفت که حضرت جلت بود برو تجلی کند بدان صفت در و
متجلی شود هر نقص که از آینه ظاهر شود نقص صاحب تجلی بود نه آن آینه او را بدیوا
عکس بین نیست چون صافی بود سزا خلافت اینست که او مظهر و مظهر ذات و صفات
خداوندی باشد و اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را هست
حیوة باقی و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ
تَكْلِيمًا و اگر بصفت بقا متجلی شود انتفاء رفع انانیت انسانی و ثبوت
صفات رحانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ چنین منصور ازینجا گفت نظم
بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يُزَاحِمُنِي فَارْفَعْ بِجُودِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ
و اما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت چون بصفت رازقی

متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیه السلم وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ الآیة و چون
بصفت خالقی متجلی شود چنان بود که عیسی را بود علیه السلم وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي الآیة و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم علیه السلام
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ و اگر بصفت امات متجلی شود چنان بود که مرید ابو تراب
نخشبی را افتاد در حالی که نظر با یزید بر وی افتاد نتوانست بر دو جان براد چنین کسی
همت بر هر که کار در ملاک کند و این صفت اگر چه از صفات فعلست اما متعلق بصفات
جلال دارد و صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل صفات
فعل چنانک در صفت امات گفته اند اما صفات ذات هم بر دو نوع است صفات
جبروت و صفات عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت
در غایت هیبت ظاهر گردد بی لون و بی صورت و بی کیفیت ابتدا تلألؤ ستا
آمد که در حال فناء انانیت اشکال کند و محو اثبات حسی او دگاه بود که شعور
بر فنا باند و بس و اگر در جام تجلی ساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ یک قطره شراب
جلال از خموت ولایت سالک نهادت فرا کند سطوات آن شراب جلکی ولایت جان
فرو گیرد که شعور بر وجود و فنا و وجود هم رخت بر گیرد صعقهٔ عبادت از ین حالت بود
چنانکه گفته اند شعر فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْءَهُ
بِأَنْوَارِهِ أَضْوَاءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ يُجَرِّعُهُمْ كَأْسًا لَوِ ابْتُلِيَتْ لَظَى
بِتَجْرِيعِهِ طَارَتْ كَأَسْرَعِ ذَاهِبِ وفتی این ضعیف مناسب این حال بیتی گفته بود
بیت زان باده نخورده ام که هشیار شوم وان مست نیم که باز بیدار شوم

یک جام تجلی جمال تو بسم تا از عدم و وجود بیزار شوم و تجلی صفات عظموت
هم بر دو نوعست صفت حیی و قیومی اگر بصفت حیی تجلی شود فناء الفنا پدید آید
و بنار البقا دفع نماید و حقیقت آن نور ظاهر گردد که فرمود یهدی الله لنوره من
ظهوری که فنا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گرداند در تجلی صفات جمال گاه
ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما اینجا که تجلی صفات جلالست مقام تمکین
دو رنگی برخاسته شود اگرچه سخت نادر باشد چنانک وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی
دقاق حاضر بود رحمة الله علیهما شیخ علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابو سعید را حالت
جوانی بود و غلبات وقت برخاست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفتا که
بنشین که نباشد ساعتی بنشست دویم بار برخاست و گفت این حدیث بر دوام باشد
گفتا بنشین که نباشد ساعتی بنشست سیم برخاست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام
باشد گفتا بنشین که نباشد و اگر باشد نادره باشد ابو سعید نعره بزد و در چرخ آمد
و میگفت این از آن نادرهاست این از آن نادرهاست در این مقام آنجا ایمان بود عیان گشت
و عیان در عین نهان شد اعتبار از کفر و ایمان برخاست و دو رنگی وصال و هجران نماند
چنانکه این ضعیف گوید بازدی کانوردی کز ایمان بنماند ؛ با نور تجلیست ز اوطان بنماند
چون ماه ما زما تجلی بگشود ؛ امید وصال و بیم هجران بنماند ؛ حقیقت فاعلم انه لا اله
الا الله اینجا تجلی شود که بت وجود بکلی از بیخ برکند و سلطنت الوهیت ولایت
فرو گیرد بیت کی بود ما زما جدا مانده ؛ من و تو رفته و خدا مانده ؛ چون این حقیقت
در صورت محمدی علیه الصلوة والسلام بر آمد از جهت این عبارت آمد فاعلم انه

لا اله الا الله تا این مقام شامل نشود تا علم بحقیقت لا اله الا الله پدید نیاید واستغفر
لذنبک ای لذنب وجودک مصراع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ؛ ازینجا
علیه الصلوة والسلام میفرمود که لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملت بشری
رنگی وجودی می زاید و ابر گرد دار در پیش آفتاب حقیقی میاید من باستغفار نفی آن
وجود میکنم روزی هفتاد بار دیگر چون صفات کبریا و عظمت قهاری خاص بر ولایت
سالک متجلی شود تا آنچه باقی بود کم کند و دهشت و حیرت تا به مقام آن بنشیند
و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل گردد و میگوید این آن جهلیست که بالای علم است بیت
ای در بحر کل آمده در عمر دراز ؛ آورده ترا ز قعر دریا بفراز ؛
غواص نهاده بر کف دست بناز ؛ غلطیده ز دست سوی دریا شد باز ؛ خواجه
علیه الصلوة والسلام در این مقام ابتدا او وظیفه وقل رب زدنی علما و ورد
یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا بر دست گرفت سالک در این مقام دریا صفت گردد
همه وجود مستغرق این حدیث شد و از تشنگی جان بر لب آمده بیت
بد بخت اگر بر لب دریا باشد ؛ جز لب خشک بهره دریا نبود ؛ و دیگری گفته است
ای لعل لبت بخون دلها تشنه ؛ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه ؛
مردم چشم بروی تو تشنه ترست ؛ این طرفه که دریا شد و دریا تشنه ؛ و اگر بصفات
کبریائی و عظمت و قهاری تجلی تمام کند عبارت از آن روز قیامت کند که
در ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات

کشد وندای لمن الملک دردمد بلا ادراج ولا محجب تا هم بصفت الوحدت بجواب خطاب
عزت کرده که لله الواحد القهار   تا از خود بشود نه ارض و نه
لمن الملک الواحد القهار   و بر آنک فرقی محکم است میان مشاهده و
مکاشفه و تجلی هر کس از سالکان بدان وقوف نیابد اینجا این فرق نموده می آید
که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده باشد
و تجلی حقیقت آنست که شهود بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که مشاهده ارباب
سامعه است اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت
اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده متجلی باشد والله اعلم
واما حدیث خواجه علیه السلام ان الله خلق آدم فتجلی فیه آن تجلی بود در آدم
بجمیع ذات و صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم مشاهده و شهود نبود اما
اظهار صفات بود در وقت نفخ روح که و نفخت فیه من روحی بحرف نفخ و تشریف
روح خاص مشرف بحرف اضافه و نفخت فیه من روحی دو کرامت نهاد آدم را تجلیه اتحاد
یکی ستر تجلی دوم علم اسما و علم آدم الاسماء کلها اشارت و لقد کرمنا بنی آدم
باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم ودیعت نهاده اند و اشارت
خلقت بیدی بدین دو اصل است و حقیقت خلافت هم از این معنی است که بر ذات
و حلیه صفات موجود باشد و سر مسجودی ملایکه از اینجا بود چون حق در وی متجلی
بود سجده بحقیقت آدم را نبود و چنانک امروز سجده قبله و کعبه را نیست صاحب البیت
راست انجا هم صاحب البیت را بود اما ابلیس که محجوب بود بدان جز بیت میدید و چشم

صاحب البیت بین کور بود نتوانست دید لعین گشت زیرا که کل ناقص ملعون
اگر چه تخم تجلی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسی شکوفه
ارنی بیرون آورد و در ولایت محمدی ثمره بکمال رسید تا منزل عالم ملکه با ابد
الآباد خوشه چینان خرمن این دولت از این ثمره سعادت تناول میکنند که
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل بیستم در بیان وصول بحضرت خداوندی به اتصال و انفصال

قال الله تعالی ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی وقال الله تعالی وان الی ربک المنتهی وقال
النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله الی عیسی وقال تجوع ترانی
تجرد تصل الی بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است
بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی بشیئی تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و دیگر آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت
ومفرط جذبات الوهیت است شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید که راه
بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق و دیگری از حق به بنده آن راه که از بنده بحق
همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت
و موسی علیه السلام از راه خود رفت فلما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم گفت ارنی انظر
الیک بنما تا به بینم گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی هرگز نه بینی این
حدیث بکسی نرسد که از در خود در آید بدان دهند که از در خود بر آید بیت

باعشق جمال اکرم نیسی ⁘ یک حرف بس است اگر بدین در نکسی ⁘
تا با تو تویی نشست در راه نرسی ⁘ در راه تو کی رسی که در ما برسی ⁘
اما خواجه را علیه الصلوة والسلام چون از اله حضرت بردند که سُبحانَ الَّذی اَسری
بِعَبدِهِ لَیلاً از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و مرجع
لباس هستی مجددی بود از سر وجود او برکشیدند که ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِن رِجالِکُم
و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند و آن صورت رحمة را بخلق فرستادند چون مرتبت
محمد بود چون می آمد رحمت بود که وَما اَرسَلناکَ اِلّا رَحمَةً لِلعالَمین لاجرم در کمال
وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این تنها هیچکان شکستکان است
و صفغار همت رسانیدند که اگر براق همت هر کس از سترهٔ اشیا نه بشرهت بسدره
المنتهی و حجابیت متواند برآمد تا از فضول بحضرت خداوندی بوجود دار شود
هم اینجا سر عیئه خواجه نهد و کمر مطاوعت وی در میان جان بندد که اینجا دوگانگی برخواست
است و یکانگی نشسته است هر که او را یافت ما را یافت که مَن یُطِعِ الرَّسولَ فَقَد
اَطاعَ اللهَ یکانگی نیست تو یابی و ما تو ⁘ ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته ⁘
وای غمزهٔ خون خوار تو جانها خسته ⁘ یا رب منم این چنین بتو پیوسته ⁘
برخاسته من ز پیش تو بنشسته ⁘ اِنَّ الَّذینَ یُبایِعونَکَ اِنَّما یُبایِعونَ الله
بس هر صاحب دولت را که در نهایت کار مرجع و منتها حضرت خداوندی خواهد بود
که وَاَنَّ اِلی رَبِّکَ المُنتَهی در مبدا اولی و عهد الست بربکم بر طینت و جابت
وذرهٔ انسانیت او خمیرمایهٔ رشاش نور خداوندی نهاده اند که اِنَّ اللهَ خَلَقَ الخَلقَ

فی ظُلمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیهِم مِن نورِهِ ⁘ و در مجمع جام الست ذوقی بکام جان
ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بدان
ذوق است و قصد آن نور همیشه بمرکز و معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت
نگیرند و بکلام برگ آن شهد و آن مشرب نگویند چنانک این ضعیف میگوید که
عشاق تو از ازل چو مست آمده اند ⁘ سرمست نهادهٔ الست آمده اند
می می نوشند و بند می نیلوشند ⁘ کایشان ز الست می پرست آمده اند
همچنانکه اگر یک قطرهٔ روغن در زیر دریا در میان گل تعبیه کند بتدریج از آن گل جدا
جوید و با آن همه آب دریا الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از آن گل
خلاص یابد بیک ساعت بر سر دریا آید و جمله آب را در زیر قدم آورد و بدان چندان جواهر
که در دریاست التفات نکند و اگر قطرهٔ روغن دیگر یابد در حال دست در گردن
در گردن مراقبت او آورد و اگر خود دولت وصال شرر آتشی یابد بی توقف هستی خود
بذل وجود او کند و اگر آن جمله دریا در بین آتش ریزند آتش در دریا اوفتد و نه دریا
آب خود را با آتش آمیزد و چنانک تواند او را بگریزد مجنبس بوس اتانی که قطره
در با روغنی است با او در آمیزد و چنانک تواند از و بگریزد بلکه نه از جان در او بوزد
اما ارواح حقیقی روغن صفت اند مرکز در دریا دنیا نیامیزند اما چون قطرهٔ روغن
آخرت یابند و نعیم بهشت که آن هم در حجابیت است در و نیامیزند و اگر دولت شرر آتش
تجلی جلال حق یابند یکی وجود در او بزند و وجود خود بذل وجود او کنند و هستی وجود
حقیقی در هستی وجود مجازی شمرند چنانک این ضعیف گوید بیت

هرکرا این عشق بازی در ازل آموختند ⁂ تا ابد در جان او شمع ز عشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او بر ساختند ⁂ همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند
پس درین منزل چگونه تاب هجران آورند ⁂ بی دلانی کاموزان منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند ⁂ گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند ⁂ هرچه بود اندر دو عالم آن نمی بفروختند
نجم دلی را کز ره آن این معلوم شد ⁂ هرچه غم بد در دو عالم بهر او اندوختند
هرکرا کمند غایت در گردن افتاد انجا افتاد و هرکرا گردن بسلسله قهر بر بستند
انجا بستند السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
رقم کفر بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند که وکان من الکافرین
داغ لعنت بر جبین دل او نهادند که وان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل
حضرت عزت بدین کلام متکلم بود این واقعه امروز پیدا نبود این همه کلیم ما بگلالان کردند (?)
مرغانی که امروز گرد دام محبت میگردند و دانه محبت می چینند گردن این دام و
حوصله این دانه از عالمی دیگر آورده اند ⁂ اصل گوهر عشق ز کانی دگر است
منزلگه عاشقان جهانی دگر است ⁂ وان مرغ که دانه غم عشق می خورد
بیرون ز دو کونش آشیانی دگر است ⁂ سر ربانی عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت
رشاش تعبیه کردند که ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن
اخطاه فقد ضل اما در اظهار آن سر از سنگ آهن حاجت مد آهن کلمه لا اله الا
بیاوردند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها

اخطاه

عصموا منی دماءهم واموالهم و فرمودند که بتصرف اذکروا الله ذکرا کثیرا
لعلکم تفلحون چون این کلمه آهن صفت بر سنگ دل زدند که شرر آتش در
هر دو تعبیه است در وی بظهور پیوستند و آنکه در ظلمت نفس آدم بچشم حقارت می نگریستند
همچون ملایکه که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ملایکه اطفال کار نادیده انی اعلم ما
لا تعلمون بودند چون اسم خلیفه شنودند در نگریستند ظلمت نفس دیدند از سیاهی بر میدیدند (?)
ندانستند که آب حیات موقوف در آن ظلمات تعبیه است زیرا که چون شرر آتش عشق
از سنگ لا ازین کلمه ظاهر شود الملس و خاییث اگرچه بس گران بها و لطیف است قابل آن
شرار نیاید اینجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی باید تا بی توقف بجان و دل بر رباید
که وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و معرفانی آن آتش غیبی با هیزم عالم شهادت
گر در جز از صفات بشری نیاید که فاذکرونی اذکرکم و اگر بکلیم ازین غذا نیابد آن مهمان
غیبی نیاید که نسوا الله فنسیهم هرچند که شجره انسانی را شاخ از صفات بشری بسر
می زند عاشق صادق بر شصت صدق تیشه لا اله الا الله در دو نیز شاخ میزند و بر آتش لا
می اندازد آن آتش رفعته اذکرکم در وی او نیز در چراغ وجود هیزمی او در می شتابد
بتدریج آن وجود آتشی بوی میدهد تا جملگی شجره انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی
روحانی بجود دان آتش دهد آتش جملگی اجزاء وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله
آتش صرف گردد تا اکنون اگر شجره بود اکنون همه آتش است و حال حقیقتی ایجاد است دو بعد
بیت ⁂ از عشق تو من چون ملب ابد جانم ⁂ گفتم بکنم بوصل خود درمانم ⁂ گفتا اگر وصال ما میباید
ترک همه عالمان تو تا مرهمانم ⁂ چون شجره اخضر نفس انسانی بوالی آتش حقیقی گشت که الذی جعل لکم

من الشجرة الاخضر نارا که آتش بزبان شجره ندا میکند که ای بیخبران من آتشم نه
شجره نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله رب العالمین مسکین حسین منصور را چون آتش عشق
شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام نا سوخته شعلهای انا الحق او در داغها بر جوانب
بودند از شعلهٔ انا الحق بخواستند سوخت لطف ربوبیت پا بر زد دستگیری کرد گفت
حاجت نیست این آتش است که هر که درآن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود
که ان بورک من فی النار ومن حولها ای حسین این آتش بر تو مبارک گشت اما
انها که بر حوالی اند بخواهند سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد مصراع
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم :: آخر آتش کم از عود نتوان که چون آتش در
اجزای وجود عود تصرف کند نفس خوش زدن گیرد آتش بر عود مبارک گشت که بوی لطیفه
او آشکارا میکند و اگر آتش نبودی فرق نبودی میان عود و چوب بها، دیگر عزت عود
بواسطهٔ آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود بگرانه وجود در میان نهاد
گفت من تمام بسوزم تا آتش را اهل حالی من مبارک باشد تا بخیلی کرده باشم که راه جوانمردان
نیست لاجرم هر چند عود بیش میسوخت اهل حال بیش را بنبری ساخت بیت
بر آتش عشق تو بسوزم :: گر سوختنم مثل ببارد :: گفتی که بباز جان جو مردان ::
عاشق چکند که جان نبازد :: چنین نیز صوفیانه بقدم استغنا پا بنهاد و وجود پر مایه
بتحفه در میان نهاد که گفت الهی انبت ناسوتیتی فی لاهوتیتک ان ترحم
علی من سعی فی قتلی :: ما بکلی شجره وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو

کردیم تو بلطف خویش شام ساعیان این حادث را که بر حوالی این آتش به
طیب رحمت معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک شد ای جبیل کجا آتش عشق ما در شجره
انسانی افتاده بود و شعلهای انا الحق بر میخواست تا چون تمام بسوخته بود
آن شعلها از وجود او تا نیست خالی نبود چون جملگی شجرهٔ وجود فدای آتش کردی و صورة
قالب که وجود او نیست او بر میخواست در ماجنی و با تش ابتلا با سوختی خاکستر
قالب ترا بنسیم باران دجله اندازند و نقاب حجاب از جمال کمال تو بر داریم
تا روی آب آتش وجود بی دود در جلوه گری الله الله ابد وعنایت بی علت با سلوک
خاص و عام جهان گردد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان تک حسنة یضاعفها
ویؤت من لدنه اجرا عظیما پروانه صفتان جان باز عالم عشق که کمند جذبه
الوهیت در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است امروز چندان پروبال
دود طلب کرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کند که بر قضیه من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا یک شعله از شعلهای آن شمع که ونحن اقرب الیه من
حبل الورید استقبال کند و بر دست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
او را درکار وصال کشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة تا جذبه پروبال پروانگی خلق الانسان ضعیفا گرد سرادقات جمال که گردد
تو بینی پروبال در فضا هوای هیبت طیران نتوانی کرد بیا این پروبال در میدان
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پروبال از شعلهٔ انوار خویش ترا کرامت کنیم
که یهدی الله لنوره من یشاء بیت ای دل این ره بخیل و مالت ندهند

چو بود نیستی رضالت ندهند ٭ وانگاه دران هوا که مرغان ویند ٭
تا با پر و بالی پر و بالت ندهند ٭ تا اکنون بپر و بال خود می پریدی پروانه
دیوانه بودی اکنون که بپر و بال او می پری یگانه یگانه شدی جنانکه گفته اند نظم
تو جانی و پیدا شتیستی که شخصی ٭ تو آبی الکا شتیستی سبوئی ٭
بعد ازین تو بتو نیستی زیرا که از تو بتو جز نامی نیست بیت
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ٭ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ٭
اجزاء وجودم همه دوست گرفت ٭ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ٭

باب چهارم در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا

و آن مشتمل است بر چهار فصل تبرکا بقوله تعالی فخذ اربعة من الطیر

فصل اول در معاد نفس ظالمه و آن نفس لوامه است

قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقا هدی وفریقا
حق علیهم الضلالة وقال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
سابق بالخیرات باذن الله وقال النبی صلی الله علیه وسلم کما
تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون بدانکه حقیقت معاد بازگشتن
نفوس انسانیست با حضرت خداوندی یا باختیار جنانکه نفوس سعدا
یا باضطرار جنانکه نفوس اشقیا و بازگشت همه بدان حضرت است که ان الینا
ایابهم و فرمود کما بدأکم تعودون از اینجا از نفوس انسانی ذوات

میخواهیم که مجموعه روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا آن وجه
گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ نفس میخواند که یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و بحیثیت خطاب با
نفس انسانیست که مجموعه است نه بیک جزو و در وقت تعلق او بقالب او را روح
خوانند که ونفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از ازدواج روح
و قالب حاصل خواست آمد جنانکه شرح داده ام و در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ
نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء و ذاته یکی آمد
جون حق تعالی ذات خود را نفس خواند تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی
فی ذاتک باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بیفشاند و لیکن جون بکمال رسید
ثمره بخانه برد تخم خود در ثمره حاصل یابد نفس انسانی ثمره روح انسانی آمد جون
تخم می انداختند بلفظ روح خواندند جون ثمره بر می گرفتند بلفظ نفس میخواندند
انبیا و محققان و ارباب سلوک خلافست تا مرا این نفس را بمقام خود که در ابتدا داشته
است در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند که بتربیت ترقی آید
و از مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند که جون بمقام معلوم خویش باز رسید باند و بمقام
دیگر که استعداد آن نداشته است نتواند رسید جنانکه تخم گندم از مقام گندمی بتربیت
در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فرو تر نیاید و جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود
اما هر یکی در مقام خویش جون تربیت یابند بکمال مرتبه خویش برسند و اگر در تربیت
مقصر بود و نقصان یابد و ضعیف و بی حس شود و اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا میکند

و در کشف الغطا وحقایق انبیا شاهد می افتد است که بعضی نفوس از مقام
خویش بترتیب ترقی یابند اما بجای دیگر نرسند و انجاست که در بدایت فطرت
صنوف ارواح چهار آمدند که الارواح جنود مجندة صنف اول ارواح انبیا
علیهم السلام و ارواح خواص اولیا بود در مقام بی واسطگی و صنف دوم ارواح عوام
اولیا و خواص مؤمنان بود و صنف سیم ارواح عوام مومنان و خواص عاصیان بود
و صنف چهارم ارواح عاصیان بود از منافق و کافر پس اهل صنف چهارم بمقام
صنف سیم نرسند و اهل صنف سیم بمقام دوم نرسند و اهل صنف دوم بمقام صنف اول نرسند
اما اهل صنف اول که در مقام بی واسطگی افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت
الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت اند تا از مقام روحانیت بعالم
صفات خداوندی رسند چون چراغ که از تصرف آتش پرورش یافته است در نهاد او
قبول سر آتش تعبیه افتاده است تا اگر برقی بجهد یا سنگی بر آهنی زنند تا شعله
آتش آنجا ورود اگر سر او نوع اشعه و اقمشه بر زنه و جواهر لطیفه ظاهر یابند در هیچ
نگیرد الا در سوخته حرد بادی دگر آتش زده هر دل ص
در سوخته آتش زدن آسان باشد ص جان سوخته صفت بر پای شوق ماسوا آتش عشق
میگوید خرد قربت سوز توجه دانند از این مشتی خام ص هر را سوزد که صد باد دگر سوخته ام ص
چنین آن سوختگان آتش اشتیاق از باد یه اشتیاق بر زنه ظاهر یابند و بسوق
کعبه وصال باز رسند بجودی خداوندان در نتوان گذشت ص اما سختگان گرم
از دواه لطف معروف جذبات الهی پیش باز روند و بنا سبیشان آن استعداد داشته

که در روایت مغیبه افتاده است ادرا دوبناه دولت آمدند که جذبة من جذبات الله
نه ظلیله این معنی می فرماید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
زیرا که معاملهٔ جمیع ملأ اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یک جذبه را بر خود دار بجلی
حضرت خداوندی نتوانند کرد الا جذبهٔ حق که بنده را بر بساط قرب او ادنی
بنشاند لاجرم یک جذبه بهتر آید از معاملهٔ جمله خلایق و آن بندگان که ایشان از وجود
خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر کرده اند که نفس ایشان
معاملهٔ اهل عالم بر آید و بران بجریده مرد صوفیان دو دم دو عید کنند ص
عنکبوتان مگس قدید کنند ص مردم صوفی فانی را وجودی نو همی زاید و بتصرف
جذبه محو می شود و از آن محو وجودی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت بتصرف
جذبهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در مردم محوی و اثباتی حاصل می شود که صوفی
در آن دو عید میکند یکی عید از محو و دیگری از اثبات و این آن مقام است که وجود
سالک وجود کلمهٔ لا اله الا الله شود در عین نفی و اثبات اما اگر در این مقام او را
رنج اندو کلمه خوانند بروی زیبد و این فنا بر قدا و جنت آید اهل صنوف
دیگر از دولت این کمال محروم شدند اما در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند
و بهر طایفه بمقام خویش باز رسند تا ترقی کمالی که در اول نیافته اند چون تخم گندم که
اول بکارند اگرچه اول ضعیف شد چون پرورش بشرط یابد یکی بمقصد شود و
بثبوت کشته تا ابنا را ید همچنین ارواح اهل هر صنف چون جنس استعداد و صفا
حاصل کرده باشند در معاملهٔ آن دیگر افتد که موقوف است بدبیرای عکس کمالات

انبیا کردند اگرچه از ایشان باشند با ایشان باشند که المرء مع من احب
و چنانکه فرمود اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله
وکفی بالله علیما یعنی این مرتبه که ایشان باشند نه در اصل فطرت استعداد
او بود بل که محض فضل الهی است که او را کرامت کردیم اشارت للذین احسنوا
الحسنی وزیادة بدین معنی است حسنی نعیم بهشت است که عوض تخم احسنوا
امد و انچه از دولت رؤیت و مشاهده صفات خداوندی می یابند زیادت فضل و
کرامت است پس خداوند تعالی اهل صفوف اربعه را در چهار صنف بیان فرمود
سه صنف از اهل اصطفا و مقبول و یک صنف از اهل اشقیا و در جایی که فرمود
ثم الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله این سه طایفه از اهل قبول اند زیرا که به
لفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم ایشان را از بندگان و مردود را
در یک سلک کشید که لا یصلاها الا الاشقی الذی کذب وتولی و مرجع و معاد
این سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که ان الابرار لفی نعیم
و مرجع و مآب مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که ان الله جامع
المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا و چون شخص انسانی مجموعه دو عالم
روحانی و جسمانی امد هرچه در هر دو عالم بود در وی نموداری از آن باشد چنانک
در عالم ارواح چهار صنف پدید اورد در عالم شخص انسانی چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد

اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه نام کردیم تا از آن ارواح که در صفی بودند اینجا
در مرتبه یک نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل صف دوم را
نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد اهل صف چهارم را نفس
اماره باشد و هر یک تمام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم پیش از این استعداد
نهاده بودند مگر اهل صف اول چنانک شرح دادیم اگر کسی سوال کند چون همان تمام
باز خواهد رفت که آمد سبب آمدن و فایده آن چه بود جواب گوییم اگرچه
همان تمام شوند اما نه چنان شوند که آمدند بعضی باز به درجه سعادت باز گردند و
بعضی باز به درکه شقاوت چنانک فرمود والعصر ان الانسان لفی خسر
الا الذین امنوا وعملوا الصالحات مثال این تخم است که در زمین اندازند
اول تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد انگه بعضی که پرورش بشرط یابند و از آفات
محفوظ مانند یکی ده یا صد یا هفتصد شود و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل گردد که
نه تخم باشد نه ثمر و نیز تخمها متفاوتست بعضی آنست که تخم چون پرورش یابد
ثمر آن هم آن تخم باشد بعینه چنانک گندم و جو و نخود و عدس و باقلی و امثال آن
چون بکمال خود رسند از ایشان پوستی و مغزی باشد و بعضی تخمها آنست که
بعینه باز آید اما پوستی دارد نامنتفع انتفاع آن مغز آن باشد چنانک جوز و لوز
و فستق و مانند اینها پوستی سبز دارد اما نامنتفع و بعضی تخمها آنست که بعینه باز
آید و پوستی آورد که ثمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع چنانک خرما و سنجد
و زیتون و مانند آن این پوست نامنتفع بود و استخوان بنود و بعضی تخمها آنست که بعینه

بازاند و بعضی آرد و بعضی و تخم جمله منتفع بود چون زردآلو و شفتالو و انجیر و امثال این
میوه‌ها این چهار نوع بیرون بهشت و ارواح ایشان که درآن چهار صف بوده اند همین مناسبت
دارند چون تخمی بر زمین قالب می‌رسند ثمره بر چهار نوع می‌دهند یکی تخم ارواح کافران است
که صاحب نفس امّاره اند همچنانک درخت بی پوست و مغز بازایند چون گندم و جو دوم تخم ارواح
مؤمنان ظالم است که صاحب نفس لوّامه اند با پوست تو در تو می‌بازایند اما پوست آن
منتفع نبود همچون جوز و لوز مغز آن منتفع بود سیم تخم ارواح مؤمنان مقتصد است که صاحب
نفس ملهمه اند با پوست لطافت ربانی بازآمده است لاجرم ثمره شیرین است چون رطب
اما مغزی ندارند که حبّه آن منتفع بود چهارم ارواح سابقان است که صاحب نفس
مطمئنه است با پوست و مغز شیرین بازآمده است چون انجیر و زردآلو هم پوست آن
منتفع است هم مغز چنانک شرح احوال هر یک در فصل آن گفته اند انشاء الله تعالی درین فصل
شرح حال نفس لوّامه می‌باید داد که عبارت آن فمنهم ظالم لنفسه است بدانک
ظالم اهل صف سیم است در عالم ارواح و درین عالم هم در مرتبه سیم افتاده است از نوع
نفوس زیرا که صاحب نفس لوّامه است که چون از مطمئنه و ملهمه فرو آئی درجه سیم درجه
لوّامه باشد و در شمار هم درجه سیم است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است
و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظالمی بر ایشان از آن افتاد که
با نور ایمان که در دل دارند بصورت معاملهٔ اهل کفر می‌کنند پس ظالم اند که حقیقت ظلم
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد و دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت می‌پوشانند
لاجرم ظالم خوانندش عادل کسی است که نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت نپوشاند الذین

آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون پس ظالم
نفس خویش اند که گناهی پیش از طاعت بکند و چون در قیامت کفهٔ معصیت بر کفهٔ
طاعت بچربد استحقاق دوزخ یابد چنانک فرمود و اما من خفّت موازینه فامّه
هاویه و بحقیقت بدانک اهل هر صنفی از صنوف مثلا آن دیگر باره بر سه صنف اند
یکی آنها که بر جانب راست بوده اند دوم آنها که بر جانب چپ بوده اند سیم آنها که در
پیشگاه صف در میان بوده اند چنانک میفرماید و کنتم ازواجا ثلاثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و
السابقون السابقون اولئک المقربون در هر صف مناسب آن صف اصحاب
یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت
ایشان چون بر زمین قالب تعلق گرفت پرورش بکمال یافت تا یکی صد و هفتصد شود
باری در زمین قالب بتصرف صفات بشری بند نشد بر آمد و بار بتمام بخشید و اگر
زیادت نشد نقصان نپذیرفت این طایفه را صفت یکی غالب بود اهل طاعت باشند
و میل ایشان بمعصیت کمتر بود ارباب نجات اند بر زمین سعادت راه یافت کرده‌اند یعنی تمام
روحانیت خویش باز رسیدند بی توقف و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت
زیان کرده اند و اگر چه بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معاملهٔ صفات بشری خلل و نقصان
در وی پیدا آمده است میل این طایفه بمعصیت بیشتر باشد اینها را بر شمال تفاوت بر دوزخ
برند و بر درکات آن گذر می‌دهند تا آن الایش از ایشان محو شود بی‌تمام معلوم خویش
باز رسند با نقصانی و سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش داده اند بکمال

سرزنش خود ساخته اند تا یکی صد یا متفق کردانید و ایشان نیز دو صنف شدند یکی
آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز ملوث
آفات معاصی نگشته اند و بر فضیلت إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ
عَنْهَا مُبْعَدُونَ از سوا مقت نفس و متابعت هوا دور بوده اند دوم طایفه
اگرچه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضای طبع دمی زده اند باز
بکمند عنایت و جذبه الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بکردانیده اند
و با اکسیر توبت معاملات مس صفت طبیعت را در خالص عبودیت کرده اند که أُولَٰئِكَ
يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ این دو طایفه را مراجعت با نجام خویش آنان صنوف
که اهل اند بقدم سلوک باشد با خشاد در حال حیات نام سابقی بر ایشان از آن جهت است
که با اصحاب یمین و اصحاب شمال مصاحبت باشد ایشان بعد از وفات با نجام خویش رسند
و ایشان در حال حیات چالاک خواجه علیه السلام فرمود سیروا سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ اما
اصحاب نفس لوامه که اهل صنف سیم اند اصحاب یمین ایشان را طاعت بر معصیت غالب
بود اهل نجات باشند که فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ و اصحاب
الشمال ایشان را معصیت بر طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کردند جای
ایشان هاویه شد زیرا که چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او برداشت
و هوا را بر شمال او برداشت و عشق را بر سابقه او برداشت اصحاب یمین آنها بودند که
متابعت عقل کردند و اصحاب شمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که
متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا اهل هوا را بهاویه رساند و

عشق عاشق را بمعشوق رساند هر که امروز متابعت هوا کند بر فضیحت كَمَا تَعِيشُونَ
تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ فردا حاد او هاویه باشد که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ به
لفظ ام فرمود یعنی ام دعا و هاویه است اشارت بران معنی است که او در وجود
نشاء الموافقه بزاشت درین جهان مغز او ار خود نزاده است اما حامله بود بطفل
ایمان و اگر نزاده بود که از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون امده بودی از هاویه
خلاص یافتی و لیکن چون حامله بود بطفل ایمان و اینجا نیز او در عبور برود کافی دوزخ
حیران باید که اینجا نصیبه آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از وی
بستاند و اینجا طفل ایمانست در رحم دل از مادر هاویه بزاید و استحقاق بهشت کرد
که یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان او بر مثال جوز بود که درون
مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضرب جدیان پوست دوم زدند
که حامل اول بود و آن طفل مغز را از نجر پوست خلاص دهند پوست را غذای آتش دهند
که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و مغز را در پوست لطایف لطایف
حق بپزند و بر صحن بهشت نهند و بخوان إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ آید این صنف
طایفه است که در حق ایشان فرموده که وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ
إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ و اگر فضل ربانی و تایید آسمانی او را دریابد و بیش از مرگ
اگر همه یکنفس باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند تا از دل شکسته و جان خسته
آوای نفس براید و از سر درد این دو بیت سراید بیت باد آمد و بوی زلف جانان آورد
و بر عشق کهن تازه شده ما نو کرد ای باد تو بوی آشنائی داری رفتار تو بیگانه مکرد

در عالم دردی در نهاد وی بود باید و آتش ندامت در خرمن معاملهٔ او زند تا آن
بسیار اغبار درد از آتش دوزخ بخواست سوخت آتش ندامت بیک نفس بسوزد و او را
از رحم مادر بهوایی که داشت ناودیه صفت برآید که اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ و آن توبه نصوح او را
بیکدم جان پاک کند که گویی هرگز بدان آلایش ملوث نبوده است که اَلتَّائِبُ مِنَ
الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ چون دردی نصیبهٔ دوزخ ماند چون بر دوزخ گذرد دوزخ فریاد برآرد
که جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي این چه اشارتست دوزخ بحقیقت در تو است
وان صفات ذمیمه نفس اماره است چون نسیم صبا عنایت بر تو وزد و آتش صفات ذمیمه
تو فرو میرد و نور توبه که از انوار صفت تَوّابی است در دل تو جای گرفت فریاد
بر درکات دوزخ وجود بشری افتاد که جُزْ يَا تَائِبُ که تو اکنون محبوب حضرت
حقی که اِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ويحبّ و محبوبان را بهشت برنتابد دوزخ تنگ
حوصله تنگ دیگر چه تاب آورد گفته اند ~ عشاق ترا بهشت تنگ آید ۰۰
وز ذره بدون تست بستان تنگ آید ۰۰ افروز دمی دوزخ از آن سنگ آید ۰۰
کز پرتو نار نور بی رنگ آید ۰۰ و نفس لوامه اگرچه در صف سیم افتاده بود در عالم ارواح
اما از آثار شراب طهور فیضان فضل حق که جامها مالامال ساقی وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ
بود سکای در مجلس انس بارواح انبیا و خواص اولیا می داد در صف اول و ایشان
بر شاهد جمال صمدی نوش میکردند جرعهٔ از آن بارواح صف دوم می ریختند که
شَرِبْنَا وَاَهْرَقْنَا عَلَى الْاَرْضِ جُرْعَةً ~ وَلِلْاَرْضِ مِنْ كَاْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ
بوی از آن جرعه باهل صف سیم میرسید از سطوات بوی آن شراب مست شدند ~

بوئی بر آمد و بیهوش شدم ۰۰ بوی دگر از عنبوم او دست شدم ۰۰ باز آن بوی چو آن
عالم بیهوش شدند بو بوی آن بوی بگرد خرابات دنیا برگشتند و از خمخانهٔ لذات و شهوات آن
برامیدان بوی از هر خم چاشنی میکردند چون از هیچ کدام ذوق آن بوی نیافتند بگرد خمخانهٔ
طاعت هم برگشتند بوی بردند که اگر داروکی بود باید هم از اینجا باشد از آن بوی بوی عادت
ایمان آمد نور ایمان بگذاشت که از خم شهوات دنیا یکباره مست شوند و لذات و شهوات آن
آرام گیرند چون دیگر بیچارگان که بر خرافات دنیا مغرور شدند و بزندگانی نیم روزهٔ دنیا راضی شدند
و بانعیم فانی دنیا آرام گرفتند رَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاطْمَاَنُّوا بِهَا گاه جامی از مواد
نفسانی در میکشیدند و گاه ساغری از خمخانه طاعات روحانی می چشیدند که
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا هر گه از خمخانه شهوات دنیوی جامی نوشیدی
نفس لوامه با خود جوشش ملامت نوشیدی خماران خمرسرا و برکار دنیا گران کردی
روی برکار آخرت آوردی تا عنایت بی علت از کمال عاطفت یکبارگی بدستگیری
عَسَى اللهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ برخیزد و بند معاملهٔ عمر او در بوته نهد و آتش شوق
ازل بگدازد و بکیمیای محبت بروی اندازد ابریز خالص محبوبی گرداند که اِنَّ اللهَ
يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ بیت ~ غم با لطف تو شادمانی گردد ۰۰
عمر از نظر تو جاودانی گردد ۰۰ گر باد بدوزخ برد از لطف تو خاک ۰۰ آتش همه آب زندگانی گردد ۰۰
اینجا نفس لوامه محل قسم خداوندی گردد که لَا اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ
اللَّوَّامَةِ وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل دوم در بیان نهاد نفس و آن نفس ملهمه است

قال الله تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم
ثم یحییکم ثم الیه ترجعون وقال النبی صلی الله علیه و
سلم موتوا قبل ان تموتوا بدانکه نفس مطمئنه انست که مشرف گشته بود بالهامات
حق ودرنفس مرتبه قسم حق افته باشند چنانکه ونفس وما سویها فالهمها
فجورها وتقویها وازانست که درعالم ارواح درصف دوم بوده است وذکر آن
درقرآن هم مرتبه دوم است که منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد واسم مقتصد
بروی ازان وجه افتاد که او متوسط دو عالم است نه یک جهت عالم سابقانست
که درصف اول بودند نه یک جهت عالم ظالمانست که درصف سیم بودند واو نفس عوام
اولیا وخواص مؤمنانست واو مشرف الهام حق بدان استعداد یافته است
که درعالم ارواح میان او وحضرت عزت واسطه ارواح انبیا وخواص اولیا بود
امداد فیض ربانی که بارواح اهل صف اول می رسید بواسطه ایشان باهل صف دوم می رسید
نصیبه ازان الطافه یافتند وذوق مخاطبات حق ازین جهت حاصل می شد
چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت اماره مبتلا شدند اما ذوق فیض فضل حق
درکام جان ایشان رفته بود ولذت استماع خطاب الست بربکم درمشام دل ایشان
باقی بود شعر ولست حدیث العهد شوقا ولوعة
حدیث هواکم فی حشای قدیم ومادمت حیا لست انسی ودادکم
وفی میتنا والعظام رمیم شعر مرکز سودای بت بگزینه رمن
هرت زدل حبالت اذینه من بعد از صد سال اگر بجوئی یابی

ملهمه

مهر تو درا استخوان پوسیده من * یعنی ازان شوق که درتخم وجود یافت
باقی بود دل برجهان فانی ننهادند وازاسفل السافلین طبیعت روی برذروه
اعلی علیین عبودیت آوردند برمقتضیه قد افلح من زکیها درتزکیه نفس کوشیدند
وپرورش آن تخم بآب عمل صالح شریعت وتقویت قوت طریقت میدادند تا اثر
تربیت درتخم نفس اماره صفت ظاهر گشت ونور شریعت برظلمت نفس تافت
وان تخم را که نسبت دانه خرما داده ام درفصل مقدم برخود بجنبید وسبزه واد
سر برون کرد چون دری از بند وحجاب خویش رهائی یافت وازدران وجود دانگی
درنجه برفضای هوای عبودیت وشام تجرگیش کشاده شد خود را در حبس وجود
دانه بودن ملامت کرد وگفت چون می توانی که بترتیب وترکیت ازین حبس خلاص
وخلاص یابی چرا توقف روا دادی وکمر جد واجتهاد برمیان جان نه بندی وچون
پشیمان بدین حضیض واسفل راضی باشی اورا درین مقام نفس لوامه خوانند
که بملامت خویش برخواست پس تا بنهایت اولی اورا درکار بندگی هر ساعت
مجدد میگرداند وشوق وعشق او بغایت تر می شد وبغلبات شوق ورغبات
ذوق درکثرت مجاهدات وجود معاملت می افزاید وازهر حرکتی که بر فرمان
فرمان می کند نوری دیگر تولد میکند وبعد ازین تا آن می شود که لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم وان شجره عبودیت هر روز طراوتی دیگر میگیرد وازعالم سفلی
بعالم علوی ترقی میکند تا شجره تمام اندانه برون آید که وکنتم امواتا فاحیاکم
اول دانه مرده بود که وکنتم امواتا چون سبزه ازو بیرون آمد فاحیاکم دید بود

ثُمَّ يُمِيتُكُم يعنى دانه را بكلى در بيخ محو كنند ثم يحييكم ديگرباره ان دانه را در
كسوت شكوفه اورد از درخت بيرون اورد اگرچه در درخت محو شده بود و مرده
گشته ديگرباره بر شاخ زنده گشت و از گور شاخ سر بيرون كرد گفتى شكوفه در لوس شنه

بيت — فردا كه شود استان خاكى مسكن ؛ چون روح شوند راكب مركب تن
چون لاله بخون جگر آلوده كفن ؛ از خاك سر كوى تو برخيزم من

نفس درين حالت بمقام اصلى خويش باز رسيد كه شكوفه وار بر سر درخت عبود
امد اما چون هنوز بكمال نرسيده است هنوز يك قدم در مقام درختى داده و از انجا
غذا ميكشد استكمال خويش را و يك قدم در مقام ثمرگى داده و در خطر انكه باد بر
سرمائى يا بادى سخت تخطفنا هبآءً منثورًا بر بيخ بود چندين ساله او خواند
و او درين مقام استحقاق ان يافته كه صلاح و فساد خويش مشاهده ميكند و برسان
و هراسان مى باشد و مدد الهامات ربانى برو مشتمل شده كه تقوى و فجور او با او
نمايد درين حال در خطرى عظيم است زيرا كه مخلص است يعنى از جنس دانه و بيخ
خلاص يافته و بر سر شاخ اخلاص امده والمخلصون على خطر عظيم بيش ازين كه در بيخ
بند بود يا در دانه محبوس بود اين خطر نداشت كه بد بادى و سرمايى باطل شود

زلف تو نه ام تا زكمر ياد كنى ؛ دور از روى تو ام دور از روى تو

اما اكنون كه از رحم بيخ برآمد و در گهواره لطيف شكوفه بجهد نقش طفل نو عهد شد
نابود كاسيبى باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود نفس درين مقام كه ذوق الهامات
حق يافته است و با عالم غيب اشنا گشته خطران دارد كه بباد وسوسه شيطان يا بسرما

عجب نفاق از شجرۀ عبوديت بلم و اندر اقرار حضرت درين حالت باد و بشم يافت
كرده است تا كبود اما سالك غفلت نورزد و نموده كه اگر نفس پرورش يابد درين
مقام فلاح يافت يعنى از شكوفه ملهمى بثمره مطمئنگى رسيد و اگر از تربيت
محروم ماند بخسران گرفتار شود يعنى در شكوفگى بخرده و ناچيز شود چنانكه فرمود
والشمس وضحيها تا انجا كه قد افلح من زكيها وقد خاب من دسيها و درين موضع
از خزان چندين قسم بيكجا ياد كرده است كه درين موضع و سر پس انست كه هيچ جز
از مخلوقات شريفتر از انسان نيست چون بكمال خود رسد و نفس را در هيچ مقام از ازكى
نيست كه وان خطر كه درين مقام ملهمى دارد خويش تمام خلاصى يافته است و ذوق غيب
الهامات بانبيا فته غرور ان نتواند بود كه مگر مقام كمالست دم وقت نفس عشوه شيطان
نخورد و بنظر عجب و خودستائى و بزرگى و خيريت بخود باز نگرد و ابليس شود و بند باد لعنت
شكوفه وار از درخت قبول بر خاك مذلت افتد و نفس را درين مقام مدد انكه چون شكوفه او
از دانه برآمد و در بيخ مدتى بند بود و ديگرباره از بيخ برآمد و بر شاخ افرينش برآمد تا
ذوق الهامات حق يافت ديگرباره از بيخ شكوفه برآيد و از ان ثمره شود و در ثمرگى
بكمال پختگى رسيدن تا كامل اين مقام شود زيرا كه در هر مقام از مقامات نفس را ابتدا و
انتهاست در مقام ملهمى ابتدا او انست كه در خود ذوق الهامات حق يابد بر فجور و تقوى
و نحو كه بر سر ان رسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند و متابع حق كند
و از باطل اجتناب نمايد و خواجه عليه الصلوة والسلم درين مقام دعا ميكرد كه اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و در اينجا

و باطلا دیدن او دشوار است و در نهایت توبتی و ثبوت یابد بزرگ اطوار
و اتباع حق و این چنین در مردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده
میسر شود که موتوا قبل ان تموتوا و مرید صادق را درین مقام سماع جلالی شود
از وجد و جه بکمال آنکه چون غسل از صفات ذمیمه کرده عروس او را سماع باید کرد ابتهاج
که معشوقی از عزیزی وفات کند بعرس او سماع کنند دوم برای تهنیت دل که او را
بمعانی غیب ازدواجی بر آمده باشد و مقارنه با صفات حمیده کرده در اعلان نکاح
سنت است که اعلنوا النکاح ولو بضرب دف سیوم چون نفس را دیده فتوح و گوش
حق شنوی بر آمد ذوق الهامات بازیافت در درجه مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات
غیب یابد و جنبش او بسوی حق بود چنانکه فرمود الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه پس هر قول که از قوال شنود در کسوت صورت خوش و زی چون از آن
منزل ذوق خطاب الست بربکم یابد و بدان صوت خوش جنبش شوق بسوی حق
بر آورد آخر کم از شتری نیست که بصوت خوش حدا جنبش شوق بوطن مألوف
و مرعی موصوف خود پدید می آورد شعر احنوا للانقضاء بالغور حنة الی الرعی
اذا ذکرت اوطانها بنی نجد و تقبلوا الی ربنا تحی و عراره و ابنت بورق الرند
و بدان وزن موزون مرغ روح آن قصد مرکز اصلی و آشیانه حقیقی کند چون
خواهد که در پرواز آید قفس قالب که مرغ روح در وی بند قید حواس مقید است
مزاحمت نماید چون ذوق خطاب قد است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب
آید خواهد که قفس قالب بشکند و بجام خوش رود بیت ای بلبل شوریده کجا شرح نیست

دستش بشکستن قفس می نرسد بیت قفس قالب بتبعیت در اضطراب آید و مظهر و
حالت عبادت از آن اضطراب نیست رقص آن نبود که هر زمان برخیزی بیت
بی درد چو گرد از میان برخیزی بیت رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی بیت
دل پاره کنی و در سر جان برخیزی بیت چون مرید صاحب ارادت یعنی صاحب طلب درین حالت
و این مقام باشد شاید که وقتی بسماع دف و نی حاضر شود بشرط آنکه در ملازمت شیخ خویش
با صحبت جمع یاران که هم درد او باشند و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانی که
از سر نیاز و اعتقاد درین مقام حاضر شوند و صحبت بادب و حرمت دارند و مرید باید که در
حرکت بتکلف نکند و در کتمان معانی و ترک دعاوی کوشد و دل خویش با معانی بیت آن اشارات
و نغمات نی حاضر دارد و بر وارد که بر دل آید یا بحالت که روی نماید در حرکت آید و تا تواند
سماع بزرگ فرو میخورد اگر بروی غالب شود و او را بی اختیار در حرکت آورد آنکه روا بود
و در موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعونت نفس خالی باشد و در سماع
آداب بسیار است که این موضع تحمل آن نکند اما تا تواند حرمت یاران نگاه دارد تا دلی از حرکات
او نخراشد و سماع از سر شرب نکند و در کل احوال منتظر الهامات حق باشد آنچه کند بنور
الهام کند نه از طلب طبع نفس هذا و ابتداء این مقام صالح و صفا و احوال خویش
با الهام توان است و در وسط مقام با اشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت
و کلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق ولیکن بی شعور و اشارت خطابی
باشد با ذوق و شعور ولیکن بر مرتبه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و صریح
ولیکن درین مقام تا آنگاه نفس کلام بدو نیاید کلام در مقام مطمئنگی نفس بدو آید که

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک این خطاب صریح است و نهایت مقام ملکی
است که نور حق در دل ممکن شود تا بحدی که بنور حق گردد که المؤمن ینظر بنور الله از ان
که الهام پدید اید مرتبه خواص مومنانست تا ان وقت که نور الله در دل ممکن گردد انکه
مرتبه عوام اولیاست که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور چون
بدین مقام رسید کمال سعادت این طائفه است که مستعد انند و در اصل صف دوم بوده اند
انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص اولیا از اهل صف
دوم بدرا صابت نور فیض بجا در متابعت انبیا و اولیا سعی و جد و طلب برابر
و چنانکه در هر صف تفاوت قربی و بعدی و یمنی و یساری بوده است بعضی از
ارواح را بر بعضی از ان در سعی و طلب هر کسی ظاهر شود و در یافت و نایافت
هم موثر باشد و چون در صف دوم هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشند
از صف اول که صف ارواح انبیا و خواص اولیاست انجا همان مناسبت این کس را با نبی
یا ولی ارادت و محبت زیادة باشد از دیگران چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر که انجا
یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده باشد بدان نسبت اینجا موقت
و الفت و مودت پدید اید و اگر ان شخص را بصورت در نیابد باشد که در خواب بیند
و اشعه انوار او به بیند و از وی مدد یابد و این طائفه را که اهل صف دوم اند در مقابل
تخم ارواح انبیا را تخم خرما نهاده بودیم در فصل مقدم و خرما را اگرچه دو هفتی و جلاوتی
اما در پوست او ست دانه ان معنی نوا دارد که منقطع باشد اشارت بدان معنی باشد

کر معاد این طائفه اگرچه اعلی علیین بهشت باشد قرب و جوار انبیا و خواص
اولیا که اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء و
الصالحین و با ایشان باشند از ایشان نباشند در مقام عندیت فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر خواجه علیه الصلوة والسلام این شریف بمعیت جمله مریدان
و محبان را اثبات فرمود که المرء مع من احب اما دولت اختصاص اهلیت و منت
بنیت بسلمان سوخته رسید که السلمان منا اهل البیت شرح این مقام و اهل
مقام در فصل موخر یابد انشاء الله وحده و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل سیم در معاد نفس سعدا و ان مطمئنه است

قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص
اولیاست که صف اول بوده اند و عالم ارواح اگرچه هر نفسی را در المؤمنان درجه
دیگر است انبیا و اولیا ملکه شرح ان داده اند است که از اصحاب الیمین و اصحاب
الشمال و سابقان اهل هر صف و حقیقت بدانکه از مقام امارگی نفس بمقام مطمئنگی
نتواند رسید جز بشرهات جذبات حق و اکثر شرع چنانکه فرمود ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم و ابتدا رجوع نفس به
صفت امارگی موصوف باشد که اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا بتربیت شریعت
بمقام المؤمنان رسد که نهایت مستعدان جمله انسانیست انگاه مستحق ارجعی گردد

کرا کوچ در حایت که روح را از عالم ارواح بعالم اجساد خلق می ساختند بر جملهٔ
ممالک ملک و ملکوت گذر دادند تا بر افلاک و انجم و عناصر بگذشت و از نباتی و
حیوانی در گذشت و بمرتبهٔ انسانی اسفل سافلین موجودات رسید چنانکه شرح
داده آمده است و اشارت ثم رددناه اسفل سافلین بدین معنی است دیگر باره بجا
نور ایمان و اعمال صالحه روی باعلا نهند که الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات اما
تا ذوق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة باز نیابد محال باشد که در وی نور ایمان
پدید آید تا بعمل صالح در او برد و لیکن نفس را بدان سخن تنبیه باشد که بجنس باز داند این
آن خطابی باشد سری در جذبهٔ کسوت حق که بسر روح رسد و نفس او را از صفت
امارگی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال شرع آرد چنانکه خطاب یا نار کونی بردا
وسلاما بسر آتش رسید و بی شعور آتش روی آتش از صفت محرقی بگردانید و
بصفت برد و سلام رسانید از آن وقت که نفس بشرف خطاب ارجعی روی از
اسفل طبیعت امارگی می گرداند در مراجعت است باسعاد خویش تا آنگاه بکمال مرتبهٔ
سعادت خاص فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی رسد و این جنت که تشریف اضافت
حضرت یافته است که جنتی بر جنات دیگر چنان شرف داده که کعبه بر مساجد دیگر
که شرف اضافهٔ بیتی یافته است و این سری بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد و بیان
این اشارت در عبارت نگنجد و اسم امارگی بر نفس از آن معنی است که امر غالب او
باشد و اما لفظ مبالغه است از امر و آمر یعنی بغایت فرماینده و فرمان روا است
بما هی آن طبع خویش و مخالفت شرع حق و فرمان رواست بر جملگی جوارح و اعضا

تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد و
منقاد شرع نشود از صفت امارگی خلاص نیابد که این دو صفت ضد یکدیگرند تا
اماره است مأمور نتواند بود و چون مأمور گشت از امارگی خلاص یافت فلاسفه را
اینجا غلطی عظیم افتاده است پنداشته‌اند امارگی نفس را از صفات ذمیمه حیوانی
و پس از تهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج برده‌اند بر امید آنکه نفس را چون صفات
ذمیمه بصفات حمیده بدل شود از امارگی بمطمئنگی رسد ندانسته‌اند که از بهر این معاملات
امارگی برنخیزد تا آنکه که مأمور شرع نشود ایشان پنداشته‌اند که شرع از برای تهذیب
اخلاق می باید و پس گفتند چون ما تهذیب اخلاق بنظر عقل خویش حاصل کنیم ما را بشرع
و انبیا چه حاجت باشد شیطان ایشان را ازین مزله بدوزخ برد نور ایمان حقیقی نداشتند
تا باز بینند که از حجاب طبع بطبع بیرون نتوان آمد که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش
نفس را ریاضت فرماید تا در نفس هزار گونه صفا و بینایی پدید آید و بعضی حجب صفات
بشری برخیزد این جمله تربیت حجاب طبع دهد و کدورت و نابینایی حقیقی زیادت کند
زیرا که چون پیش ازین صفا و بینایی نداشت طالب آن بود و میدانست که در کدورت و نا
بینایی است اکنون که آن صفا و بینایی در نفس پدید آمد پندارد که صفا و بینایی حقیقی یافت
از طلب فرو ماند و آن پندار حجابی معظم تر شود از جملهٔ حجب و در نابینایی حقیقی بیفزاید
و این معنی جز دل فهم نکند که مؤید باشد بتأیید الهی و دیدهٔ بصیرت او از نور الله بینایی یافته
بود که المؤمن ینظر بنور الله بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت
که در شریعت جذبهٔ حق تعبیه است و طبع ظلمات است و شرع نور از ظلمات بنور خلاص توان یافت

کرده اند و بلطفه فما بین الاشیاء و هرکرا نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سر رحمت
حق از ورطهٔ انانیت خلاص ندهد هیچ جز خلاص نتواند داد که الا ما رحم ربی با خواجه
علیه الصلوة والسلام با کمال مرتبهٔ نبوت و رسالت میکنند انک لا تهدی من
احببت و بطبع خویش هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد و لکن الله یهدی من یشاء و
نور هدایت که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل سافلین
برآید و بعلو قربت رساند که ارجعی الی ربک و نفس را درین حالت که بتصرف جذبهٔ
ارجعی بمرجع خویش و معاد خویش خواهد رسانید بر جملگی عوالم مختلفه که ابتدا گذر کرده
است و اما گذر باید کرد و بازگشتن و حرکت درین راه شد انکه سطار سیصد و شصت هزار
عالم طی بکند و در هر عالمی گنجی تعبیه است برداد و سری که ودیعت براند که و علم آدم
الاسماء کلها چه در بدایت روحانیت عالم کلیات بود از ان جزویات بنود و عالم غیب بود
از ان شهادت بنود چون بدین عالم پیوست و داد دوش و پرورش خویش براد عالم کلیات
و جزویات گشت و عالم الغیب والشهاده بود در خلافت حق برا که در عالم ارواح بر
معلمات لطافت نهو بیت قدرت و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت پرست آورد
و بکمال مرتبهٔ لطافت رسید و در ابتدا که بدین عالم مختلف گذر می کرد در هر عالمی چیزی بوام می ستاند
و از خود اینجا چیزی گرو می نهاد در وقت مراجعت وام هر مقام بگذارد و رهن خویش ستاند
بگذارد رستگی بکند چنانک سنائی گوید گرت باید گزین قفس برهی باز ده وام هفت و چهار
اول از منزل خاکی قدم برون باید نهاد و آن آخرین منزلیست از منازل دنیا روح را در
وقت تعلق بدنیا و اولین منزلی از منازل آخرت در وقت مراجعت از این خواست

که چون شخص را در خاک می نشند میگویند هذا آخر منزل من منازل الدنیا
و اول منزل من منازل الآخرة اما مرده را بی اختیار می برند و ودیعه ذلك
آنست که بقدم خود از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاک و صفات خاک
ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است از خاصیت ظلمات جهل و نابینایی خیزد
و از خاصیت کدورت ثقل و او برش و ابرش هر چه متولد کند و تفرقه آورد
و از خاصیت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و سخت دلی بدید آید و از خاصیت ثقل
خست طبع و دناکت و فرومایگی و دنائت و بی همتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر
شود و سالک این صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است و کرم و مروت و فتوت
و علو همت و رافت و رحمت و شفقت و علم و بینش و صفا و صدق و جمعیت و رقت
و نورانیت و خفت جمله اینجا رهن نهاده است پس بر مقام خاک نتواند گذشت تا آنی
جمله رد نکند و بعالم خویش راه نیابد تا آن صفات که آورده بود و اینجا رهن کرده باز
نستاند و ببرد و همچنین از هر عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام کرده و قبول
هر یکی صفتی حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و دیگر عالمها برین قیاس چون جمله وامها رد
کند و رهنها باز ستاند و بعشر اصلی باز آید او را سلطنت خلافت نصیب کنند و
با خلعت نیابت و منشور سیادت بر جملگی ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و زمام
ملک بدست جهانداری او دهند که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء چون مالک ممالک گشت هر چه از وقت بوام استده بود
باز دو باید کرد و اکنون ملک او شود و او با ملکیت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت

حق جلّ و علی عوالم غیب و شهادت را به بندگی برکار داده و بر عتبهٔ توحید بار
داد سنایی گوید رحمة الله علیه

حلقه در گوش چرخ و انجم کن
تا دهندت به بندگی اقرار | آفرینش نثار فرق تو اند
بر همچنین چون جهان ز راه نماند

چون کاهلی حضرت بود و ذوق قربت باز یافت و عزت خلافت دید گوید بیت

ویبدو لی من الشعار برقٌ | یخبّرنی بها قرب المرادِ
تلا ارض الاقامة فی فلاةٍ | وفوق الفرقدین رایت وادی
وکیف اکون للاتیان عبدًا | واربعة العناصر لی جوادی

ره روان این راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان

مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکمند جذبه بربایند و بدین مقامات بتعجیل گذرانند
در غلبات شوق و اطلاع زیادت ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات
و کشف آفات و انچه براه باشد از خیر و شر و دفع و وضع و انها سنجی و مقتدایی را
نشایند و سالک کسی باشد که اگرچه اورا بکمند جذبه برند اما سکونت و آهستگی
در هر مقام داده و انصاف ان مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر
و صلاح و فساد راه برو عرضه میکنند و گاه براه و گاه بیراه می برند تا براه
و بیراه وقوفی تمام حاصل کند تا دلیلی در راه بری جماعتی دیگر را بشاید و سرخیل علم
شناخت این راه بی نهایتست و مقامات نامحصور و لیکن هر مقام انچه در مقام
عرض افتد نموداری و سرّی بگویم تا رهروان را در شناخت راه و امارات و علامات
ان دلیلی و محکی باز نموده باشد ابتدا اگر بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع
چنان بیند که از نشیبها و کوهها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر

خرابها و سنگها و تلها و کوهها میگذرد و مُثُل کثافت از وی بر میخیزد و خفت
و لطافت در وی پدید می آید در دوم مرتبه و اگر بر صفات آبی گذر کند سبزها و
مرغزارها و درختان و کشتزارها و انهار روان و چشمه و حوض و دریا و مانند آن
بیند که بر همه گذر میکند در سیم مرتبه که بر صفات هوایی گذر کند بر هوا رفتن و نشستن
و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر بادها طیران کردن و امثال این بیند
در چهارم مرتبه چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و برقها و
خرمنهای آتش و وادیهای آتش و جنس این بیند در پنجم مرتبه چون بر صفات
افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمان رفتن و پریدن و عروج کردن
از آسمان با آسمان دگر و گردانیدن چرخ و فلک و اشباه این بیند در ششم مرتبه
چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انچه ازین
قبیل است بیند در هفتم مرتبه چون بر صفات حیوانی عبور افتد هر صفت که از وی
عبور خواهد کرد از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی بیند از حیوانات مختلف اگر خود را
بران حیوان مستولی و ثابت بیند عبور و استیلا اوست بران صفت و اگر خود را
اسیر آن حیوان بیند یا از وی ترسان باشد نشان استیلا و غلبت آن صفت است
بر نفس و این نه مرتبهٔ عالمی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد باقی چندین هزار عالم
دیگر سالک را عبور می باید کرد و در هر عالم بمناسبت آن مشاهدات و وقایع پدید می آید
و گاه بود که نوع واقعه در چندین مقام دیده شود و در هر جایی مناسب آن مقام اشارت
معنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوتات هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت

جز شیخی کامل و چون سالک وقایع شناس بود در وقایع بند شود و راه نتواند رفت یکی
از ضرورات احتیاج شیخ اینست مثلا آتش را در چند مقام بیند و در هر مقام او را معنی
دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه
باشد که نشان غلبه صفت غضب بود و گاه باشد که نشان غلبه صفت شیطنت باشد و
گاه باشد که نور ذکر بود در مثال آتش که هیزم صفات بشری محو میکند و گاه بود که آتش مهر باشد
و گاه بود که آتش هیبت بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانک موسی را علیه السلام
آنَسَ مِن جانبِ الطورِ نارًا و گاه بود که آتش محبت باشد تا ما سوای حق را بسوزد
و گاه بود که آتش معرفت باشد که وَلَو لَم تَمسَسهُ نارٌ نورٌ علی نورٍ و گاه بود که آتش
ولایت باشد که اللهُ ولیُّ الذین آمنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُلُماتِ الی النورِ و گاه بود که
آتش مشاهده بود که أن بورک من فی النارِ و من حولها و جز این انتها بود که
فرق میان هر یک جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد یا با آیتی و دلالتی که بنظر ولایت
باز تواند دید و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن برین جمله قیاس کند اما مونس انسان
چون برین مقامات گذر کند هر نفسی بقدر استعداد او تا بیدرّانی در حق او بنیادی می سازد
که سبق آن بوده است و بر بیتی که در عالم ارواح اهلیت آن داشته باشد چون لوامگی
و ملهمگی و مطمئنگی در آن تمام بند می شود و میگوید وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلُومٌ و
فریاد میکند که لَو دَنَوتُ أَنمُلَةً لَاحتَرَقتُ زیرا که مقام هر مرغ تا کوه قاف
نباشد آنرا سیمرغی باید و هر مرغ بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانهٔ
دیوانه باید و هر مردار خوار دشمن دست شاه را نشاید آنرا سپید بازی باید

تا داغ صفت بجیفه تن الایکی ☆ کی چون شاهینی در خور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی کردی ☆ بازی کردی که دست شه را شایی
طاوس اگرچه جمالی بکمال دارد و بلبل الحان هزار دستان دارد و طوطی زبان
انسان دارد اما اینها نظرها شایند یا نظارگی را که انسان نماید جنگ بر نظارگی
اینجا که بر جمال شعله شمع جان بازی باید کرد جز پروانه دیوانه بکار نیاید که عاقل را
جز نظاره نشاید چنانکه گفته اند — در دام بلا که مرغ ابن دانم نیست
در شمع میان انجمن پروانه نیست ٭ دیوانه کسی بود که گرد بلا ٭ کم گرد بگردها که دیوانه نیست
ای جان و جهان اینها که ایشانرا ازبرای مشاهدت مجلس انس و ملازمت مقام قرب
آفریده اند و اصحاب وصول و وصال اند و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب
غیرت متواری اند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشان بسی
سوزیده حال و پشولیده مقام و بسی بی سر و پا و سامان و بی بر و بال اند ربّ اشعث
اغبر ذی طمرین ایشانند — ایشان دانند لیس ایشان دانند
ایشان که سر زلف پریشان دارند ☆ الفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة
در حق ایشانست ایشان با دل بر جا نند — خود حال دلی بود پریشان تر از این
یا واقعه ای بی سر و سامان تر از این ☆ هرگز بجهان که دید محنت زده ☆
سرگشته بکار خویش حیران تر از این ☆ ایشانند که سان از نسیانی ایشان بکمند جذبات
بسته اند و حلکی لذات و شهوات نفسانی و هوسات و مرادات انسانی برکام
جان ایشان تلخ گردانیده و از شربی چاشنی چشانیده که از ذوق آن قوت خود

کی نک سود عنکبوت خوریم ۞ اطمینان دل ایشان هم بذکر این حبیب بود الا
بذکر الله تطمئن القلوب — مصرع — می زده رام نمی ۞ ایشان هنوز سرمست ذوق
شراب خطاب الست بربکم مانده اند و ایشان قل الله ثم ذرهم بر کائنات خوانند
بیت — ما مست زادهٔ الستیم هنوز ۞ وز عهد الست باز مستیم هنوز ۞
۞ در صومعه با سجاده مصحف ورد ۞ دردی کش رندیم پرستیم هنوز ۞
شام ایشان پیوسته در خرابات وجود ست و جام ایشان مادام مالامال از شراب
شهود رحمه نعیم بهشت است مثل ای مجلس این خراباتیان را می شاید ان جمله علف خور
اخر نفس ملهمه و نفس لوامه ساخته اند ولکم فیها ما تشتهی الانفس نفس مطمئنه را
با ان همه اطمینان بیش از ان افغان ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی نواله
ارجعی الی ربک مینمی شد — بازی که می دست ملک را شاید ۞
مشغان بهر دار کجا لا باید ۞ بر دست ملک نشیند ازاد ز خویش ۞ در بند اشادی که او خود
نه نه چه جای این حدیث است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها
مبعدون مرغان او سر بر بنده بازی فرو نیارند و این بازی شاه دند باز اکرم
سپید باز شت کجا چون پروانه جان بازند بانصیاد جان شکار دست پروانه را با کار
چکار ست باز صیادیست که صید از و جان نبرد پروانه عاشقیست که بنخوه معشوق
جز جان نبرد جبرئیل و میکائیل سپیدبازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان
تقدیس و تنزیه کردندی که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک چون کار شکار بضیافت
حلال و طال صدیف رسید پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی بداشتند

لو دنوت انملة لاحترقت — مرغ کانجا برید پر بنهاد ۞
دیو کانجا رسید سر بنهاد ۞ با ایشان کنند ما صیادی را در شکارگاه ازل بدام
یحبهم صید کرده ایم مدتی در امکانگاه خواهیم اورد ۞ انی جاعل فی الارض خلیفة
تا با شما بد که صیادی چون کنند — در بحر عشق غوطه خواهم خوردن ۞
یا غرقه شدن یا گهری اوردن ۞ کار تو بخاطرت خواهم کردن ۞ یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ۞
حمله کنند اگر این صیاد بصیادی بر ما مسابقت نماید و درین میدان گوی دعوت
بچوگان معنی برباید و کاری کند که ما نتوانیم کرد و شکاری کند که نتوانیم کرد جمله کمر
خدمت و بر میان جان بندیم و سجود او را مهد بدل و جان خریدیم از حمت خلت
خلیل ابد که نهاد اگر او را با بی کمال ضعیف بیند که خلق الانسان ضعیفا بحکم
حماوت در وی نگرید اگر نه او فاعل ما را نگرید و به پر و بال ملکی خویش مغرور شوید که
بحقیقت پر و بال او ماییم و جز با پر و بال او را نشاییم که و حملناهم فی البر و البحر
او به پیر ما می رد زان بر ما می پرد — جز دست تو در زنی تو نیاد دست گشد ۞
۞ جز پای تو سوی تو نه انست دوید ۞ از روی تو دیده ام همه زان بیند ۞
جز دیدهٔ تو روی تو نتواند دید ۞ هر که بپر ما پرواز کند لاجرم بپر ما پرواز کند بلکه
چه صید کند چون پرواز کند — بیت — ان به که در کوی تو پرواز کند ۞
صیدی کند او که باز نتواند کرد ۞ چون نفس مطمئنه را که از سابقان و منهم سابق
بالخیرات بود بصیادی ارجعی پرواز دادند و گرد کاینات بطلب صید در ساندند
در فضای هشت اقلیم اموئی نیافت که مخلب عدا شاید و در هوای هشت بهشت

کبکی ندید که شایسته شکار او باید — بازی بودم برید از عالم ماند

تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز ⁂ اینجا چو بدید کشتی مرا محرم راز ⁂ ذال در که درآمدم بود دم باز

چون پروانه دیوانه بر همه گوز کرد در روی سوی صید وصال شمع جلال او درد و بمستی
بجان خود سر مزه باید دار وجود خود دطول شد. وار جان بجان امد

مردم ز وجود خود ملام گیرد ⁂ سودای وصال آن جانم گیرد ⁂
پروانه دل چو شمع روی تو بدید ⁂ دیوانه شود که دو عالم گیرد ⁂
ننگ هست چو پروانه که خود گیرد ⁂ عشقش بداد لطف بجوم گیرد ⁂
پروانه نهد نخست جان بر کف دست ⁂

هیجان لاابالی وار می رفت تا از همت فلک و همت بهشت درگذشت جمله ملاء
اعلا را انگشت تعجب در دندان تحیر بماند که آیا این چه مرغیست بدین ضعیفی و
برخود بدین ستمکاری انه کان ظلوماً جهولاً. واو بزبان حال با ایشان می گفت من
آن مرغ که هنوز از آشیان آشیان نیست پرواز نکرده ام و شنفته ام لب کرها د
نشنیده که شما از کان ملامت تیر مرغ انداز اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
برمن می انداختند و بصیادی و تخم بنج بجهد که می تا دیدید ندانسته بودید که
فر از کنگره کبریا بش مرغانند ⁂ در تشنه صید و سد سگاه دو سبحان کم
اکنون تماشای صیادی میکنید و نظاره خون ریختن و فساد کردن من باشید
من خون ریزی کنم و لیکن از خلق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد کنم
و لیکن با وجود بر انواع که جان بازی بر جمال حضرت بیت امروز که در حق من ادنی وجود

کنند بطعنه مرا خلق وجود — خون ریزی را چه میکنی راست بدان ⁂
من خون ریزم و لیکن از خلق وجود خود ⁂ واو در کرم روی طیران میکرد تا بسرحد لامکان رسید
ملاء اعلی گشتند او مکانیست در لامکان سیر نتوانند کرد اینجا بعز وجود پیرش
بدیوار عجز درآید و حضرت عزت با ایشان می گفت نه با شما گفتم انّی اعلم لکم
انّی اعلم ما لا تعلمون هنوز شمع انکار می کشید و سر عجز می انداختند
منکر چه شوی بحالت سوختگان ⁂ نه هرچه ترا نیست کسی را نبود ⁂ و آن
پروانه جان باز وجود بر انداز می گفت بر ایشان بنگر که [illegible]

⁂ در عشق نواز ملامتم ننگی نیست ⁂ با بی خبران در این سخن جنگی نیست
⁂ این شربت عاشقی به مردان راست ⁂ نامردان را در این قدح رنگی نیست

ایشان نمی دانستند که این پروانه قلندروش چه چیز باشد
آیین قلندری و این فساد ⁂ در شهر من اورده ام این جا یاد چون پروانه
بحوالی سراپرده آشیان شمع جلال رسید یک شعله را بحاجبی پروانه فرستادند چون پروانه
حاجب را دید دیگر خویش بخود پروانه نبود دست در گردن حاجب زد تا در نگریست با او
پر و بال و پرانبود چون آن پر و بال مجازی فانی در باخت بر قضیه من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانه صبح او را پر و بال حقیقی کرامت فرمود تا
در فضای هوای مشوق شمع طیران کرد و مرغ روکانکی را خون بکانکی بر آستانه یگانگی
ریخت و از هستی خویش باف دستی در هستی شمع گریخت که ففروا الی الله از خود
بگریخت و در او بخت و در وی نیست شد و نیستی در هستی امیخت چون بستی خویش

در مستی او باخت هم خوف دوزخ و هم امید بهشت برانداخت ⁝ ای محمد درنوشتم آخر
دوزخ و فردوس گذشتم آخر ⁝ هم شد فدای تو بی تو مایی ما ⁝ وی دوست تو ما و ما توگشتیم آخر ⁝
خاصیت جذبه و اشارت وادخلی جنتی بعین معنی باشد والله اعلم این ضرب طایفه است که
پیش از مرگ صورتی باشارت موتوا قبل ان تموتوا بمرگ حقیقی مرده اند و چون پیش از
مرگ بمردند حق تعالی ایشان را پیش از حشر زنده و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوند
ساخت که ثم یحییکم ثم الیه ترجعون درین عالم صورت نشسته اند و از حشر بهشت بیرون گذشته
اند وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب اینست معاد نفس مطمئنه و معنی
اشارت ارجعی الی ربک وصلی الله علی محمد وآله

فصل چهارم در معاد نفس شقی و آن نفس اماره است

قال الله تعالی فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی الماوی وقال تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
وتولی وقال النبی صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت
النار بالشهوات بدانکه روندگان راه معاد دو طایفه اند سعدا واشقیا
وهر طایفه را قدمی است که بدان قدم می روند و جاده ایست که بران جاده سیر میکنند و مرکز
معادیست که بدان قدم بران جاده بران معاد میرسند فاما سعدا دو طایفه اند خواص و عوام
عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و فرمان شریعت
و متابعت سنت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی و خواص بقدم محبت بر جاده تجرید بمعاد مقعد صدق
میرسند و در مقام عندیت که ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

چنانکه شرح آن رفته است و اما اشقیا هم دو طایفه اند یکی شقی و دوم اشقی شقی
بعض عاصیان امتند که بر موافقت شعار التبشیر ثابت اند و بر مخالفت فرمان حق
مصر و بقدم استیفای لذات و شهوات نفسانی بر جاده عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات
آن میرسند که فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و خواجه هم از اینجا
فرموده که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و جای دیگر فرموده که
اکثر ما یدخل امتی النار الاجوفان الفم والفرج گفت بیشتر چیزی که امت مرا
بدوزخ برد دهان و فرج است یعنی دهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف کردن
و بفرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن
و اما اشقی صنف کافر و منافق است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده
و چون بهیمه همگی همت بر استیفای لذات و شهوات و تنعمات نفسانی و حیوانی مصروف
کرده و پشت بر دین و کار دین و راه آخرت کرده و نعیم باقی را در تنعم فانی باخته دنیا تمام
بدست نیامده و از آخرت بر آمده که من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة
من نصیب فرق میان شقی و اشقی آنست که شقی را اگرچه نفس او بشآمت عصیان حق و
مخالفت فرمان گرفتارست اما دلش بسعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق گرفتارست
— گرچه بسر کوی تو بر نگذشتم ⁝ هرگز زسر کوی تو در نگذشتم ⁝
دولت اقرار لسان و تصدیق جان حاصل دارد اگرچه معامله علی ارکان بجای نیارد چون بوعید
حق بدوزخ درود که فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک آنگاه کلمه لا اله الا الله و شفاعت محمد رسول الله

اورا ابدًا انجا نگذارد و بدین استثنا که فرمود الا ما شاء ربک هم عاقبت ظاهر آید از دوزخ
و معاد اصلی او هم بهشت باشد که در حدیث صحیح می آورد که جمعی را از دوزخ بیرون آورند
چون انگشت سوخته شده و ایشان را بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید و از انجا
ایشان برانند و رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بر پیشانیهای ایشان نوشته که هؤلاء عتقاء
الله من النار یعنی اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند از دوزخ اما اشقی آنست که در دوزخ موبد مخلد
باشد و در و نور کلمه لا اله الا الله نباشد که بدان ظاهر آید و اهلیت شفاعت محمد رسول الله نداشته
خلود ابد جز چنین کسی را نباشد چنانکه میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی و جای
دیگر میفرماید سیصلی نارا ذات لهب و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر و ضلال
مناسب روش او در دوزخ درکات آن مقام کاهی بود و مرجع و معاد آید بر تفاوت
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود که بعضی از عاصیان امت در درکه اول باشند از دوزخ
و کعبهای ایشان بیش بر آتش نباشد و کمترین کسی را در دوزخ عذاب آنست که کعبهای او
بر آتش نهند اما مغز در سرش از حرارت بجوشد و در حق منافقان فرمود که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و کفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق بر نفاق و هر یک را ازین متعین
و معادی روشن است کافران مخلد دیگرند و کافران مخفف دیگر چنانکه اهل ایمان مخلد و
مخفف اند چنانکه ایمان محض فضیلت دارد بر ایمان مخلد عذاب کافر محقق زیادت باشد
بعذاب کافر مخلد کفر تقلیدی است که از مادر و پدر بتقلید یافته است که انا وجدنا
اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون اینجا از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیدند
و شنیدند از ادیان مختلف بتقلید قبول کردند و بخذلان در آن ماندند ایشان در

درکه اولین باشند از دوزخ و کفر تحقیقی آنست که بر آنچه از مادر و پدر بتقلید یافته اند قناعت
نکنند و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم کفر
بسر برند و کتب تکرار کنند و بمجاهدت و ریاضت مشغول شوند و در تصفیه نفس
کوشند در بدایت کار دار و براهین عقلی تا شبهتها بر شکل آورند که در آن نفی صانع کنند
یا اثبات صانعی ناقص کنند گویند که حادثست و بحرکات عالم بسته و خالق جهان نیست
مبدع و موجدی بلکه جهان موجب و موثر است و جهان اثر اوست و تقدم موثر
بر اثر نه تقدم زمانیست و بدین آن خواهند که جهان قدیمست و باقی است فنا بدو نیابد
و حق تعالی را گویند بر افناء آن قادر نیست و بافریدن عالم دیگر عاجزست و مانند
این کفرها تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا که شیطان در نظر ایشان آراید و نفس
ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در این معنی است و هر کسی که نه بدین اعتقاد است
او اهل تقلید است و نابیناست با تقلید دست بعصا کشان داده اند یعنی انبیا علیهم السلام
و گویند که انبیا حکیمان بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند اما با جاهلان سخن بقدر حوصله
و فهم ایشان باید گفت اما ایشان را چنان نمودند که ما رسول خداییم و جبرئیل نزدیک ما می آید
و پیغام حق می آورد و کتاب از خدا با آورده است و کتابها ساخته ایشانست
و گویند احکام شرع انبیا نهاده اند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت و ایشان
بر حد با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر خواستند جبرئیل عبارت
از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل مستفاد بود که از عقل کل فیض می گرفتند
و استفادت معانی معقول میکردند و خبر از نشاء کلام که و نتیجه طبقه مبداء اند و هم از این

از این جنس خیالات فاسد وترهات وشبهات انگیزد وازانکه دیگران بقبول کنند
زیراکه موافق هوای نفس است ونفس خود در اصل جبلت کافر صفت است که ان النفس
لامارة بالسوء چون این شبهات باد او در این معقول نمای بشنود بجان ودل در او بزد
وانی غشی طبقة چنانکه افراد این کفرها بدید آید در نفس انکار این دین شرع
زیادت می شود بس افزار بر کفر وانکار بر دین نفس را دو متمم است که بجانب نهایت
اسفل السافلین دوزخ بدان تواند رسید که خفتگان وقد وصلت وانجا افت امروز در میان
مسلمانان بسیار شده است که بسی جهال خود را بتحصیل این علوم مشغول کرده اند وازان علم
اصول دین نام کرده تا کسی بر حجت طبیعت وعقیدت وفتی معامله ایمان واقف بشود
وبسی طالب علمان غر که نظری ندارند در علوم دین بانوری زیادت از عالم شین در علمی
طلب این علم برنجیزند وسیرها بکنند واز اتفاق بد وخذلان حق باصحبت فلسفی ما فشند
وازان نوع علم در پیش ایشان می نهند وبتدریج ان کفرها بر نظر ایشان می ارایند ودر
دل ایشان بتحصیل ان علم واعتقاد بدان کفر وضلالت که حکمت واصول نام نهاده اند شیرین
میگرداند وان بیچارگان کار نا ازموده را واز حقایق دین ومقامات اهل بینش بی خبر بوده را
دران می اویزند ونفس ایشان بدان مغرور می شود وشرب میخورند که ما محققان ایم وخود ایم
واز تقلید خلاص خواهیم یافت واز خواص جهان خواهیم شد ازین محقق خواهند بود اما
در کفر واز تقلید بیرون ایند اما از تقلید ایمان واز خواص شوند اما از خواص اهل ابلیس
وهر عامی بیچاره که با یکی ازینها صحبت میکرد از دمها ونفسهای مرده این قوم هزار گونه شک
وشبهت ونقصان خلل در ایمان او بدید می اید وبسیارست که نفی مستعد ان کفرها بوده

بتقلید ان کفرها بقول میکنند وبکلی از دایره اسلام بیرون می افتند وبعضی ان اعتقاد
وایشان دیگران سرایت میکند چون اشتر گر که در میان اشتران افتد هر روز دیگری گر
می شود وهیچ بادشاه را در دین دامن جان نمی گیرد که در دفع این آفت کوشند تا خیر این خلل کنند
واین افت درین سال کا پیش ظاهر شده است وقوت گرفته وشایع شده والا در
عهدها پیشین کسی ازان طایفه زهره نبودی که افشای این سخن کردی کفر خویش پنهان
داشتندی که در دین ایمه متقی بسیار بودند وبادشاهان دین دار که دین را از چنین
الایشها محفوظ می داشتند درین عهد ایمه متقی کمتر مانده اند که غمخوارگی دین کنند وچنین
این ظلمها در حضرت بادشاهان عرض دارند تا بجبران مشغول شوند لاجرم خوف است که
ازین قال وقیل که در بعضی افواه افتاده است زینش برخیزد وجهان قال وقیل کفر
گیرد وانچه حقیقت مسلمانی بود در دلها نماند الا ما شاء الله در دلها نیز نخواهد ماند
بسوی چنین احوال است که حق تعالی قهر وغضب خویش را در صورت کفار تاتار فرستاده
است تا خاک حقیقت مسلمانی بر خاسته است این صورتها بی معنی بر داشته اند **بیت**
این کار بکجا رسید خواهد گویی ؎ حال را هر چه روز ست حیلت ومکر واستیلا ان ملاعین
زیادت وغلبت وضعیف اهل اسلام که مایه این مسلمانی بود چنین ظهر الفساد فی
البر والبحر بما کسبت ایدی الناس **بیت** باقیست شراب تلخ در جام هنوز ؎
تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز ؎ الحکم لله رضینا بقضاء الله اما نفاق هم بر دو نوع است
نفاقیست در اسلام ونفاقی است در کفر اما نفاق در اسلام انست که خواجه علیه الصلوة
والسلام در حدیث صحیح فرموده ثلث من کن فیه فهو منافق ومن کان فیه منها خصلة

فیها کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث
کذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان فرمود که سه خصلت است که در هر که آن
سه خصلت باشد او منافق است و در هر کسی که یک خصلت از آن باشد در وی آن یک از نفاق در وی
باشد تا آنگاه آن خصلتها ترک نکند از نفاق بیرون نیاید اگرچه نماز گزارد و روزه دارد و گوید که
من مسلمانم و آن خصلتها آنست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند
و چون بوی امانتی دهند خیانت کند و در روایتی دیگر دو خصلت را هم از نفاق نهاده است
اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر اگر عهد کند با مسلمانی در آن عهد غدر کند و ظاف
ادد و اگر با کسی خصومتی کند فحش گوید و دشنام دهد این علامات از نفاق اهل اسلام
و آنچه حقیقت است این احادیث تهدید و وعیدی تمامست اهل اسلام را زیرا که کم کسی از این
خصلتها خلاص یابد و خواجه علیه الصلوة والسلام در دعا می فرمود اللهم انی
اعوذ بک من الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق بر ما واجب ترست که پیوسته
این دعا گوییم و اما نفاق دیگر جماعتی که فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان
و اباحیان و اسماعیلیان میکنند که در میان مسلمانان باشند و با ایشان گویند ما مسلمانیم
و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهتها باشد که نمودیم و چون با ابناء جنس خود رسند اعتقاد خویش
آشکارا کنند و گویند ما بدین مسلمانان استهزا میکنیم حق تعالی از احوال ایشان خبر
میدهد واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون
هر کافری که کفر پنهان دارد و دعوی مسلمانی کند بزبان هم ازین جمله باشد و سجع و کتاب

است که فرمود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا الا
هزار دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت آن که تواند گزارد بیت ای غلبه که بشل اند کوید
روی دل جهان بختیاران سوی تست امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام دیده بیند روی تست
با چندین هزار آفات که در راه آدمی نهاده اند و چندین گاه و گونه ابتلا که او را مبتلا کرده اند
اگر نه نظر عنایت خداوندی فریاد و دستگیری او کند از دامگاه و بیا که آراسته زین للناس
است و چندین بار محکم بسته حب الشهوات چگونه خلاص یابد خصوصا ستر یا سر این دامگاه
جنت دانه من النساء والحرث باشد که اگر این جنت نوع دانه یک نوع بودی نفس بهیمه صفت
آدم دانه خوار آمدی آدم را علیه السلام با آن همه شرف و مرتبه از یک دانه بیش منع نکردند
که ولا تقربا هذه الشجرة چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان
افتاد که وعصی آدم ربه فغوی چون او را بخود باز گذاشت صفت او وعصی آدم بود
چون بلطف خودش برداشت ثم اجتباه و اصطفا اند بهشت کامگاه او بود ولکم فیها ما
تشتهی الانفس چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او دامگاه گشت ابلیس بکمینگاه آدم
در صید میگرفت که فازلهما الشیطان عنها دنیا دامگاه بود چون توفیق با آدم رفیق شد
او را کامگاه آمد یک کلمه ربنا ظلمنا بکام ثم اجتبیه ربه رسید یکساعت مدد لطف
با آدم کمتر رسید بجان دم نماند و چون مدد لطف در رسید بجان دم باید بیت

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی — کان ذره به از هزار خورشید نشد

و بحقیقت هر سلاسل و اغلال که شقی و اشقی را در دنیا امکاه ساختند مایه همه از آن جنت

متاع ذلك متاع الحيوة الدنيا بود وهر دركه از دركات دوزخ سرمايهٔ از
دكان زين للناس بود از جهت شهوت حب الشهوات جهت در بر دوزخ بكشادند
كه لها سبعة ابواب وجهت جادهٔ ان انواع شهوات بر دركات ان نهادند كه حفت
النار بالشهوات تخم اين جهت شهوت در جهت عمرانشان بكاشتند وبيخ حب را
بتربيتها ونمو داشتند تا مدت پانزده سال برنجهٔ مرتجي غرس شهوتي برپا شده بود
اراان صاحب شرع را عليه الصلوة بعاملي ان فرستادند وبر هر عضوي خراجي سجود
نهادند كه امرت ان اسجد على سبعة آراب وفرمودند تا ان انجار را تخم
سعادت اخرت سازند ودر زمين عبوديت بدست شريعت نوازند كه الدنيا مزرعة
الاخرة عالمت ذو الجلالي وعنايت ذو الجلالي طايفهٔ را هم از ابتداء خلقت
بر جهت دركات بازدانه منهم وسيق الذين كفروا بر جادهٔ فاما من طغى
وآثر الحيوة الدنيا بعاد فان الجحيم هي المأوى دوانيد كه هؤلاء في الجنة
ولا ابالي وهؤلاء في النار ولا ابالي اكرنه عنايت بي علت سر كريبان
جان برآورد بكمند قهر وسلاسل بكراو چكونه توان جست وبند طلسمات اعظم او
بكدام قوت توان شكست بيت سيرآمدهٔ ز خويشتن مي بايد ∴
بر خاسته ز جان و تن مي بايد ∴ دو سر كاسي نه از بند افزونست ∴ زين كرم روي بند شكن مي بايد ∴
سوداي تمناي سلوك سرها ملوك را شايد از دست باي هر كداي بي نوايي اين فتح اعظم
كار شعلم برنيايد اما اكر ادنتعرف بلبيب حبيب خاص توان يافت وبالباس اسلام وكسوت ايمان
ازين جهان جان توان برد اينست دولتي تمام وسعادتي مستدام اللهم اختم لنا بخاتمة الاسلام

بيت كور ونه ببين چراغ عهدي كه كشي ∴ مركي كه در اسلام بود اينت خوشي ∴
∴ ور جامهٔ اسلام وتن بونه كشي ∴ جاي بدهم براجيء خويش خوشي ∴
اما انچه حكمت درين ابدان بعد از حيوة ودر دنيا كردن بعد از ممات چه بود تا جواب
ان سر كشتهٔ غافل كم كشتهٔ عاطل كفته ايد كه ميكويد بيت
∴ دارندهٔ چو تركيب طبايع اراست ∴ تا از چه سبب فكندش اندر كم كاست ∴
∴ كر زشت امد اين صور عيب كراست ∴ ور نيك امد خرابي از بهر چراست ∴
بدانك ادمي را پنج حالتست اول حالت عدم چنانك فرمود هل اتى على
الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا يعني در كتم عدم انسانرا معلوم
در علم حق وجودي بود اما بر وجود خويش شعوري نداشت ذاكر خويش نبود
ومذكور خويش نبود دوم حالت وجود در عالم ارواح چنانك خواجه عليه الصلوة
والسلم فرمود كه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر
منها اختلف يعني چون ادم از كتم عدم بعالم ارواح پيوست اورا بر خود شعوري پديد آمد
ذاكر ومذكور خود شد سيم حالت تعلق روح بقالب چنانك فرمود ونفخت فيه
من روحي چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانك فرمود كل نفس ذائقة الموت
پنجم حالت اعادهٔ روح بقالب چنانك فرمود كما بدأكم تعودون وفرمود قل
يحييها الذي انشأها اول مرة واين پنج حالت انسانرا بضروري مي بايست تا در
معرفت ذات وصفات خداوندي بكمال خويش توانند رسيد وانچه حكمت خداوندي بود
در آفرينش موجودات بحصول پيوندد كه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف

اول حالت عدم بی‌نهایت تا چون در عالم ارواح اول وجودی پدید آید حادث
او را بر هستی خویش شعور افتد بحدوث خویش عالم شود لازم آید که بمعرفت قدم
صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود در عالم ارواح بی‌نهایت پیش از آنکه بعالم
اجسام پیوندد ذوقی شهودی بی‌واسطه باز یابد در صفای روحانیت و مستفیض
فیض بی‌حجاب گردد و استحقاق استماع الست بربکم گیرد و استعداد بلی یابد و چون
دولت مکالمه بی‌واسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت باز داند و بصفات
موجودی و حیی و متکلمی و سمیعی و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات ذات
بشناسد و اگر او را در عالم ارواح وجودی نبودی پیش از آنکه با جسام پیوندد در حضرت
حقیقی بدان صفات حاصل داشتی نه او را آن استحقاق بودی در عالم اجسام
دیگر باره بربوبیت بصفاء روحانیت باز رسیدی تا تمام مکالمه حق حاصل گشتی سیم
حالت تعلق روح بقالب بی‌نهایت تا آلات کمالات موفقا اکتساب کند که بر
جزویات و کلیات غیب و شهادت بدان وقوف تواند یافت و حق را بصفت
ربانی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و سمعی و محیی و وهابی
و تعالی در این حالت تواند شناخت و در تربیت روح بود این آلات بتمامی
تواند رسید که در عالم ارواح حاصل نبدی از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی
و انواع تجلی و تنزهات مرتبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف
که در بیان نگنجد چهارم حالت مفارقت روح از قالب بی‌نهایت دو وجه یکی آنکه تا آن
آلایش که روح را از صحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از و برخیزد

و آن صفای و انسی که با جسمانیات گرفته است بر وجه کار بگذارد و دیگر باره با صفای
روحانیت افتد و این معنی ارواح شهدا را باشد که خلاصه آفرینش اند و آنگاه بصفات
که از آلات قالب حاصل کرده است بی‌مزاحمت قالب از حضرت عزت برخوردار
و معرفت شود بی‌شوائب بشریت و کدورت خلقیت دوم آنکه ذوقی دیگر از سعادت
غیبی بواسطه آلات مکتسب قالبی در حالت بی‌قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم
ارواح نداشت زیرا که آلت ادراک آن نداشت و در عالم اجسام هم نداشت زیرا که از
مرافقت از بس حجاب قالب بی‌نهایت اکنون بی‌مزاحمت قالب یابد تخم انسانی بر مثال
تخم است تخم آن تخم روح پاک محمد صلی الله علیه و سلم که اول ما خلق الله نوری
و چنانک ابتدا از تخم بنهای در زمین پدید آید آنکه تخم بر روی زمین ظاهر گردد آنکه بر سر
تخم ثمره پدید آید همچنین از تخم روح محمدی بنهای عالم ارواح ملکوت پدید آمد پس تخم
جسمانیت از بن بنهای بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از تخم جسمانیات
برگهای حیوانیات برخاست پس شاخ انسانیت بر سر شاخ تخم کائنات پدید آمد و
ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد چون انگور و زردالو و چون از درخت باز کنی و مدتی
در آفتاب بگذاری تا بتصرف آفتاب انگور مویز گردد و زردالو کشته شود ذوقی دیگر دهد
اگرچه بر درخت تصرف آفتاب می‌یافت اما تا با رطوبت تخم داشت آن خاصیت
تخم چیزی با بدو آفتاب جمع می‌شد در انگور رطوبتی و جوشی باقی می‌بود اکنون که
بتصرف تخم از و منقطع شد مویز شد حلاوتی دیگر دهد که تربیت آفتاب بی‌زحمت
تخم یافته است ابتدا انگور در تربیت یافتن تخم محتاج بود اگر تخم نبودی مجرد

تصرف نبوتیا بود و چون انگور نیک پخته شد بر درخت بتمام بود و برسیدی اینجا
انگور از درخت باز باید کرد و با آفتاب مجرد انرا پرورش دادن تا مویز سبز کردد
پس روح را اثره کرده را از تنجی قالب مفارقت باید داد تا یکجزوی در تصرف
آفتاب نظر الهی بی واسطه مزاحمت طبیعت قالب بیابد که ابتدا چون بکمال درجه انسان
نرسیده بود در عالم ارواح قابل تصرف ان نظرها نیامدی و بصفت مبنی حق عارف
حقیقی جز بواسطه مرگ صورتی نتوان شد و درینجا اسرار و دقایق بسیار است که
کتب بشرح دقایق ان وفا نکند **پنجم** حالت اعادت روح بقالب مرا بست ازان
سبب که کمال انسان در انست که در جملگی عالم غیب و شهادت دنیا و آخرت بجملگی
خداوندی متصرف باشد وانواع نعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته که
اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ برخورداری بکمال یابد و این نعمات بعضی روحانیست و بعضی
جسمانی اینجا از نعمات جسمانیست جز بواسطه آلات جسمانی دران تصرف نتوان کرد
پس قالب جسمانی دنیوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که يَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ اگرچه همان قالب باشد اما نه بهمان صفت دنیوی بود قالب
دنیاوی را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته بودند اما آب و خاک بروی
غالب بود که مِنْ طِينٍ لَازِبٍ و این هر دو محسوس و کثیف است که بحس بصر ادراک
کنند و باد و آتش که هر دو لطیف و نا محسوس است که بحاسه بصر ادراک نکنند در قالب
مغلوب و ممکن بود این قالب را در آخرت که عالم لطافت است هم ازین چهار عنصر

وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و دولت کوشد که بواسطه این ملک عاریتی فانی ملک حقیقی باقی
بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و جزای جزیل محروم نگرداند **سیم** آنکه بداند که پادشاهی
خلافت حضرت است تصرف در بندگان حق بلطف و انعام چنان کند که شمه از الطاف الهی
چهارم فرمود که فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ اشارت است بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری
میان رعایا بخود کند و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب حضرت
و امراء دولت را ان شفقت و رافت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را
زیرا که ان رحمت و شفقت که پنج کس را بر پنج قوم باشد غیر ایشان را نباشد چنانکه رحمت خدا
بر بندگان و رافت نبی بر امت و شفقت پادشاه بر رعیت و مهر پدر و مادر بر فرزند
و غیرت شیخ بر مرید **پنجم** فرمود که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل کند بمیل و بدعت
وجود نکند **ششم** آنکه حکومت چون بحق کند نه بسلطان حق کند نه برای حظ کند
هفتم فرمود وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ متابعت هوا مکن که هر کس که
متابعت هوا کند نتواند که کار بسلطان خدا کند و در ممالک خویش و نتواند که آنچه کند
برای خدا کند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف و امر و نواهی او هوا کرده
هوا همه خلاف خدای نفس باید و هیچ چیز بضدیت ان حضرت بد بتر نتواند آمد و دعوی
خدائی کردن کیرد چنانکه فرمود أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ اگر فرعون دعوی
خدائی کرد بهوا کرد و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند و اگر جمعی بتان را
بخدائی گرفتند بهوا گرفتند و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که مَا عُبِدَ إِلَٰهٌ
أَبْغَضُ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْهَوَىٰ و حقیقت هواست که خدا انگیز است

ستانی را

ای هواهای تو خدا انگیز — وی خدایان تو خدای آزار. ششم بازنمود که متابعت هوا
کردن از راه خدا افتادنست که فیضلک عن سبیل الله و مخالفت هوا کردن راه خدا
رفتن است که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی. هفتم فرمود ان
الذین یضلون عن سبیل الله الایه اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدا بیفتاد
بتصرف هوا و بران صراط نیاید نزدیک است بکفر و عذاب شدید زیرا که کفر عبارت
از فراموشی آخرتست و فراموشی خدا و فراموشی غایت شدت عذابست که نسوا
الله فنسیهم. دهم حق تعالی باز نمود که پادشاهی خلق با تمام و مرتبه نبوت می تواند گرد
حاکم هم رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری کند
و هم حق سلوک راه دین و حفظ معاملات شرعیه بجای آورد و مراسم ولایت و شرایط
نبوت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند با وجود
مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک محروم ماندیم بلکه
مملکت نا منزلی است تعبد حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است
تقرب بحضرت را و سلیمان علیه السلام ازین نظر ملک خواست و علم نبوت که او را بود
گفت رب هب لی ملکا لا و درین چند حکمت. اول دانست که چون ملائکه تمام
نبوت و علم را اهل بود در آن جایگاه آدم را بود علیه السلام چون او را ملک خلافت
تمام داد بنبوت و علم در آن داخل بود و فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة
گفت من درین خلیفتی نیاوردم و در مملکت جهانبانی من کار آدم پیغمبری یا عالمی
یا عابدی نیاوردم و همچنین داود علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض نمود

نبیا و رسولا و عالما زیرا که در خلافت حق این جمله داخل باشد و جمع افتد. دوم
آنکه نبوت و علم را چون دولت سلطانی و شوکت مملکت یار بود تصرف و تأثیر آن
بیشتر خواهد بود و عظمت دین به تیغ آشکارا گردد که خواجه علیه السلام فرمود که
اللهم اعز الاسلام بعمر او ابی جهل و نبوت را به تیغ نسبت درست میکرد که انا
نبی السیف. سیم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت عدل گستری و انصاف
پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعفا را
بنوازد و اقویا را تربیت دهد و علما را موقر دارد تا بر تعلم علم شریعت حریص گردند
و زهاد را بتبرک و یمن جویند تا در صلاح و طاعت راغب تر شوند و اقامت امر
معروف و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک رعایا بشرع ورزی و دین پروری
و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند بطاعت و عبادت و تعبد که
و تعلم که اهل مملکت او کنند و هر آسایش و رفاهیتی که یابند حق تعالی جمله در دیوان
معامله صلاح او نویسد و اگر فسق و فجور و شراب و ملاهی و ظلم و تعدی که منع فرماید
و سیاست او منزجر شوند جمله وسایل تقرب او شود بحضرت الهی بلکه هر یک قدمی گردد
او را تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عزت سالک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار
قدم باشد و این سعادت هر کس نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. چهارم آنکه مملکت
و سلطنت الهی تا منزلیست تحصیل مرادات نفس و استیفاء لذات و شهوات او را
که مملکت هوای نفس را بدون نباشد هوای نفس براند و طاعت کند اگر چه ثواب باشد و لیکن
نه چون آن اگر کسی بود که اسباب هوا ازو اتفاق او را بانواع میسر باشد قدم بر سر جمله نهد و قالما

مخلصا لله برای تقرب بحق ترک شهوت و لذت و هوای نفس کند او را وجود و
آلتی و قوتی و مکنتی که در هوا اندر باشد چون نراند و بدان تقرب جوید قربتی و
درجتی و مرتبتی در حضرت حاصل شود در حدیث صحیح است که درویشان صحابه
بخدمت خواجه علیه الصلوة و السلام آمدند و گفتند یا رسول الله ذَهَبَ اَهلُ الدُّثُورِ
وَالاَموالِ بِالفَوزِ التَّامِّ وَالنَّعِیمِ المُقِیمِ فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ یعنی این توانگران
رستگاری و ثواب و نعیم در جاوید بردند چگونه کنند ما نماز میکنیم و ایشان
میکنند و ما روزه میداریم و ایشان میدارند و لیکن ایشان صدقه و زکوة میدهند
و ما نمی توانیم داد و ایشان حج میگذارند و غزا و بنده آزاد میکنند و ما نمی توانیم کرد خواجه
علیه الصلوة و السلام فرمود شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد
از آنکه جمله جهان مال باشد و در راه خدای تعالی صرف کنید و طاعت مجلس بطاعت شما
نرسد مگر طاعت آن کس که همین بکند گفتند بلی یا رسول الله فرمود بعد از نماز فریضه
سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار لا اله الا الله و تمامی صد یکبار
الله اکبر بعد از آن یکی از صحابی از انصار بخواب دید که او را گفتند اگر بیست و پنج بار بگویند
سبحان الله و بیست و پنج بار بگویند الحمد لله و بیست و پنج بار لا اله الا الله و بیست و پنج
الله اکبر بهتر بود انصاری بیامد و با خواجه علیه الصلوة و السلام باز گفت خواجه گفت
اِفعَلُوا کَمَا قَالَ الأَنصَارِیُّ بعد از آن درویشان این ذکرها می کنند بعد از نماز فریضه
توانگران صحابه بشنیدند ایشان نیز همچنین میکنند درویشان باز بخدمت خواجه آمدند
گفتند توانگران آنچه ما میگوییم میگویند و آنچه ایشان میکنند از خیرات ما نمی توانیم کرد

خواجه علیه السلام فرمود ذَلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشَاءُ یعنی این فضیلتی که
خدای تعالی با ایشان کرده است که هم عبودیت میکنند و هم پادشاهی چون سلیمان علیه السلام
خواست که بعضی از تعالی و ملک و رعیت و از جن و انس و وحوش و طیور و سوام و هوام
و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند و بدین همه تقرب
و توسل جوید تا چندانکه اسباب تقرب زیادت بود قربت و درجه زیادت بود اگر
مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه و حجبت را کامل ترین آلات است و معظم ترین
عدّتی است نفس را که بدین آلات پرورش دهند در صفات ذمیمه بجای رسد که دعوی خدایی کند
و این نهایت صفت ذمیمه است و بدین حرکت جز بدین آلات نتواند رسید زیرا که هر کس هیچ
درویش دعوی خدایی نکرد که نفس را آلت پرورش صفات تکبر و تجبر و انانیت نبود است
فرعون را چون این آلت بکمال بود پرورش نفس در صفت تجبر و تکبر و انانیت بمرتبه
رسانید که این تمرة بیاورد که فَحَشَرَ فَنَادَى فَقَالَ اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلَى و تمسک بمملکت و
سلطنت کرد که اَلَیسَ لِی مُلکُ مِصرَ وَهَذِهِ الاَنهَارُ تَجرِی مِن تَحتِی همچنین نفس را
اگر بدین آلات در صفات حمیده پرورش دهند بجایی رسد که متخلق باخلاق حق شود
و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است
چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الاَخلَاقِ و کمال این اخلاق
جز بآلت مملکت و سلطنت نتوان رسید اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم را پرورش دهد
که آن صفات حق است و بدان متخلق شود باخلاق الله بر مقتضای خطاب تَخَلَّقُوا بِاَخلَاقِ اللهِ
که امریست از زمره واجب تر بلکه سر نبوت انبیا علیهم الصلوة و السلام و حکمت شرایع

ادبانه بعلف وخرو بلکه این معنی بود چنانکه فرمود که بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلَاقِ
عالی وجاه فراوان که بذل میکند پرورش توان داد واگر صفت حلم را خواهد که پرورش
دهد باید که قوت وشوکت وسلطنت باشد انکه تحمل اذا ورنج خلق کند تا حلم غالب شود
که اگر قوت وقدرت نباشد وتحمل کند اضطراری بود نه اختیاری انکه حلم نباشد که عجز
باشد وحلم صفت حق است که باید که قوت وقدرت تمام بود وبر مکافات اهل جرایم با جود
ایشان درمی گذراند وعفو میکند بصفت حق موصوف می شود ومحبوب میگردد که اِنَّ
اللّٰهَ عَفُوٌّ یُحِبُّ العَفْوَ این جمله از صفات لطف حق است واگر خواهد که بصفات
قهر حق صفت شود آلت مملکت سلطنت تمام باید تا بقتل وقهر کفار واهل نفاق وتعذیب
وتعذیب ایشان بکمال قیام تواند نمود که ان صفت حق است لِیُعَذِّبَ اللّٰهُ المُنَافِقِینَ
وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِکِینَ وَالْمُشْرِکَاتِ واین معنی بغزوات کردن ودر فتح بلاد کفر
کوشیدن ولشکر باطراف کشیدن واهل ظلم وفسق وفساد را مالش داشتن وانصاف
مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن ودزدان وقطاع الطریق را دفع کردن وبراهل خیانت
حدود خدای تعالی راندن وبراهل قصاص بفرمان قصاص واجب شمردن ودر ممالک
تدبیر حراست ملک ومصالح خلق ودفع فتنه سیاستها بجای راندن وامثال این
کردست دهد واگر خواهد که بصفات خلق ودفع فتنه متصف شود مملکتی فراوان باید
تا رعایا بسیار باشند بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت ورأفت وعاطفت میفرماید
تا دین صفات بکمال خود رسد وانچه بعضی التفات بنده را در عبودیت حق ویافت درجات
وتحصیل قربات وسلوک مقامات مثل انانیت که اگر بواسطه ان صفات دیگر که حرکت سیر توان

بود

بواسطه همت سیر توان کرد وطیران توان نمود که اَلْمَرْءُ یَطِیرُ بِهِمَّتِهِ کَالطَّیْرِ یَطِیرُ
بجناحیه وهمت را بکمال پرورش درسلطنت توان داد که مال ونعمت وثروت وطمع
بر مراد اش وانواع شهوات جمله اورا حاصل باشد بدین سبب التفات نماید واز سبب تمتع بنظر
وحیوانی وبهیمی وسبعی بگیرد ودر سبب بمقتضای طبع وهوا تصرف نکند وروی از
جمله بگرداند وجمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع وقانون متابعت بهوا وهمت را
از التفات وخوش آمد این جمله تبرا کرداند تا ابراهیم وار ازافت شرک این جمله خلاص یابد
که اِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ وبجهت عداوت بنده نکند که فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِینَ
وبهمت عالی باشد که دل در آفریدگار را بند بندد که اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ بیت خواهم که مرا با غم او خوش باشد گر دست دهد عمر چنین نیکو باشد
جانان ای دل غم کش غم او در کش تا در نگری خود غم او با شد چون همت پرورش
بکمال یافت تمامی حق روی نماید که شریفترین مقامات ارباب سلوک را وباخواجه علیه
الصلوة والسلام درعلو همت بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى موصوف گشت استحقاق
مرتبه غنا و وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى یافت سلیمان هم بدین جهت خواست تا همت را
پرورش دهد با آن همه سلطنت ومملکت ونعمت پوست مبارک زنبیل می بافت
واز بهای آن لقمه بی تکلف حاصل میکرد ودرویشی شکسته را بدست می اورد وبا او آن لقمه را
بکار می برد ومیگفت مِسْکِینٌ جَالَسَ مِسْکِینًا اگر کسی سوال کند که چون ملک وسلطنت را چندین
فایده است وموجب تقرب وتربیت است چرا خواجه را علیه الصلوة والسلام بدان کمال
ندادند که سلیمان علیه السلام را داده اند تا بدان تربیت صفات واطلاق برود دک

جواب آن دو وجه است اول آنکه خواص حق دو طایفه اند نازنینان و نیازمندان نازنینان
را نا خواسته مقصود در کنارش نهادند و کلفت اسباب تحصیل آن برو ننهادند بیت

خلیلی هل ابصرتما و سمعتما ؛ باکرم من مولای یمشی الی عبده
اتی زائرا من غیر وعد و قال لی ؛ اجلک عن تعذیب قلبک بالوعد ؛

و نیازمندان را محتاجی بدست خواست باز دادند و کلفت اسباب تحصیل آن برو نهادند پس مقصود
بعد از جست و جو بدو دادند مثال ـــــ این چنان باشد که شخصی تیر و کمان
طلبد چون یافت بشکار رود چندین تیر بر مرغان اندازد تا مرغی صید کند بهزار محنت
کبخنکی بنیاد از شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشید
پس خواجه علیه الصلوة و السلام نازنین حضرت بود حضرت عزت آنان سوگند بجان
و سر او میخورد که لعمرک آنچه مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیوی بی منت
درخواست در جست باز خواست در کنار او نهادند و کان فضل الله علیک عظیما
آن مقصود چه بود که فضل عظیمش میخوانند تخلق با خلاق حق و خواجه را علیه الصلوة
و السلام این معنی بکمال داده بودند و بصد نازش می نواختند که و انک لعلی خلق عظیم
مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست بتیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند نتوانست
که از تعزز اوج کبریا لن ترانی کرده بود بصد هزار لطف و اعزاز در دست خواجه علیه السلام
مینهادند که الم تر الی ربک که آنچه حقیقت است خواجه علیه الصلوة و السلام هم صید بود
و هم صیاد او بجنت مرغ بود از آشیان انا من الله برخاسته در صورت صیادی
بعثت الی الاسود و الاحمر کرده کاینات پرواز کرده جا که بر باد کرد زیرا که بر بال او

نظم در کاینات کجا گنجید که هم او مرغ بود و هم او دانه هم او شمع بود و هم پروانه

مادر غم خویش غمگسار خویشیم ؛ شوریده و سرگشته بکار خویشیم ؛
مجنون زدگان کار دنیا در خویشیم ؛ صیاد اینیم و هم شکار خویشیم ؛

سلیمان را در اول با صد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
زمام ناقه مملکت بدست باد سندیلی و دادند و در میانه بر حجت باز خواست و القینا
علی کرسیه جسدا کرفتار کردند و از حجت اینی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
مبتلا کردانیدند این چه اسرار است که او نیازمند بود چون از درخواستش در او وردند
بجیبن عقبه بانخواستنش کوز بابت کرد خواجه علیه الصلوة و السلام چون نازنین
آسمانی بجیب بود در تمام سدره مملکت هر دو جهان بکمال برو عرضه کردند او بگوشه
چشم بعنایت هیچ بار نمکرده و کرشمه هیچ باز نکریست که ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم بی درخواست
و باز خواست مقصود دو جهانی در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری
شیخ ابو سعید رحمة الله علیه فرمود این کیسه کشاد و بیکیسه خداوندان ده دم ده
اکنون ده [illegible] جواب ـــــ دوم آنکه خواجه علیه الصلوة و السلام کرم و کرد
نحن الاخرون السابقون بود مقامانی که جمله انبیا علیهم السلام در صورت عرصه دراز عمر کرده
بر ذوق و مزا هر یک در مقامی بماندند چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و ابراهیم در
در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان در مملکت
خواجه را علیه الصلوة و السلام بر جمله عبور دادند عبور دادند که اولئک الذین هدی الله
فبهداهم اقتده و از همه در گذرانیدند که و نحن الاخرون السابقون و بنامانی رسانیدند

کس نرسیده بود و فضیلتها دادند که کسی را نداده بودند چنانکه فرمود فُضِّلْتُ عَلَی
الْأَنْبِیَاءِ بِسِتٍّ وبحقیقت این بیت در حق او می‌آید   ام که چون هم یکی نبود و بس
نابوده شیم در تمام و نبس   بهمو دم داعی که نیست باید کس   جای که جای الوهه و نیست و بس
چونکه در کرم دوی خواجه علیه الصلوة والسلم در هیچ تمام بندی شد و در حال جبر و میکرد و تمام
ملک هم بود دادند که خیرت بینی ان اکون نبیا ملکا وبین ان اکون نبیا عبدا فاخترت
ان اکون نبیا عبدا اجوع یوما واشبع یوما   حبیبی شهود ست که خواجه علیه الصلوة
والسلم فرمود اوتیت بمفاتیح خزائن الارض جمله خزینها را کلید بنزدیک من آوردند
وگفتند اگر خواهی جهان کنیم که کوهها مکه همه زر شود و هر کجا خواهی با تو روان کنیم و
من هیچ قبول نکردم لاجرم جمله ممالک جهان با امت من دادند که زویت لی الارض
فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها واشال این بسیار
در حدیث من اجتهاد کردم که پیغمبری درویش باشم و فرمود انا سید ولد آدم
ولا فخر مملکت این عظیم چگونه بود ولیکن مقصود از مملکت آن بود که میسر گردد انکه
از سوران در تواند گذشت و جمله در راه خدای تعالی نزل تواند کرد و انچه فیروظاهر
انست بر داد و انچه پریشانست بنیاد دز خواجه علیه الصلوة والسلم همچنین کرد
و دیگر جوابها بسیارست بدین قدر اختصار افتد تا با طناب نینجامد پس معنی گفتن که
پادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگست در تقرب بحضرت عزت سلطنت حق است واینجا
السلطان ظل الله فی الارض باشد زیرا که سایه هر چیزی خلیفه آن چیز باشد تا ما این سلکی
در خلافت دوقی بود که از صفات مستخلف نمودار در خلیفه باشد شود این معنی در تفسیر

ظل الله فرمود تاوی الیه کل مظلوم یعنی پناه گاه جمله مظلومان باشد تا بریشان حیف وظلم
نباشد از همه ظالمی و دیگر هر وقت که این حیف وظلم خود از دست سلطان رود ظل الهی گوید
مقصود توان کرد و ظل الهی کا منتهی شود   داروی سبب درد شد اینجا چه ابتدست
ذلیل شدن عارضه و صحت بیمار   پس میباید که ملوک را قدم دولت سلوک بود و قدم دست
دهد یک قدم با خدا راست نهادن و یک قدم با خلق با انصاف دادن انجه با خدا راست بفرمان
حق قیام نمودن وانچه با خلق است از متابعت اجتناب کردن و شکر نعمت سلطنت بیزل
اسباب سلطنت در اعلاء کلمه حق و تقویت دین و ملت گزاردن و بقضای حق رضا دادن
و مملکت را وسیلت درجات و قربات ساختن نه آنکه بدین آلات و ادوات با کفار بهر
دنیا عشقها بازد و با شهوات نفس اماره بر دارد بلکه هر لحظه و هر ساعت بشوق جمال
حضرت دنیا و آخرت در باختند   کیمیای عشق او از خون دلها ساختند
عاشقانش در طلب بر روی جانها باختند   غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد
حجره دل خاص با سودای او پرداختند   درکشیدند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی اشیانها ساختند   مقصود ازین آنکه چون پادشاه بفرمانهای حق قیام
نماید و ازینها بموجب رضا اجتناب نماید و رعایا را در پناه دولت و حصن حراست و کفایت
سیاست سلطنت خویش آورد و داد بندگی در پادشاهی بر حد شایستگی خلافت حق بگرد
و ظاهر ازین کرد و سر تشریف خلافت را که انی جاعل فی الارض خلیفة واگر بظلم وجود
رضا بخشد و مخالفت خدا مشغول شود صورت قهر و غضب خدا باشد و ابلیس وقت
خویش بود مستوجب لعنت ابدی گردد که الا لعنة الله علی الظالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

